[illegible]

۵۳



[illegible]

۵۳

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب جلاء ذکر کربلا

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۴۸۹۸

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۹۰۴۳

الحمد لله رب العالمین حمدا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدیکه همچو بحر کرم بیکران بود      حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود

حمدیکه چون زخیطه جان سر برون کند      هر تار موی بر تن از آن صد زبان بود

حمدیکه چون زبان دهد شرح زبور بیان      تحسین قدسیان همه نعم البیان بود

حمدیکه نی ملک کند انشا نه انس و جن      بر خود بذات خود متصدی آن بود

با دانشار بارگه کبریا و قدس      کان مصعد مجامع قدوسیان بود      آن حمد

ناقص بگویند بندگان که در خور خدای حق عز و شان بود      لا احصی است

نکته خاصان دران جناب      این گفتگو چه لایق آن آستان بود      دراج

کبریاش شکسته است بال عجز      آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود      او جان

محض چه جوئی از او نشان      هر ذره بر خدائی او صد نشان بود

چشمت چه نیست پرده زرخ کی بر افکند      صاحب نظر کجاست که او حق عیان بود

شد وجه لشکر اگر مرد این رهی      ورنه هزار ساله ره لنز میان بود

او بود در ازل متوحد که وجه      جز وی نبود تا ابد همچنان بود

از مطلع وجود چه نور قدم بتافت — از ظلمت حدوث چه نام و نشان بود

تا حسنش از دریچهٔ هستی نمود رخ — زین گفتگو بهر سر کو داستان بود

زآیینهٔ وجود نماید باب و خاک — آن صورتی که معنی روح و روان بود

در نقطهٔ کاه خاک مبین جز باعتبار — کان مرکز مدار نه سقف آسمان بود

انور دهان خاک نهد نفس ناطقه — تا از زبان غیر ترا ترجمان بود

گنجی ز شاه عشق نهد در دل خراب — نقد دو کون در عوضش رایگان بود

هر هفت دوزخ از تف دل یک شراره است — هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود

دیو و ملک بنقطهٔ دل در نشار عند — چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود

عقل و هوا فرشته و دیواند در نهاد — با جسم جان نشان بهشت و توامان بود

جان را مدد ز حکمت تن را ز شهوت است — نقصان این فتور رجحان آن بود

کم خور ز لذت مایهٔ حکمت در آن فزای — سود دلست گرچه که تن را زیان بود

تن مرکبیست بسته بر آخر نهد زدم — آن به که در معرکه لاغر میان بود

دل چیست در بحر صفا ان گرانبها — انزا که چون صدف همه تن استخوان بود

یا رب بحق سید کونین مصطفی — کش جسم و جان خلاصهٔ کون و مکان بود

شاهی بتخت سلطنتش گر بر آن نهند — فرشش فراز محلکت کن فکان بود

[illegible]

آن خرقه پوش فقر بر دوش عرشیان — از گرد دامن گرمش طیلسان بود

یا رب برای حبیب جلالت صبح و شام — در دو زبان الکن ز نامش نشان بود

دارم بسی برحمت بی منتهای تو — امید از آن زنیه که انور رهمان بود

نومید چون شود دل جامی امیدوار — انزا که دوستی علی در میان روان بود

هر کشتی دم از ولای علی زند بروزگار — از شد باد حادثه اندر امان بود

انزا که دیده تر بود از مهر شاه دین — چون ابر بر بساط جهان درفشان بود

انزا که دل بکف بود از مهر مهر او — دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود

از ذره ذره آتش بچکد قطره قطره خون — با هر دلی که عشق حسینی در میان بود

[illegible]

حمدیکه فواتح روایح از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق بر انداز[د]
د[و] شکری که شعائع اخگر شهود در خاکستر وجود پوشیده است بنسایم شمایم
لئن شکرتم لازیدنکم بر انگیزانند حمدیکه لذره الحجر ریاحین بلد غیش
نسیم تسنیم فروح وریحان وجنة النعیم وزیدان گیرد سپاس [مطالع]
طوالع روح باعروجش در آسمان وجود لوامع انوار لطف و کرم خورشیدان گردد

حمدیکه غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر جلال دُر آبدار سخن
متاز[ل] بیان می‌کنند وشاه [نشیان] دیوان غیب وظیفه شریف بی عیش
را بر صحیفه دل وجان بقلم زبان وخامه بیان نقش‌بندی میکنند [عجمی]
~~حمدیکه سزاوار جلالش باشد در خور صفات لایزالش باشد حمدیکه~~
~~کمالش باشد بل آئینه حسن وجمالش باشد~~ بس حمدیکه حجلگیان حجرات
خلد برین وپرده‌گیان غرفات مناظر علیین از سرادقات وجبروت بتفرج
تموج نغمه ونوای سرمستان عالم ناسوت کشانند دشکری خاکنشینان ماتم سرای
نامرادی را بنوید امید ولو لیا مزید بر مائده اختصاص نشانند ~~...~~
~~...~~ دل را بخیز بهر خورسندی اوست ...

نثار درگاه پادشاهی وبارگاه شهنشاهی دبیران صحایف کرم برای اوج
مینا رنگ ولوح لاجوردی فرهنگ حلیه حمد وثنا را ورقم میزنند نقاشان
صنایع جود بقلم وجود بر طاق این نه رواق نیلگون واطباق این سقف اوراق
بوقلمون انشاء سپاس بیقیاس او مینمایند معمار صنعتش طاق محراب فیروزه
شش دروازه فلک را در جامع مجامع ملک قبله‌گاه دعا و سجده‌گاه اهل صفا
ساخته نوبتیان حرمتش نوبت پنجگانه ربوبیت بر سر چهار سوق ربوبیت
بترانه بهانه انین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواخته بحر بالاگرک
کرمش قطره قطره سحاب لم و سرشک ارباب ندم را در اجواف اصداف
لذ روز بازار جمع گوهر از بهر تری اعینهم تفیض من الدمع گردانیده
~~سلوت ... دل ... دمال دل ... خالی ...~~
نام خداوندی میکویم در ترنمات بلابل و عنادل چون آواز دلنواز خطبا
در منابر ومحاریب بر اقتدال اطلال واشجار وحوالی ریاض ونهار حمد وثنای
لم یزل ولا یزال اوست رقتنه‌ بی مقرنس این حقه لاجوردی سپکر مستور با انوار
قدرت وکمال اوست بوی عنبر ومشک تاتاری در جیب حبش زاده گان
شب ودیر ماتم سرای شامیانه زنگاری در برقع غرابیب سود وهیئه جلابیب
دو دمند پرده دار خلوتگاه ناز محرم حرم سرای وصال اوست سکان اطباق
این نه سماط اخضر وحضار قطار این سقف لباط اغبر در عروس سرای
وجود سراز دریچه‌های شهود بیرون کرده لنز جام گیتی نمای آئینه چهره کشای
جمال وجلال اوست هر دل در مطلعات جلال اوست ~~...~~

مستغرق خوض نعوت جلال اوست    حدکمال معرفت ارشاد عقل نیست

الجمار عجز معرفت انجا کمال اوست    بر قصر قرب او نرسد روح را کمند

دل را کجا مجال خیال وصال اوست    بر صد دات خیر کشیده خط فنا

لازال باقیا صفت لایزال اوست    جاری ابر بران زینابیع حکمتش

از دل هر عین منبع آب زلال اوست    شد مبدء نفایس انفاس قدسیه

گنجینه دلم هر محل خیال اوست    جل جلاله وعم نواله وعظم شانه وعلا برهانه

جواهر زواهر صلوات    والوف صنوف تحیات نفائس صلوات طیبات

وشرایف تحیات زاکیات    معروض روح پر فتوح وسینه مشروح شاهنشاه

مکه ویثرب شاه مشرق ومغرب    سلطان عالی رایت برهان ظاهر حمایت

ابلبل مکش رسالت عندلیب گلشن بسالت    خورشید سماء کرامت

ملاح عمان ملاحت نقش گلشن طریقت    نافه کشای مشک حقیقت ثمره شجره

خلقت نوربهار دولت نوربهار رحلت    در حقه حقیقت مشک نافه طریقت

شمع شب کرامت صبح روز قیامت    صدر صف صفا بدر قبه وفا

افشاه که لام لعمرک ترصیع تاج ومغفر اوست    فاء انا فتحنا مه رواج

لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای رایت ظفر آیت اوست    طاء طه طراز

اعلام منشور عالی لشکر اوست    حاء حم حلقه گوش فرمان نحسته سیر اوست    یا یاسین

یا سمن گلدار شکفته منظر اوست    ای گشته رواق عرش منزل جایت    وی رایت

اسلام عقد ارایت    الحلقه گوش شرع انجز دست    در سر مه چشم نجبت خاک پایت

دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی

تاج او اصالت دواج او رسالت نقد او نجابت وعده او اجابت

جزیه او ازل جرعه او ابدی فدا او آنکی    جان او ارنا الاشیاء کما هی

امروز او قناعت فردای او شفاعت گلشن او معراج سراج او وهاج معظم

مجتبی منعم مهتدی مقدم مرتجی مؤید مقتدی محمد مصطفی    ای بر سر تو ارنور حق

تاج قبول بخشیده تراخدا معراج وصول    در گوش دلم گفت سحر هاتف غیب

ای روز قیامت همه محتاج رسول    تا از دل وجان پاک ومجد نشوی وز بیت سحر

تمام بجود نشوی تا شاه ممالک هو بد نشوی    واقف بمراتب محمد نشوی

صلی الله علیه واله    وافاض الله علی رؤس المؤمنین نواله    در عقب حمد وثنا بعد برد اهلی

ولایت انما ولیکم الله ورسوله وجام جهان نمای گنت مولاه فعلی مولاه الکه توقیع

حلقه مستطابش لافتی الا علی است وطغرای غرای لازم الاقتفائش هل اتی است    رکن

رکین احکام شرع مبین قائم مقام ونایب منتخب ووصی بلافصل ختم النبیین ابن عم

مصطفی زوج بتول نایب بر حق داماد رسول خلیفه بر حق ووصی مطلق

ویازده فرزند از او شتق وائمه دین وسرج یقین که قالب روح غیب

العیب اند وقلب فتوح بی عیب در بیند    صدف در دانش اند ویاقوت

خاتم امر شرایه    عنقای قاف قربند وشهباز آشیان وحدتند    نوای

ممالک ملکوتند ووزراء مسالک جبروت    سیاح عمان تحقیقند وسیاح

میدان توفیقند    گنجینه انوار الهی هر یک    بنشسته بر تخت پادشاهی

هر یک    بحر در رشتها هر یک    بگرفته ز ماه تا بماهی هر یک

نجم الكواكب العلويه والانوار العلويه المشرقه من شمس العصمه الفاطميه
في سماء العظمه المحمديه ابو محمد سر الاسرار ومشرق الانوار المهندس
في الغيوب اللاهوتيه السياح في الفيافي الجبروتيه المصور للهيولى
الملكوتيه الوالي للولايات الناسوتيه جبلة كتاب الوجود فاتحة مصحف
الموجود حيدر اجام الابداع الكرار في معارك الاختراع النجم الثاقب
علي بن ابي طالب وامهم الجوهره القدسيه في تعيين الانسيه حوراء العوالم
العقليه بضعة الحقيقة المحمديه مطلع انوار العلويه ابيه الحياد ام الائمه
الاطهار الغره الغراء والدره البيضاء السماء المضيئه والنور المنير
ثالث الشمس والقمر بنت خير البشر صلى الله عليها وعلى ابيها وبعلها وبنيها
الساده الانجاب ورثة النبوه والحكمه والكتاب والثاني منهم
من شروط لا اله الا الله ريحانة محمد رسول الله ثالث الخمسه العبائيه عارف الاسرار
العمائيه روح المراتب وقلب الوجه فهرست العلوم النور اللامع من
شجرة الامين ابي محمد الحسن صلوات الله عليه والصلوة والسلام على
الثالث منهم المتوحد في المحبه العليا والمتوسم بالشهود والرضا
مركز عالم الوجود سر الواجد والموجود شخص العرفان وعين العيان
فاتحة مصحف الشهاده نقطة دائرة الامكان معنون الابداء [illegible]
مطلوب المجتبى مقصد العاشق الخارج عن محيط الاين [illegible]
العيني ابي عبد الله الحسين صلوات الله عليه وسلامه والرابع منهم صلوات الله عليهم
ادم اهل البيت المنزه عن كميت وكيت نور عين الشهود

الغيب
خازن كنوز الغيوب واهب رموز المحب والمحبوب ازل
وابد الشهاده مجمع البحرين علي بن الحسين صلوات الله عليهما والخامس
منهم صلوات الله عليهم باقر العلوم شخص العلم والمعلوم ناطقة
الوجود وحجة الموجود ضرغام آجام المعارف المنكشف لكل
كاشف النبا العظيم والصراط المستقيم المستمد لكل ولي محمدي
علي صلوات الله عليه والسادس منهم صلوات الله عليهم استناد
العالم وسند الوجود منتهى الصعود البحر المواج الاصدق والسراج
الوهاج الصمدي برزخ البرازخ جامع الاضداد نور الله في الهدايه
والارشاد مطلع شمس الابد جعفر بن محمد صلوات الله عليهما والسابع
منهم صلوات الله عليهم شجرة الطور والكتاب المسطور واية النور
كليم ايمن الامامه نور مصباح الارواح جلاء زجاجة الاشباح
ماء التحيز الاربعيني وغاية المعراج اليقيني اكسير فلزات العرفاء
معيار نقود الاصفياء النور الانور موسى ابن جعفر صلوات الله عليهما
الثامن منهم صلوات الله عليهم سر الالهي اسرائيل الحقائق كمالي
النور اللاهوتي والانسان الجبروتي اصل الملكوتي عالم الناسوتي
الامام الازكي علي بن موسى الرضا صلوات الله عليهما و التاسع منهم صلوات الله عليهم
باب الله المفتوح وكتابه المشروح ماهية الماهيات المنطبع في مرات الذات

غواص بحر العدم المحیط بالفضل والکرم مهند سلم الارواح والعقول
ادیب معلم الاسماء والشئون قهرمان الکاف والنون
غایة الظهور والایجاد محمد بن علی الجواد صلوات الله علیه
العاشر منهم صلوات الله علیهم الداعی الی الحق والحجة علی الخلق
لسان الصدق وباب السلم مفتاح خزائن الوجوب حافظ
مکامن الغیوب طیار جو الازل والابد علی بن محمد صلوات الله علیهم
الحادی عشر منهم صلوات الله علیهم بحر الذاخر زین المفاخر الباهر
لارباب الشهود الحجة علی ذوی الجحود عنقاء قاف العدم القائم
فوق مرقاة الهمم مطلع نور المصطفوی الحسن بن علی العسکری صلوات الله علیهما
الثانی عشر منهم صلوات الله علیهم سر السرائر قطب رحاء الوجود
مرکز دائرة الشهود کمال النبأ ومنبأ الکمال فیاض الحقایق
بوجوده قسام الدقایق بشهوده الاسم الاعظم غواص یم الرحمانیه
ملک اللاهوت الرحمانیه طور تجلی الالوهیه نارنجه الناسوتیه
الذی هو للحق امین وللخلق امان صاحب العصر والزمان
عجل الله تعالی فرجهم ~~وسهل الله مخرجهم~~ اللهم عجل فرجهم وسهل مخرجهم واد[ر]ک
شفاعتهم واحشرنا فی زمرتهم والعن اعدائهم وحاسدیهم ومخالفیهم ومنکری فضائلهم

الابد

مفتقر الی فیوضات ربه الغنی المغنی

و بعد چنین گوید و بدین وسیله طلب مغفرت جوید غبار نعال المحدثین و تراب
اقدام الواعظین والذاکرین العبد الجانی الفانی المستغرق الی بحر فیضات
ربه الغنی المغنی صدر الدین بن محمد حسن بن محمد بن نظام الدین القزوینی

~~نگارنده این کتاب موسوم به کتاب غواص بحر~~
نگارنده این [...] که در زمان دولت ابد مدت پادشاه جهان شهریار ایران داور زمین
یاور زمان نیرو بخش تاج و نگین بار ور ملک و دین جام سپهر وال جاه
دارا حشم السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
السلطان سپهر همت و اقبال ناصر الدین شاه در هیبت نامور بن محمد شاه غازی را
خلیفه لک الوش بر سر او ربی غالب لک الموت در صف پیکار ظل الله زمانش را
آسیب زوال نصیب مباد بوجود مبارکش حیث دولت و کامکار از اکثر در اطراف
و جوانب عالم سایر و ذکر عظمت و شهریاریش چون نیر اعظم در نصف النهار
ظاهر سلاطین نامدار حلقه الطاعت او در گوش جان کشیده اند و پادشاهان
رفیع مقدار غاشیه امتثال او بر دوش کشیده اند بر حاشیه بساط دور
افروزش پیوسته امراء عالم گیر دور او صایب تدبیر کرخ متکاری
بمیان جان بسته در پای تخت آسمان پایه اش جمهور فضلای فصیح شعار
بر کرسی هواداری نشسته شجاعتش با سخاوت قرین و سلطنتش با سیاست
همنشین داغ بر ناصیه سرکشان تیغ زن تارک گردنکشان معدلتش
قاهر خونخواره گان رحمتش چاره بیچارگان اثار معدلتش چنگال گرگ
موی بره شانه مینماید و چنگل عقاب گره از زلف حمامه میگشاید السلطان

در دار السلطنه قزوین مسقط الراس بود در کنف حمایت حضرت داور و در زیر
سایه پدر آرام داشتم از قید هر محنت آزاد و در سراسر خیابان فارغبالی
بیخ امیدم بجا از رحلت والد بزرگوار علیه رحمة الله الملک الغفار طایر آرزوی
سیر تحصیل علم بدار السلطنه اصفهان در فضای خاطر پر افشان گردید
در آن ملک جنت آباد از سرمه سواد علوم آن دیار روشنی بخش دیده
آرزو در اردش ساختم بعد از مدتی
مباهات جان و جانیان است دیده
بیجه حب الوطن اوبخته دامان خاطر شد و از دار السلطنه اصفهان جنت نشان
عنان عزیمت بسمت مملکت قزوین کشیدم بعد از آنجا بهوای حضور
کاروان عزیمت را بدار الخلافه طهران جنت بالا مع دار الامان صانها الله عن
الحدثان عبور دادم الحق چهره عروس اقبالم بدستیاری سرانگشت صنع مشاطه
حکمرانی و فرمان فرمائی ریاضی لدان قلم و بختیاری [illegible] زمان حضرت اجل
افخم اعظم اکرم ارجع امنع نواب مستطاب ملک جناب اشرف اقدس امیر کبیر کامران میرزا
نایب السلطنه ادام الله شوکته بنور آب و رنگ و خط و خال اهنیت در فراهم آورد
زمانیکه در این سواد اعظم ابن عبدالحق درآب [illegible]
و بیره هست
اقدام خویش در اغلب از علوم جبر و اکثری از [illegible] صنایع بصیرتم
انشاء نثر و انشاد نظم تقدم جد نمودم [illegible]
مدح حضرت امیر نواب اشرف [illegible]
بجلالت عقل و [illegible] پس بیمعنا لبخت عالی الفیروزی و [illegible]
ایم ملازمت خدمت شاهنشاه دنیا و [illegible]
عیب و شهادت بود از زره حلقت شفاعت و گوارنده جام شهادت

[illegible]

ملک باسلطان را
را اختیار کردم و جا گزرانی آستان را تصمیم نمودم زیرا که عبد این آستان را
شهریار عقبا بخشند و گدای این درخانه عرش نشانه را سلطانی ذو الجهان دهند
علت گناه را جز این دارو دوائی ندیدم و نامه سیاه را جز این آب سبب امحا
نیافتم پس درس محبتش آموختم و مهر مودتش در سینه اندوختم تقی است محکم
على الاطلاق و خلاق کلی الاطلاق فرع را از اصل جمع نیارد و بنده را با
حضرت مولا نمینوازد در دنیا سرافراز فرماید هر عقبا سرخ رو میسازد جرعه
کوثر مینوشاند و سندس استبرق مپوشاند از نار مهین و مادحین ام بشمارد و بجورات
عیان ام میسپارد والحمد لله که منصب دعاگوئیم برکات و شغل ثناخوانیم
بیادداشت نعمت این دولتم بقیه دری روزی کرد دلفرحی قسمت آمد والشکر لله
در منزلم کوی رحمت است و شغلم ذکر مصیبت خداوند رحیم و جبا نواز کریم کلیم را
از محبت آل سرشته و تخم مهر ایشان در طینتم کشته هوس جا گزرانی این آستان دارم
تا جان در بدن دارم بجانان سپارم ما اباعبدالله الحسین از زبانم هم گویاست
ثنایت زخمیر دی جانم هم جو یا رحمت رحیم دل و سمع و بصرم و قف ثناخوانی
قست که خدا سمیع است علیم است و بصیر [illegible]
نور محبت [illegible]
او چیم [illegible]
عطا بیشتر [illegible] و این بنده شرمنده از این عاجز
خزینه مالت [illegible] نظم [illegible]
دیگر شعبده از درپس پرده [illegible] چه لعبی دارد
عاقبت ایام ستم چه دارد دل خسته در سر نبودم [illegible]
ایام را از ستم کند کام [illegible]
سازد مرا شوریده احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

کاهی چنین است چون شکفتن چمن بهار روزگار بیوفا چند روزی
رنگ بوی گلزار عافیتم را رونق افزای چمن نشو و نما دید و چهره مدعا
رفاهیتم را آرایش حفظ و صفا مشاهده کرد در این جا شکیبائی این سپهر
بوقلمون رنگ پرنیرنگ طراوت و صفای حالم را افسرده خزان
ادبار ننماید و کرگ تیزچنگال ذلت و اضطرار در کمین گله عزت
و اعتبار است نظر بانقلاب روزگار غدار باین برگشته روزگار
را وقت آن شد که شیرین کامیهای ایام گذشته را بمرارت زهر
بسپهر پیما آید تلافی کند باریده باغ [illegible] در گلشن ما نماند برگی
لشکر احزان و جنود
سهام بلا مثل غیث [illegible] باریدن گرفت
نامعدود غم بر حصار تن و قلعه بدن هجوم آوردند [illegible]
از قوه [illegible] نظم تا کی از [illegible] را
دست باطل کرده این چنین تیری فرو شست ستم در دور کار
رفت آب رنگ گلزارم بتاراج خزان از سموم آفت ایام دون [illegible]
گردد اعضایم اگرچه بعد مردن توتیا از غبارم ناله برخیزد
چه دود از شعله زار آنچه من دیدم [illegible] یارب کس نبیند
گل ندید از خشک [illegible] باده [illegible] چون زبان بلبل از غنچه [illegible]
ناله [illegible] چشم شبنم از جوش حسرت اشکبار [illegible] بهار
حالی
تو سر سجاده [illegible] ضعفات [illegible] چشم [illegible] گردید [illegible]
بستم شکوه [illegible] را با ساکنان چرخ [illegible]
برهم [illegible] کردم تا [illegible] و از حقیقت این چارده تن

[illegible]

قوت صبر و طاقت تحمل و توانائی بار بلایا در زایا خواستم و میدانستم
در کارخانهٔ الهی نور محبت بی نور محنت نیست و یکی از نظرات
عواطف ربانی و فتوحات مواهب سبحانی [illegible] بنده را بشربت محبت
خود مینوازد و پرتو التفات از مطلع [illegible] بر دل [illegible] وی اندازد
نشانهٔ دوستی آن بنده ابتلاست بصدمات و بلیات و امتحان بضروب
محن و اذیات چنانچه بزرگان گفته‌اند و در امثال گفته‌اند که حضرت
الهی هر کس را دوست دارد و خواهد او را فراز نماید بانواع بلا او را
مبتلا سازد و باتش غم و محنت بگدازد و باران مشقت بر او بباراند
و غبار حسرت و ملال بر فرق احوال او بیفشاند و او را بواسطهٔ صبر
بر کشیدن محنتها برساند بآن مقامی که در دیوان علم [illegible]
خود منسوب بس منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجه‌های بلند و مرتبه‌های
ارجمند نامزد بلدگشان بادیه محنت و نامرادان زاویه مشقت
گردانند هر بلیه را عطائی با وی است هر کدورت را صفائی در پی است
زیرا هر [illegible] لجی معتبر خار دیده [illegible] عبث نیست که
شراره آتش محنت در جان عاشقان او [illegible] انداخته و شعله آتش حسرت
جگر صد تقیان را خون ساخته گاهی خون مدعیان محبت را بر سر میدان هیبت
به تیغ غیرت میریزد و گاهی سر روان جانان عشق و محبت را بر سر چهار سوق
سیاست بتار موئی میاویزد پس مرد راه و عارف درگاه و جوینده قرب این
بارگاه [illegible] کجا متاع خوار [illegible] بر خیزد و هر چه [illegible] بلا رسید
روی تسلیم بر آرد و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشد جان را باستقبال
آن فرستد در دام هوای تو گرفتارم من غمهای تو را بجان خریدارم من جانبازی

اینجا که [illegible] کمال
ارادت هرچند
جوشش محبت زیادت

عشاق اگر ست همت هوس اول در قدم نهد دین کار من فاصبر لربک
فانک باعیننا باری بعنایت حضرت باری تسکین دل حاصل آمد و قوت تحریر بدست
دست از چاکری بر نداشتم و کمال همت بر خدمت گماشتم زین در کجا توان رفت
از ما امید آبروست چون دست تو سر بدامن ولای مولا محکم بود و تشبث بذیل
عنایت سید الشهدا ام مستحکم بود حفظ حکیم علی الاطلاق در حصین حصینی امن و امان
مصون و محروس ماندم من کان مع الله کان الله معه مسبب الاسباب
من حیث لا یحتسب اجلب خروش ناله این بینوا را حلقه اثر بر کعبه دل اهل غیرت
و حمیت زده ناسور داغهای دل پر غم را مرهم تدارک و اصلاح گذاردند
بقوت سرپنجه مروت سنگ گران اندوه از پای دل پر محنت برداشتند پس

بشکرانه این نعمت و سپاس این موهبت همت بر آن مصروف داشتم که مجموعه زیبا
در سلک تحریر آرم که جمع لطیف باشد و تالیف ظریف بجواهر در و گوهر آگنده باشد
و سفینه مملو از سیم و زر بهترین رفیق باشد و خوشترین مصاحب شود که مواعظ و نصایح
مصائب مراثی و ولیات و اخبار خطب و اشعار و نوادر کلمات اخیار و بدایع
آثار و امثال شیرین و نکات رنگین و حکایات مطلوب و روایات مرغوب و اشعار
ابرار و افکار و ابکار کلمات قصار و قصص با اختصار نظما نثرا عربیا فارسیا
که اطاب جمعه و ایجار مختصر زاده کان مقالات و پرورده کان خیالات
بزرگان دین و راهروان شاه راه یقین و ارباب ائمه دین و سرچ یقین باشد فراهم
درین اوراق جمع آرم هر چند این چمن بر بساط پنجروزه نشاط هیچ حواس من
مجنون سیه پلاس را از قوت قدرت بر انداخته و خصم تیره بخت بر همه ملل در

در سلک خیالم ریخته مع ذلک از نفرات الطاف مولی اللؤلؤ المرجان الخارج من البحرین جدا ابکی
الصدف المرجان الخارج من البحرین این گنج گوهر و مسمی بجواهر تحفه درگاه و هدیه
بارگاه چندام آستان ملک پاسبان مولی اللؤلؤ المرجان الخارج من البحرین ای عبد الله
قرار دادم الهی صحیفه سفره جانان و مجموعه شده قره العین همه کتابها بقبول روح
بخشم برد التجا مسیحا بخیال نقش بندم که افتخار مانی و رق از نگار طبع که از نظم
دسته بندد سخن از لعاب کلم خورد آب انزه کانی چکد از کلک ضمیرم عرق گلاب
دانش دهد از ریاض طبعم چه کیا کر معانی این جواهرات قیمتی که از دریاهای بی پایاب
غواصان بحار معانی با هزار خون جگر بیرون آوردم و چون لعل بدخشان بر طبق حضور
و جلوه ظهور آوردم امیدوارم که از نسیم فضائل اطیاب اطراف جهان چون خوشه
کلستان معطر شود و نافه مشک افشان مناقبش دماغ جان مستنشقان اهل خبر را
معنبر کرد انرسد که کاتب و دیوان اسرار خلد کشد سواد نسخه او بر بیاض دیده حور
عبارتش در طراوت چون مرجان رنگین و در لطافت چون جان شیرین
از برای تسهیل و آسانی بدون کلفت و تعب از این گنج بدون رنج برخوردار
و ازین جواهر نایاب کامیاب باشند درین بحر پر از در گوهرات بر پایه
از تکلیف خوشتر است کلفت و الفت و سارعت و سرعت فیه بقلب
مجیب محب فاستغفر الله ربی والیه المصیر و اتوکل علیه نعم المولی و نعم النصیر

چون گوهر شب چراغ
در حلوه خانه صدف
پنهان بود

ای احد کریم ای صمد واجب التعظیم ای ملک سزاوار ای مالک بی [illegible] ای
احد ذوالجلال ای لطف تو شفابخش دلهای خسته ای رحمت جبیره‌بند هر درد منه
دلشکسته ای غنای تو [illegible] هر فقیر درد و دل ای رحمت مرهم هر غم [illegible]
دلریش [illegible] بتقوی [illegible] ای دل سوخته را وی جان [illegible] سوخته را
[illegible] بی تو [illegible] باشد بی تو دل و جان با تو افروخته را ای
منور قلوب اهل وفاق ای مروح ارواح ارباب اشتیاق ای احد ذوالجلال
ای صمد پر کمال ای پروردگار بی همتا ای کردگار بی منازع
ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان
ای آنکه نداریم بجز تو داری بر حال خراب بندگان کن نظری [illegible]
[illegible] باده سحری

مخفی و پوشیده نماند هیچ طبقه از طبقات

خلق را تهذیب اخلاق و تنزیه از معایب از دو فرقه عالم مرتبت اول
سلسله علماء که درجات ایشان بزیور علم مزین است و دیگر وعاظ و اهل منبر که چاره جویان
دعوت کنندگان بسوی خدا و خادمان سید الشهداء علیه السلام اند زیرا که عامه
اهل هوش و شعور در کثر امور نظر در این گروه علما ایشان دارند و در طریق سلوک
همواره قدم بر قدم ایشان میگذارند هرگاه اخلاق ایشان حمیده و اطوار ایشان
پسندیده باشد خلق از مشاهدین دیدار محاسن ایشان نیکوکار و از زلال گفتار
با برکات ایشان پاکیزه رفتار خواهند گردید و اگر اوضاع ایشان زشت و ناخوب
و سلوک ایشان بر منهج قانون سنت و کتاب نباشد احوال عالمی از ایشان فاسد و شقاوت دو جهانی
و شقاوت دو جهانی مقرون خواهد گشت مقصود سخن در باب سلوک سلسله
و اعظمی و ذاکرین است نه سلسله جلیله اهل علم زیرا که کسیکه عالم باشد پیرامون
معصیت نمیگردد کما قال الله انما یخشی الله من عباده العلماء و قال علیه السلام
العلم خلیل المؤمن و العقل دلیله و الحلم وزیره الی آخره

و لیکن چون اهل منبر شباهت صوری با علماء دارند شایسته است هم از جهت دنیا و هم
از برای آخرت صاحب اوصاف حمیده و خصال پسندیده باشند

اهل منبر است
این مقاله از جهت رواج کار و رونق بازار جندیان اهل علم سلسله ذاکرین
رقم زده گشته فی الواقع دستور العملی است برای خواهش صدر نشین این بساط
با انبساط باشد و گلهای رنگارنگ عزت و کامرانی دارین بچیند بلکه
ناچار است از داشتن این صفات حمیده که باعث تالیف قلوب خواص
و عوام میشود

ای اهل علم بزرگوار ای چاکری در خانه
این امر بزرگ عظیم الشان اعنی چاکری آستان حسین بن امیر مومنان هر چند نیست
عظمی و عطیه ایست کبری درجه ایست بلند و منصبی است ارجمند تقرب این درگاه
و آستانه این بارگاه را طایفه کروبیین و روحانیین طالب بودند و آستانه این بارگاه را
سلسله انبیاء و مرسلین راغب بعضی از ایشان بعضی ملکی شد وار برای جمیع ایشان خیر
ملائک گاه شدی جبرئیل اکبر در بهر توحید جنابی پس کسیکه هوس چاکری این
آستانه دارد و خود را از جمله خدام میشمارد لابد و ناچار است او در تحصیل این
صفات حمیده و خصال پسندیده است و ذلک در این صحیفه شیء ما او
است بودن از واجبات و لازمه است صحیح است چه افضل طاعات و اشرف قربات
بعد از واجبات ارکان و کمال ایمان است بمصیبت این پاره پاره بدن و انتشار
فضایل و مناقب اهل بیت اطهار معلوم است پس کسیکه لیلا و نهارا سرا و جهارا
در مصیبات این حضرت حاضر باشد هر صاحب توفیقی که پرتو آفتاب عنایت
آن دریگانه بر ساحت دلش تافت و مذاق جانش از چاشنی چاکری این آستانه عرش
دریافت باید از در این نوکری حاضر باشد
لابد و ناچار است از تحصیل صفات حمیده و خصال پسندیده
که در صفات دنیا و آخرت او را مشهور دارد و او را از خادمین حضور شمارد

عزت دارین

در نوکری این درگاه

والا این زنیف خدمت بر چهره احوال [illegible] اکرین معتاد است دائم شاد دل

در دفتر [illegible] بی اعتبار دال الفضل الله فوشتر [illegible]

عمده صفات اهل تمیز و منزه از الایش باو منی است
[illegible] صفت تواضع و فروتنی است

در سبب جذب قلوب خواص و عوام است و محبوب نظر حضرت امام است

دکان خود فروشی را بروی خودستی و آئینه خودبینی و خود ستیزی را بسنگ تواضع و انکسار

با قوانگری در درویش نهاده بود او دیا شایسته مسند صدر نشینی صف نعال گزیده اند شیوه

خاکساری دارند [illegible] صفت نور چشم جلاکشی است و افتاده مثال تاج سر

عالی بوده است سربپای همه گذاشتی است چنانچه بالعیان مشهود است و در کتب اخبار

موجود متواضعان مرتبه دو جهان دارد و لی بعضی از متکبران این سلسله

در از نعمت این فضیلت محروم شد نخواهند رسید بمنزل رسیده و نخواهند فهمید مزه

فهمیده که را طفل خویان بازیچه جهانند و گر بیابان در خانه شاه تشنه لبانند

باکمال بی هنری دعوی [illegible] ازاده گی و خودسری دارند و همت بر خورد و خواب

و تحصیل اسباب میگمارند پیوسته سر و سر طعام و شراب و قدم بر قدم بهایم و دواب

میگذارند لذت در نهاد شان خوردن و خفتن است و صحبت با عقیده شان حرف

گفتن و الا با وجود این خدمت عظیم و منصب جسیم [illegible] چرا در دعا و فرض شفا

نمی دهند [illegible] مرغ دل شان روز و شب

در هوای حالفوسای هوا و هوس در پرواز و سمند همت شان گاه و بیگاه از برای

جمع مال بر نشیب و فراز دوان تازند [illegible]

بجهه افزودن ملک و زر بی عنوان جاه و جلال بالجمله دیگر قبول ندارند و پیوسته دارند

قول یکدیگر شنوند و صفت [illegible] ضعیف فراهم و در کار را باو لوف حسن سیرت

[illegible] سر نکنند و کفر اعتبار یکدیگر را ذکر یا صفت باره ناهموار و خورده گیری

از پا نیفکنند برای کشتی نان تبا فتی شور جو صوا فراوان آتش میفروزند [illegible] بالیده

کفر اعتبار خود یکدیگر را از مجالست آب می مانند و چون آئینه بصورت احوال هم

بچشم عیب بینی منگرید عیب هم را هم چشمید و زبان چون مقراض دائما

همدم یکدیگر در پیچ خاشید صاحبان این صفت بد بحکم الحسود لا یسود گاه

و بیگاه در آتش غضه ها و غم گاه میگدازند و عقبها خبر الحسود لا یسود بر خلاف

مقصود در مغاک پستی مرتبت مانده اند چنانچه درین عصر در میان ما اقران

این صفت خشنه فراوان است در صدد هتک حرمت و بردن آبروی یکدیگر در محضر و منبر

تعالی افترا بتکفیر و ناسزا می پردازند [illegible] گردن اعتبار در میان اهل روزگار

بحال افرازند پس خواص و عوام اینطائفه جلیله لا صرداست در شمن گوهر دل را

از کدر این کدورات بمجاهده برارند و در کندن خار این صفت دل خراش

از روی طبیعت قدم سعی و تلاش فشانند از چشمه صاف سینه ها باهم زلال خوشحالی

نوشند و از پرده پوشی عیوب یکدیگر خلعت کرامت در جهان نوشند غایبانه در سخن

هم حاضر دم باشند و حاضرانه نباخن تندی چهره حرمت هم نخراشند چاره حال هم را

به مرهم و مدارا اصلاح نمایند و آئینه خاطر یکدیگر را باید و بخت مشتاقانه صیقل

کاری فرمایند پیوسته برای تقصیرات هم معاذیر دلپذیر گویند از مجموعه مرام از حضرت

خیر الانام علیه الصلوة والسلام باثورست که ایاکم والحسود فانها یعوا الذین حذر کنید

از خصومت که آن دین را از ابر میکند هر چند این کار را زادم دال هر و سوختگان

از عالم دل [illegible] از بند خودی و انانیت رسته اند دار خار دلبستگی بباغ دل کاشته

بی تعینی جسته اند این قسم ازادی نیز در این زمان مشکل و کم است والا چه الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمال کمال آن

بر نور انوار و صلاح از آسته و اخلاف و از نفایس ورد دل مر و عیوب پیراسته

تواضع و فروتنی را ملکه خود ساخته اند و مرات ذات خود را از زنگ انانیت

[illegible] حلم [illegible] را در اشعار خود ساخته اند و با خصم جنگجو [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر ارباب معرفت و صاحبان بصیرت مخفی نباشد که تن و بدن بندهٔ مومن
بمنزلهٔ قلعه شهریست جوارح و اعضا او حصار آن شهر است دل مومن قصریست که در
وسط آن شهر است ایمان مومن پادشاه آن قصر است تخت آن پادشاه توحید است تاج
او محبت است وزیر او عقل است حاجب او علم است صاحب سر او دین است ندیم او شوق
زهد است مشیر او حکمت است شمشیر او حق است دربان او مراقبه است لشکر او طاعات است
سلطان ذو الاقتدار ایمان با آن جلال بر سریر توحید جالس است در این هنگام در برابر
حکم او متکلی مشغول امر و نهی جنود سپاه شهر است که ناگاه رعایای مملکت وارد میشود عرض میکنند
ایها الملک الکریم ان الشیطان الرجیم قد توجه الیک بجیش عظیم ای سلطان با اقتدار
ایمان شیطان با ایمان با لشکری گران قصد شهر تو نموده مستعد از برای دفع خصم
باش در این وقت در زمین تو رسید پادشاه ایمان از این سخن متغیر میشود امر میکند ارکان
اعیان مملکت خود را و صاحبان نصیحت و مشورت را با ایشان در خطر بسیار باید در طلب جواب
بنمایید رد میکنند سلطان بوزیر عقل و از او مشورت میکند وزیر عقل میگوید که ایها
الملک در دور شهر خندق بجوی از وجد بکنند و آب اشک پر کنند و راه آمدن
شیطان و لشکرش را سد کنند ثم انشا یقول حفرناه فی ارض التودد
والصفا واجریت دمع العین فیه یدفق وصابرت وجدی
واعتصمت بخالقی واصبحت من اشر المکان مطلق در این گفتگو ۱۲
و مشورت بودند ناگاه گرد و غبار لشکر کفر و طغیان شیطان پدیدار شد و از

رسیاده هجوم آوردند سپاه لاهوتی از این شهر آید و در راه بسته و برج
بارو حصار محکم است پس در همکان نصب خیام و نشر اعلام نمود با سپاه خود
ده فرقه معیفه منزل معنور یکی حسد ۲ تکبر ۳ حقد ۴ عجب ۵ ظلم ۶
عشره ۷ غدر ۸ و شوسه ۹ شر ۱۰ مخالفة الامر از طرف
دیگر نفس اماره اردو در چپ شهر با ده فرقه از سپاه خود الحرص والبخل
والرغبة والشهوة والترفع والتیه والشح والامل
والطمع والکسل از یسار دنیا با ده فرقه از سپاه الریا والنفاق
والبطر والتکاثر والغش واللهو واللعب والزور والخدیعة
والکذب ابلیس لعین لئیم شیطان رجیم از پشت با ده فرقه از سپاه جحود خیانة
قلت الامانة کفر و نفاق و شک در قدره خلاق امک و شقاق حب زینت یال
ومعصیة ذو الجلال ایمان که پادشاه شهر بند بدن مومن است از این هجوم عساکر
هوی و نفس و دنیا و شیطان افسرده حال و متغیر الاحوال گردید غم و اندوه و الم بر او
مستولی شد لما ابصر ارتفاع و تحیر و اشتد خوفه و تفکر و استند ... و استعبر
فانشاء یقول انی بلیت باربع لم یعزلوا الا لعظم بلیتی و عنائی
ابلیس والدنیا ونفسی والهوی کیف الخلاص وکلهم اعدائی ابلیس یسلک بی
سبیل مهالکی والنفس تامرنی بکل بلائی وأری الهوی تدعو الیه خواطری
فی ظلمة الشبهات والآراء وجنودهم حاطوا بسور مدینتی یا عدتی
فی شدتی ورجائی پادشاه ایمان از این جنود شیطان استغاثه بخداوند عالمیان
کرده یا غیاث المستغیثین ویا امان الخائفین ویا خیر الناصرین اغثنی برحمتک

یا ارحم الراحمین حضرت عزت جل کبریایه چون تضرع و زاری و انابه
سلطان ایمان دید شه از زده و شیدار کانه و ثبت اساسه و بنیانه
المطلع خاطر و قوت قلب و ثبات قدم با درحمت فرمود پادشاه ایمان لوزیر
عقل که برخیز در مقابل سپاه و سپاه هوا بایست تقوی شعار خود ساز
و طلب نصرت از حضرت الجواد وزیر عقل ... طاعت خدا و کرامه والهی کار
همراهی من بفرست جمعی را معدن ... باشند بشنیده است ده تن از نام آنان
روزگار همراه عقل در مقابل سپاه هوی فرستاد اسپهسالار سپاه او باشد ...
صدق خضوع اخلاص و خشوع معرفة هدی ورع و تقوی تسلیم
رضا وزیر عقل با این ده تن در دست راست سپاه ایمان صف کشیدند
پس طلبید حضرت علم را که صاحب ایمان است فرمود تو هم برو در مقابل نفس ...
صف بکش پس ده تن دیگر از معاریف را همراه او نمود الحلال والشفقة
والایثار وضد الخیر والخوف من النار والندم والاستغفار
والتهجد والاسحار و ترک الریاء والفرار ... از دست چپ مقابل ... و اداء
پس سلطان ایمان طلبید صبر بر خود دین را ... فرستاد در مقابل دنیا
تا پایدار صف کشید و ده تن دیگر از سپاه ... در حضور او با او منضم ساخت
الحکمة والحلم و غض الطرف عن کل اثم والقناعة والشکر والفقه
والصبر والنصیحة والحیا و ملازمة النوح والبکا پس حضرت زهد
را ندیم ایمان است او را طلبید فرمود تو هم لشکر را محکم ببند در مقابل لشکر

شیطان بایست و ده تن از عظمای بلد را همراه او ... التوکل
والوقار والسکینة والصفا والوفا والسخا والتواضع
والادب والافتقار و ترک هذه الدار پس زهد با لشکر تمام با آرام
الله رحمان رحیم در مقابل شیطان رجیم صف بستند ملک ایمان در حفظ مدینه
و شهر خویش مشغول شد بحول قوه خدائی و طلب ... از حضرت کبریائی
تنادی العدو حزبه وحماته و شجعانه و کماته منادی دشمن ندا کرد لشکر
و سپاه و شجاعان و سپاه خود را منجنیق بهتان و نفاق عدوان بر برج باروی
حصار این شهر نصب باید کرد از این طرف سلطان ایمان منجنیق توحید
و استعانت در الوث المجید نصب نمود و این اشعار فرمود اذا ارسلوا
جنود العنا ونفل کن صاننا خائفا
ولی حذرا من کید الخنا وقل للحبیب ترى ذلتی وجدلی العفو
بامر عجب ثم التقی القوم للقتال و برزوا للنزال فلما اذن النهار
بالانصرام واقبل اللیل بالظلام عاد العدو الی الخیام خرج الملک
فی غفلة الظلمة و اشعل مشاعل الحکمة دو لشکر در مقابل هم ایستاده
مشغول قتال و جنگ و جدال شده از روزگار این دو فرقه در کوشش
و مجادله بعد چون شب پرده در ... رسید لشکر دشمن رو بخیام با ... لشکر آن
آوردند سلطان ایمان ... از تاریکی ... امر فرمود ... برای

را برافروزند آواز یا منصور الظفر برکشیدند طال بینها الکفاح
وعلی ضیم الصیاح ثم نادی الملک فی جماعته و من دخل تحت طاعته
ابرزوا الیهم فان الله ناصرکم علیهم فلستم باقل منهم عددا ولا اضعف
مددا فتحت ابواب المدینة و بارز کل قرن قرینه فایدهم الله بالنصر
والسکینة والقی فی قلوب الاعداء الخوف والجزع والرعب والهلع
فولوا هاربین وارتحلوا خائبین فمنهم من اسروه ومنهم من قتلوه و
انهزم اعداء الله وهم کارهون الا النفس فانها التجأت الی الرحبة
لا القصبة الی الجنة فاحاط بها القوم وحاصروها ذلک الیوم ...
تقول انی الصدق فی جیش عظیم عرمرم ... من کل مسلم
فیلتب من صحت له نسب الوفا ویزم اصحاب الحدیث الصحیح ونادی
منادی الحی لم یبق ریبة الا سلمی النفوس ... فجاوبت من
خوفها غیر انها اتت نحوهم طوعا ولم تکلمی فعند ذلک نزلت النفس
بالکره والرغم و دخلت تحت طاعة الحکم فلما انقضت الحرب ... امر الرب فی الجوارح
والقلب انه هو الواحد القهار والعزیز الجبار الکریم الستار الرحیم
الغفار القوی الشدید لفعال لما یرید وهو علی کل شیء شهید
اللهم احفظنی من شر نفسی ومن سیئات عملی بحق محمد وعلی راقم صدق الدین
از مطالعه کننده گان التماس دعا دارم ... اللهم اغفره محمد ...
کا فی ا...

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه رؤیت را بچشم اطلاق میکنند و بر نهایت ظهور و انکشاف نیز اطلاق میکردند
در بچشم دیده نشود و ضروری مذهب شیعه است که خدا را بچشم سر نتوان دید زیرا که
جسم و جسمانی و ظهور او در مکان محال است و چیزی که چنین باشد بچشم دیده نشود و آنچه
در اخبار و آیات در شأن باریتعالی لفظ رؤیت واقع شده مراد همان ظهور و انکشاف
میباشد زیرا ظهور او نزد عارفان و بینایان زیاده از ظهور امری است که بچشم دیده شود
چنانچه باسانید معتبره از حضرت امام العارفین و یعسوب الدین امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منقولست که آنحضرت پرسیدند از خدای که خود را دیده فرمود تا خدای خود را ندیدم او را عبادت
نکردم سائل پرسید که خدای خود را چه کیفیت دیدی حضرت فرمود که خطا کردی او را بچشم
سر نتوان دید ولیکن او را بحقیقت ایمان و یقین می بینیم نظیر همین سؤال و جواب
از مبین الحقائق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه روایت است و جناب رسالتمآب مصطفی صلی الله علیه و آله
هم به ابوذر میفرماید یا اباذر اعبد الله کأنک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
که ای ابوذر خدا را چنان عبادت کن که گویا او را می بینی پس اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند
یعنی در مقام عبادت چنان باش که بنده در خدمت سلطان باشد و او را می بیند و آن قسم
از عبادت مخصوص انبیاست و باید دانست که عبادت عبارت از نهایت مرتبه
خضوع و شکستگی و فروتنی است فلهذا نزد غیر معبود حقیقی که بخشنده وجود و حیات و جمیع
نعمتها و کمالات است سزاوار نیست و چون خدمت و عبادت باید در خور معبود باشد
هر چند مخدوم بزرگوارتر است خدمت او را با شرایط بجا آوردن دشوارتر چنانچه اشرف
کائنات پیغمبر صلی الله علیه و آله اقرار نموده میفرماید ما عبدناک حق عبادتک
یعنی عبادت نکردم چنانچه تو سزاوار آن عبادتی و اعلا مراتب عبادت عابد اقرار بعجز است -

و چون حضرت حق تعالی میدانست که عقول خلایق از ادراک چگونگی عبادت
قاصر است پس جمیع را بلطف کامل خود از گناهان معصوم گردانید و محرم ساحت
کبریائی خود ساخت و در علم و عمل بدرجه قصوی رسانید و در زبان مکالمه و مناجات
تعلیم ایشان نموده ایشان را بتکمیل خلایق فرستاد تا آداب عبادت تعلیم فرمایند
و راه بندگی بنمایند چنانچه بتشبیه اگر بیگانه را از طور و آداب مجلس ملوک
اطلاع نداشته باشد بمجلس پادشاه در آورند کسیکه از آداب ربط تمام داشته باشد
و آداب دان آن بارگاه نشسته است معلم او نباشد البته از او حرکت چند بی ادبانه
صادر خواهد شد و لایق آن مجلس شریف نخواهد بود و مستحق ملامت و عقوبت خواهد شد پس کسی را
بخاطر رسد که مجلس ملوک ملک الملوک بدون پیروی شرع مقدس نبوی میتواند رسید
یا به عبادت اختراعی بخاطر ناقص او رسد مقرب درگاه آله تواند شد اگر دیده
بصیرت تو را بنور ایمان روشن سازند و در دقایق آداب هر عبادتی که مقرر ساخته‌اند
تفکر نمائی خواهی دانست که هر پیچ دست حواس و اوهام و کمند نارسای عقول از استمام این
قصر رفیع بر نمی‌تواند آمد و بدون متابعت اخیار بمرتبه کمال نمیتوان شد

عنوان مجلس دیگر بدانکه از آیات و اخبار بسیار مکشوف و ظاهر است که غرض از آسمان
زمین و عرش و کرسی و جمیع مخلوقات معرفت و عبادت است و هر دو بیکدیگر وابسته است نه معرفت کامل
و علم نافع بدون عبادت حاصل میشود و نه عبادت شایسته بدون معرفت و علم میسر گردد چنانچه
تشبیه کرده‌اند علم را بچراغ و عبادت را به پیمودن راه اگر علم و معرفت داشته باشی و عبادت نداشته باشی
مثل آنست که چراغ در دست داشته باشی و در مقامی ایستاده باشی بغیر چند زرع مسافت نه پیمائی و اگر عبادت
هم داشته باشی پیشتر رفته بیشتر دیده‌ای للبته عمل بچراغ و روغن است اگر چراغ را مدد از روغن نرسد
زود منطفی شود و عمل پاک پاکیزه منزه و مبرا از فساد و نیت آن پسندیده و محبوب است

یعنی انسان را بمقامات عالی و درجات متعالی میرساند چنانچه از حضرت صادق صلوات الله علیه
در تفسیر لیبلوکم ایکم احسن عملا تا بیازماید شما را که کدام یک نیکوکارترید حضرت فرموده
مراد نه آنست هر که عملش بیشتر کرده باشد بلکه مراد آنست هر که عملش درست تر و بصواب نزدیکتر باشد
و درستی عمل با خوف خدا و نیت صادق باشد که نخواهی در آن عمل غیر خدا او را
مدح و ستایش نماید و نیت بهتر است از عمل بلکه همین نیت عمل است پس تلاوت نمود
فرمود قل کل یعمل علی شاکلته یعنی بگو ای محمد هر کس کار میکند بر شاکله خود حضرت فرمود
شاکله نیت است و در معنی نیت اشتباه بسیار واقع شده است اکثر
راه یافته‌اند بعضی از عوام را گمان آنست که نیت آن لفظی است که بزبان تلفظ
مینمایند در هنگام شروع کردن بوضو و نماز و غیر آن هر چند در خاطر ایشان معنی نیت
نباشد و این باجماع لغو و بی فایده است و بعضی از این درجه ترقی نموده‌اند نیت را
بخاطر گذرانیدن آن الفاظ و تعقل معنی آنها نامیده‌اند و این نیز خطاست زیرا که
ثمره نیت اخلاص در عبادت است و عمل را از شرک و ریا بیرون آوردن و الاخراین
مشکل است و پر ظاهر است در غیر این باعث اخلاص نمیشود مثلا اگر تارک الصلوه باشد
و هرگز نماز نکند روزی بشنود که بزرگی بمسجد آمده و زر بصلحا و نمازگذارندگان قسمت
مینماید و از برای همین غرض وضو ساخته بمسجد در آید و در نظر آن بزرگ بهمین قصد متوجه
نماز شود و در خاطر بگذراند نماز واجب پیشین میگذارم از برای رضای خدا و جمیع
اعمال نماز را بجا آورد نیت بان معنی خواهم از آن بزرگ زر بگیرد البته
~~[illegible]~~
پس معلوم شد آن نیت نیت و نفعی ندارد ~~بلکه [illegible]~~
~~الحمد [illegible]~~ توضیح اینمعنی بر ذکر
~~[illegible]~~
بعضی از مراتب نیت است

بدانکه بنای اینعالم بر عشق و محبت است و هر کس را معشوق و مقصودی است
که آن مقصود و مطلوب در نظر آن عظیم است و سایر اشارات به تبعیت آن
میطلبد در تمام اعمال نیت او تحصیل آن مطلوب و مقصود اوست الغرض مقصود
ادا از جمله اغراض فاسده باشد صاحبان اغراض فاسده افراد بسیار دارد مثلا
یک شخص را در نظر او محبوب و مطلوب است و شیطان او را در نظر او زینت داده
و محبت آن در صمیم قلبش جا کرده پیوسته فکر و خیال او متوجه آنست که اگر
بشنود نمازی هست که اگر کسی بکند مالش زیاد میشود البته با آن مبادرت
مینماید و اگر بشنود نمازی هست که اگر کسی بکند صد درجه در بهشت باو میدهند
مطلقا نکند و رغبت نمی‌نماید و اگر نماز شب و روزه را میکند که آن
میکند مبادا مردم در حق او بد اعتقاد شوند و مالش را نخورند یا خدا مال او را
از او طلب بکند صاحب این حالت تا این حالت با او هست مال پرست است نه خدا
پرست معبود او مال است و نیت او تحصیل مال است و اشاره باین
معنی است آن حدیث نبوی که فرمود پرستنده مال و دینار چنانکه هیچ کس
دینار و درم را سجده نکرده بلکه پرستیدن مراد است و اگر غرض او
محض اینمطلب خسیس باشد عبادت او باطل است و یک شخص دیگر
چندان مال اعتبار ندارد و جاه و منصب دارد و این را معشوقه
ساخته و از پی او میگردد هر جا که او را می‌یابد در پی او سیر میکند
و در جمیع اعمال ملاحظه میکند اگر مزید اعتبار و جاه جلیل میشود رغبت
باو میکند و الا ترک او میکند و پیوسته متفحص عبادتی است که در
ثواب آن نوشته باشند که در نظرها عزیز و بزرگ میشود آن را بجا آورد

و اگر صاحب منصبی را در عزت می‌بینند چون جا معشوق اوست نزد او
میرود و با او سیر میکند و الصاحب منصب فریب او را میخورد و کمال او را دید
که عاشق کمالات اوست و چون از درجه اعتبار ساقط شود و مطلوب
او از او مفارقت کند بدیگری پیوند میکند و بجانب دیگر سیر میکند
فلهذا حق سبحانه و تعالی حب آنکه خدا پرست و جاه پرست و دنیا پرست
از یکدیگر ممتاز شوند اهل حق را در غالب احوال فقیر و منکوب میدارد
و مال و جاه را با اهل باطل میباشد چنانچه در هنگام ابتدای دین اسلام
چون دنیا و دین در یکجا جمع بودند اعوان و انصار شدند و بعد از
وفات رسالت پناه که پادشاهی بدشمنان دین رسید دین و دنیا
از یکدیگر جدا شدند اهل دنیا میل کردند بجانب دشمنان دین چون
معشوقه ایشان بود و قلیلی که اهل دین بودند بجانب حق باز ماندند
در تفسیر علی بن ابراهیم علیه الرحمه ذکر فرموده است که ابوذر غفاری علیه الرحمه و الغفران
روزی از مسجد بنزد عثمان بی ایمان و الی دنیا دار آن
بود آمد در حالیکه از علت و مرض تکیه بر عصا داده بود و عثمان در آن وقت
صد هزار درهم از اهل مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد آن
ملعون جمع بود و منافقان بر گرد او نشسته نظر بر آن مال داشتند
که بر ایشان قسمت نماید ابوذر عثمان را فرمود این چه مال است گفت
صد هزار درهم است که از بعضی از بلاد از برای من آورده‌اند و انتظار
میبرم که مثل آن بیاورند با آن ضم کنم و آنچه خواهم کنم بر که خواهم دهم
ابوذر فرمود ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار درهم گفت

البته صد هزار درهم ابوذر فرمود بیاد داری من و تو در وقت خفتن نزد
حضرت رسول صلعم رفتیم و آنحضرت را ملول و غمگین یافتیم با ما سخن نفرمود چون
بامداد خدمت آنحضرت رفتیم خوشحال بود گفتم پدر و مادر ما فدای تو باد سبب
چه بود در دیشب ملول و محزون مینمودید و امروز خرم و خوشحال پیدا شدید فرمود دیشب
چهار درم از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرگ
مرا دریابد و آن نزد من مانده باشد و امروز آن را بر مسلمانان قسمت کردم
راحت یافته خوشحال شدم بجانب کعب الاحبار نظر انداخته گفت چه
درباره کسیکه زکوة مال خود را داده باشد آیا بر او چیز دیگر لازم است
کعب گفت اگر یکخشت از طلا و یک خشت از نقره سازد بر او چیز دیگر لازم نیست
ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده ترا چه کار است
که در احکام مسلمانان نظر نمائی گفته خدا راست تر است از گفته تو خداوند عالم میفرماید
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ترجمه‌اش بقول اکثر
از مفسرین اینست که آنانکه جمع میکنند و گنج مینهند طلا و نقره را و در
راه خدا انفاق نکنند بشارت بده ایشان را بعذاب دردناک
در روز قیامت آنچه که بگنج نهاده اند در آتش جهنم سرخ کنند
پس داغ کنند پیشانی ایشان را که در وقت دیدن فقرا کره بر آن
زده اند و پهلوی ایشان را که از اهل فقر تهی کرده اند و پشتهای

ایشان را که بر درویش کرده اند و گویند بایشان که اینست
آن گنج که نهاده بودید برای خود و کمال نفع از آن داشتید پس
بچشید وبال آنچه ذخیره میکردید از برای خود چون ابوذر این آیه را خواند
عثمان گفت تو پیر و خرف شده و عقل تو زایل شده اگر نه این بود که صحبت
رسول صلعم یافته هر آینه ترا میکشتم ابوذر فرمود دروغ میگوئی ای عثمان
تو قادر بر قتل من نیستی

هیچ آفتی قوی بنیاد تر از بیهوده گوئی نیست واین لام لسان لب
فرمن بیهوده گان را از مزرعهٔ حیات درویده واره سین سخن نخل
عافیت بسیاری از هرزه گویان را از بیخ و بن بریده قطعه نباشد چون
زبان سر را عدوئی دهد بر باد صد سر را بهوئی بهر مخفر زبان لیت ملاذ
بی سر ها بجرفی داده بر باد بود تا البته لب جان باشد آزاد ز
خندیدن دهد سر غنچه بر باد درین صورت بر سر متکلم ضرور و واجب است
در وقت گفتگو بنظر اصابت رای ملاحظه فرماید که جواهر زواهر بیان را
بوضعی بجلوهٔ بروز ظهور آورد که جواهر شناسان سخن آویزه گوش
هوش نمایند و درة التاج اکلیل هوش قرار دهند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مخفی نباشد که نظام شیرازه تقوی و پرهیزکاری و انتظام سلسله طاعت و دینداری بنا بفرمایش حضرت خاتم پیغمبران تزویج و خوشکاری زنان است ائمه دین و رهبران صدیقه لقین اند صلوات الله علیهم اجمعین فرموده اند که کدخدائی و محبت زنان مستوره باعث زیادتی نور ایمان است و سبب افزونی نتایج و تائید سید کائنات حضرت سبحان آنکه مهد نشین کشور جلالت خاتم انبیا فرموده اند هرکه زنی را در شبستان عقد و نکاح خود در آورد متاع دین و ایمان خود را از تاراج شیاطین حفظ کرده است این بنا را حضرت رسول مختار وقتی قرار داده جمعی بدون عذر شرعی قدم در بوستان محبت ایشان که خدائی نمی گذاشتند و در گلزار این ریاض گلهای کامرانی نمی چیدند عمداً در بیت الاحزان تفرد و تنهائی می نشستند و به تلخی زهر عزوبت صبر میکردند پس جناب خیرالانام فرمود لا رهبانیة فی الاسلام کسی را که تاج متابعت من بر سر دارد باید عروس این امر را در آغوش طاعت جای دهد تناکحوا تناسلوا در جای دیگر فرموده اند دو رکعت نمازیکه کدخدا در معبد بندگی میگذارد بهتر از آنست عزب همه اوقات ایام را بروزه و شبها را بنماز بگذراند و بعضی از کوته اندیشان از بیم عدم مال و دغدغه نفقه عیال از این عروس فرخنده فال رو گردانند هرآینه مظنه بد بخداوند احد برده اند و گویا خبر ندارند هرچه در امور کدخدائی و خصوصیات آن خرج و صرف شود از خزانه غیب ایزد لاریب دو چندان عوض باو میرسد و در کلام مجید بدین مطلب بشارتی و برای تشویق عباد براین امر اشارتی است وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم

اما منفعت این امر آنست که زنی خوشکاری کند در جمالش بخط و خال عصمت وعفت آراسته باشد و در حرم اصالت و نجابت و پاکیزه گوهری نشو و نما شده تا هم در اعمال حسنه و احوال مستحسنه پرورش یافته باشد وجود چنین زنی از جمله عطایای سبحانی و موجب ازدیاد لذت عمر جاودانی است هرچند زن صاحب جمال با کرامت



مال و منال در مساعدت بخت و اقبال است و اگر از زر و مال و گوهر جمال محروم و بی نصیب باشد سعی کنند اولا در میان اقارب و عشایر خود زنی اختیار نمایند و هرگز بوصلت بیگانه و ناجنس راضی نشوند در خوشکاری خویشان علاوه بر تکمیل صله رحم و استحکام شیرازه اجتماع و اتفاق اقربا و خویشان است از خوشکاری زنان عقیمه یا ناسازگار احتراز نمایند که باعث انقطاع رشته نتایج و خرابی خانه عافیت و رفاهیت مرد است زن ناسازگار و عقیمه نعمت جوانی و زندگانی را ضایع میکند و هر روز ایشان را در آتش عقوبت بد سلوکی معذب میسازد شیخ سعدی زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او بهترین زنان آنست که فرزند بسیار آورد و مهر او کم و در مهربانی شوهر ثابت قدم و در غیر حالت حیض و استحاضه که در کجا شوهر را از خود منع ننماید و از شوهر چیزی نطلبد که زیاده از استطاعت او باشد و آنچه شوهر باو عطا کند شکر حقوق شوهر را بکفران نعمت نپوشد در حفظ مال و اسرار شوهر جد وافی مرعی دارد اگر بمقتضای مددکاری و مساعدت بخت زنی از جمیع الجهات بخصال ممدوحه موصوفه نامزد بنده از بندگان خدا شود واجب است که شوهر این عطیه را دره التاج مباهات شمارند و وجود چنین محبوبه را مغتنم دانند که چنین نعمتی از جمله تفضلات سبحانی است والا سعی و اهتمام خود در نهایت کمال و غرابت بمحال است زنی پرده نشین حجله عفت و پاکیزه گوهری شد و گلچین ریاض اطاعت و فرمانبرداری گشت ببرکت سازکاری و موافقت او شوهر همیشه شادمان و کامیاب حیات جاودانی است و هر فرزندیکه از زن ناسازگار بوجود آید باشد با قتضای ذات نامسعود مادر از خوان صلاح و سداد بی نصیب شود به تیشه شرارت قصر نام و ننگ پدر را از پا می اندازد و فرزندانیکه از زن عفیفه تولد یابند جان نثار راه خیراندیشی و نیکنامی پدران سازند بار نگار اعمال غیر حسنه سر بر ندارند

اما اوقاتیکه در آن زفاف و عقد ممنوع بلباشد از اخبار و آثار چنین استفاده میگردد که در شب زفاف واقع شود بهتر از

چون بصفت عفت
و پارسائی و اصالت
متصف باشد نفقه و
عیبی از جهه اذیت
چه که از زن عصمت و عفت
و پارسائی و طاعت مطلوب
است و باید

روایت است وقتی خبر به پیشوای خلایق حضرت صادق صلوات الله دادند
که فلان در هوای گرم در روز زفاف کرده فرمود که گمان ندارم که اساس محبت ایشان
مستحکم باشد بعد از اندک زمانی چنان شد که حضرت فرموده بود در هنگام قمر در
عقرب و تحت الشعاع و در دو شب چهارشنبه و اول و وسط و آخر ماه و وقت
حیض عقد و زفاف ممنوع است زیرا که اگر فرزندی بهم رسد سقط خواهد شد
اگر زنده باشد به مرض خوره مبتلا شود در وقت مجامعت سخن گفتن و یا موضع
مخصوص زن نگاه کردن اغلب باعث آن شود که فرزند کور و لال شود در خانه
حجره که طفل و یا شخصی بیدار باشد از جماع اجتناب باید نمود که فرزند بد عمل و
زناکار گردد و رستگار نباشد عریان و رو به قبله و بی وضو و در حال احتلام
و در وقت طلوع و غروب آفتاب نیز نهی است زیرا که فرزندش دیوانه شود و بعد از
ظهر که جماع کنند فرزندش احول می شود در شب عید فطر و اضحی درخت میوه
دار و ایستاده فرزندی که تولد یابد بی باک و صاحب شر و سفاک گردد و چون
زن حامله شود بی وضو با شوهر جماع نماید که طفل بی وجود و کوردل و بخیل میگردد
در وقت نزول بادهای سرخ و سیاه و کسوف و خسوف و در اول هر شب
نیز منع است زیرا که فرزند سیاه چرده نامقبول و معیوب و زشت خوی شود
و قبول عامه در وی نباشد و سنت است که در حالت مقاربت این دعا
بخواند تا از شرکت شیطان محفوظ باشد و آن فرزند خلف و رستگار باشد
اللهم بسم الله و بالله اللهم جنبنی الشیطان و جنب الشیطان
ما رزقتنی و خواندن این دعا نیز مستحب است اللهم ارزقنی ولداً و اجعله
تقیاً و ذکیاً لیس فی خلقه زیادة و لا نقصان و اجعل عاقبته الی خیر
و اگر در وقت جماع نام حق تعالی نبرند بیم آنست که شیطان شرکت کرده و
نطفه ولد الزنا شود و شرک الشیطان گردد شخصی خدمت خواجه دو سرا
اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد ای حبیب خدا چیست حق
شوهر بر زن فرمود اطاعت و محافظت زر و مال شوهر و مضایقه نکردن

در جماع او و از خانه بی رخصت شوهر بیرون نرفتن هر گاه وقت رفتن
و مراجعت کردن ملائکه آسمان و زمین او را لعنت میکنند و حق زن بر
شوهر آنست که از ماکول و مشروب و ملبوس او را مستغنی دارد و از نفقات
لازمی او مساهله ننماید و تقصیرات صغیره او را در گذرد و هر روز گوشت
از برای او بیاورد و هر شش ماه حنا و وسمه باو بدهد و هر چهار ماه یک دست
جامه باو کرامت کند و هر ماه یکبار جماع کند و در عیدها از سایر اوقات
باو بیشتر مراعات و خصوصیت نماید که محبوب ترین خلق کسی باشد در
حق واجب النفقه خود احسان و نیکوئی کند در شهری که زنش باشد در خانه
دیگری نخوابد
چون طفلی متولد شد و آن پسر باشد برای او در روز هفتم اگر ممکن شود عقیقه
کنند و او را مسمی باسم نیکوئی نمایند بهتر آنکه بنام ائمه هدی نمایند تا به برکت
نام گرامی ایشان فرق هستیش بتاج زهد و صلاح بیاراید و اکلیل آمال او از
جواهر گرانبهای سعادت کونین آرایش پذیرد یکی از حقوق پسر بر پدر عقیقه
و نام نیکوست اگر ممکن شود همان روز هفتم ختنه نمایند و سرش را تراشند بوزن
موی سر او طلا یا نقره تصدق کنند اگر قربانی عقیقه شتر است [illegible]
باید سنش پنج باشد اگر گوسفند باشد شش ماه ربع انگشت را بدایه بدهند اگر
پدر از آن گوشت نخورد بهتر است قربانی باید چاق و صحیح الاعضا باشد
بی خصیه و معیوب نباشد استخوانهای او را نباید شکست بلکه بندهای او را از یکدیگر
جدا سازند که کمال ملاحظه در او مرعی است زن دایه که منظور است خواه معیوب
نسازند بهتر آنست که دایه در دین و خلق و اعضا عیب و نقصی نباشد ایام
شیر دادن دو سال است پسر را باید که تا هفت سال به ملاعبت مشغول باشد
باشد تا هفت سال دیگر در تعلیم علم و آداب عبادت و فنون عالیه ترغیب و دلالت
نمایند و از طریقه اوامر و نواهی در رفتار و دلت و معاش آگاهی دهند خصوصا

بر صاحبان عقل و دانائی و غوصان بحر بصارت و بینائی مخفی نیست در
اصلاح حال فرزندان و تربیت شجره وجود نورسیده کال از جمله ضروریات
میدانند در از چشمه سار تعلیم و ترغیب عبادات و خصوصیات بنده کی ایزد
تعالی و کسب کمالات و آداب کام وجود شان را سیراب نمایند و نهال ارادت
ایشان را از ارتکاب اعمال شنیعه در مخرب خانه سعادت دو جهانی است
حفظ و حمایت نمایند و از حال ایشان لحظه غافل نگردند و پیوسته اورا
بخدمت بازدارند چنانچه اگر طفل بخدمت بزرگ شد وسوسه غرور و تکبر اورا
در نیابد

و فی الحدیث من احبّ شیئاً اکثر ذکره کسیکه چیزی را دوست داشته باشد ذکر او
زیاد میکند از این فرمایش چنان مستفاد میشود که اگر کسی خدا را دوست داشته باشد ذکر اسم
خدا بسیار میکند و اگر انبیا و اولیا را دوست داشته باشد طالب گفتار و راغب شنیدن
اخبار ایشان است و هر که در دنیا با هر که محبت داشته در آخرت با او محشور خواهد بود المرءُ
مع من احبّ مرد محشور میشود با کسیکه او را دوست داشته پس اگر بخواهی در دنیا دوستی
تو با خدا یا با انبیا و با ائمه هدی صلوات الله علیهم باقی و پابرجا باشد ذکر اسم ایشان بسیار
کن و گفتگوی اخبار ایشان زیاد کن در هر روز لااقل بقدر یک ساعت بیاد ایشان باش و قصه
ایشان را در میان آر رباعی از آنکه دل از عشق پر آتش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصه عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو قصه ما خوش باشد مذاکره اخبار و استماع
آثار ایشان سبب ازدیاد محبت و معرفت میگردد و خلقتهم لاجل المحبة و المعرفة از یکی از
بزرگان دین پرسیدند ای شیء اضوء من الشمس از آفتاب روشن تر چیست فرمود
المعرفة پرسیدند از صحرا ها انفع تر چیست فرمود کلام اهل المعرفة و بعضی از دلها
اشد ضوء من النهار است و بعضی از دلها اشد ظلمة من اللیل است و کلام اهل المعرفة
کنز من کنوز الهدایه و معاونه قلوب العارفین و بزرگی را پرسیدند از نشستن در مجالس
و محافل و در او اخبار انبیاء و ائمه را و لیا گفته میشود چه فایده می بخشد فرمود تقویت
دل و ثبات قدم بر مجاهده و تجدید عهد طلب میکند گشتاین را مگو که نه از قرآن
داری کشف آری قال سبحانه و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک
اخبار ائمه اطهار و آثار ایشان در راه شاهراه است و صدف این دُرها دلهای عارفین
و دوستان است
از یکی از وعاظ عصر و صاحب تقوی و پرهیزکاری بود پرسیدند ما لک اذا تکلمت
یبکی کل من یسمع کلامک و لیس کذلک غیرک قال لیست النائحة الثکلی کالمستأجرة نیست در
هزار گریه بود صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر سخن کز دل آید بدل آید
اذا خرج الکلام من القلب وقع فی القلب و اذا خرج من اللسان لم یتجاوز
الآذان و فی حدیث القدسی یا ابن مریم عظ نفسک اولاً فان اتعظت

فعظ الناس والا فاستحِ منّی یعنی ای پسر بریم موعظه کن نفس خود را
اولا اگر موعظه پذیر شد پس موعظه کن مردم را والا حیا کن از من
وخطاب ولالتماب امیرالمؤمنین سیر مود والله ما امرکم بطاعة الا وقد
ائتمرت بها ولا انهیکم عن معصیة الا وقد انتهیت عنها یعنی قسم
بخدا امر نمی‌کنم شما را بطاعتی الا آنکه مأمور هستم بآن طاعت
ونهی نمی‌کنم شما را از معصیتی مگر آنکه منهی گذشته‌ام از آن معصیت
شعر ابدأ بنفسك فانهها عن غیّها فاذا انتهت عنه فانت
حکیم فهناک یسمع ما تقول ویقتدی بالفعل منک وینفع
التعلیم لا تنه عن خلق وتأتی مثله عار علیک اذا فعلت
عظیم
العلیل
لسانی را از برادران جانی داشتن ضرورت است که گفته اند لقاء الخلیل شفاء
دیدار دوستان شفاء درد بیماران است بیت هزار شربت شیرین ومیوه مشموم چنان
مفید نبخشد ببوی صحبت یار وقال صلی الله علیه واله التودد نصف العقل دوست
گرفتن داشتن نصف عقل داشتن است وعنه صلی الله علیه واله رأس العقل بعد الایمان بالله
التودد الی الناس یعنی سر کردۀ عقل بعد از ایمان بخدا دوستی نمودن بامردمان است
قطعه یار بدست آر که بس بیکس است هر که مر او را بجهان یار نیست زینهمه نعمت که در
این عالم است هیچ به از یار وفادار نیست قال الصادق علیه السلام واطلب
واطلب مواخاة الاتقیاء ولو فی ظلمات الارض وان افنیت عمرک فی طلبهم
یعنی طلب کن برادری متقیان را که جمال حال او بزیور تقوی مزین باشد اگرچه باید
بطلبات روی چه که برادر با تقوی آب حیات و ز بر آن انسان خوشتر تر بود اگرچه
عمر خود را در طلب ایشان فانی کنی دست از طلب ایشان بر مدار زیرا که خدای عزوجل لم
یخلق علی وجه الارض افضل منهم بعد النبیین والاولیاء وما انعم الله علی عبد
بمثل ما انعم به من التوفیق بصحبتهم در وجود این نعمت الهی هیچ نعمتی گرانمایه تر از نعمت

وجود ایشان نیست وکسیکه طالب سر منزل آخرت است ومیخواهد بمقصود فائز شود از
مواخاة اتقیاء چاره ندارد نظم طالبا اندر طلب زن هر دو دست کاین طلب
در راه نیکو رهبری است هر کرا بینی طلبکار ای پسر یار او شو پیش او انداز سر تا رخ خندان
باغ را خندان کند صحبت نیکان از نیکان کند همنشین مقبلان چون کیمیاست
چون نظرشان کیمیای خود کجاست گر تو سنگ صخره مرمر شوی چون بصاحب دل
رسی گوهر شوی پس معلوم شد که صحبت را تاثیر عظیمی است ولهذا بزرگان گفته اند
عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه وکل مقارن بالمقارن یقتدی شعر وقال
اذا قارنت حرا فانما یزین ویزری بالفتی قرناءه شعر واذا صاحبت
فاصحب ماجدا ذا عفاف وحیاء وکرم قوله للشئ لا ان قلت لا واذا
قلت نعم قال نعم قال آخر ولا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه فکم من جاهل
اردی حکیما حین واخاه یقاس المرء بالمرء اذا ما المرء ماشاه وللقلب
علی القلب دلیل حین یلقاه واگر خداوند سبحانه بکسی سعادت خواسته باشد
وی را این رشد و خردمندی میدهد که خود را از مصاحبان طریقه غیر پسندیده وارهاند
میدارد ورغبت بصحبت اهل صلاح وتقوی ومتوجهان بدرگاه خدا میکند
واگر بکسی بدبختی خواهد وی را با نفس اماره وشیطان میگذارد که وسوسه وترغیب
او بصحبت جوانان اهل طبع ومردانی که خداوند سبحانه طریقه ایشان را دشمن میدارد
میکند تا بوی ایشان بگیرد ومزاج وفطرتش منحرف شود واز استشاق روائح الهی
محروم شود وذلک هو الخسران المبین والحرمان العظیم اما مصاحبت با اهل معرفت
فنعم الرفیق الشفیق بلکه بمنزله مثل وجود شخص عارف ودانا مثل خانه است ومثل دل او
مثل قندیل است که روغن او یقین است وفتیله او اخلاص است زجاجه او رضا بقضا است
علاقه او عقل است آتش او خوف است نور او رجا است معرفت خدا نور
علی نور است وقلب رفیق عارف ودانا زبان بحکمت ونصیحت وموعظت بگشاید
نوری از دل قندیل او ساطع شود وبتابد بر دل های اهل نور اللهم ارزقنا
صحبة المتقین واذقنا واعیة لفهم کلام العارفین ای عزیز اهل عالم وامور بنی
آدم لا ینتظم الا بالتعاون والتظافر وذلک لا یتم الا بالالفة وکان اقوی

اسباب الالفة هو المودة والمواخاة بين الخلق وكانت المودة من المطالب المهمة
ولذلك آخى رسول الله بين اصحابه ليخلص محبتهم ومودتهم ويصفوا الفتهم ويصير قلبهم
التعاون والتظافر والاتحاد في الدين امير المؤمنين علیه صلوات الله علیه فرمود عاجزترین مردم
از یافتن دوستی ورفیقی موافق هر در دین داری وثبات قدم ثابت باشد ولی عاجزتر از او مردم
کسی است در رفیقی شفیقی پیدا کند و زود از دست بدهد شعر دهن دولت جاوید کریبان امید
حیف باشد ز بکرید و دگر بگذارند و حکما گفته اند بعد از محبت الهی که ذروه مقامات وصال
وغایت مهات کمالات است محبت اهل حریت با یکدیگر منشاء آن ارتباط روحانی
واتحاد جسمانی است نه از جهت نفع عاجل ولذت زایل ولهذا از شایبه مخالفت ومنازعت
منزه واز عروض کلال وملال بیرون است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
ونیز گفته اند کمال هر چیزی در ظهور خاصیت اوست وچون انس طبیعی از کمال انسانی است
پس کمال انسان در ظهور این خاصیت باشد با ابنای نوع خود شیخ کمال الدین عبد الرزاق
کاشی در فتوه نامه فرموده است هر طریق واخوانیت بحقیقت نیکوترین طریقه هایست
چه مصالح دنیا بدان منوط است وسعادت عقبی بدان مربوط شعر زانکه در آفاق
زبرنا وپیر هیچکس از یار ندارد گزیر واز جمله فقرا گفته اند هر کاری را یاری باید واین
کار را یاران چون تتبع لذات کنند هیچ لذتی چون لقای دوستان همدم ویاران ثابت
قدم نباشد وهیچ الم صعب تر از مفارقت ایشان نباشد مطالب عظام ومقاصد صعب المرام
بموافقت اخوان صعب وآسان گردد وامور سهل وآسان بی یاری وبی مخالفت
دوستان صعب ودشوار شود وگفته اند هر بلا یا رب پیوسته بیارست الهی مفارقت
یاران سوزنده تر از آذر است ودگدازنده تر از شراره اخگر شعر شیئان لو بکت
الدماء علیهما لم تبلغ المعشار من حقیهما فقد الشباب وفرقة الاحباب وقد فسر عینای حتی تؤذنا بذهاب
قوله تعالی لاعذبنه عذابا شدیدا در باره هدهد حضرت سلیمان فرموده که در امیکشم ویا
عذاب شدید میکنم علما تفسیر عذاب شدید را به لافرقنه بینه وبین قرینه فرموده اند
یعنی جدائی می اندازم میان او ومیان یار او ودوست او بیت فراق یار
اگر اندک است اندک نیست درون دیده اگر نیم موست بسیارست
وعن النبی صلی الله علیه وآله علیکم بالصدیق فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة
یا بن مقنع گفته صدیق تو بهتر است یا اقارب عشایر تو گفت احب النسب الی الصدیقا

یعنی خویش اقارب

یعنی خویش اقارب وعشایر وران است در یار غمگسار ان باشند والانساب بدنیه
روز قیامت منقطع است که اذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم ولا یتسائلون اما
انساب روحانیه منقطع نیست که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
وفی نهج البلاغة فقد الاحبة غربة والمودة قرابة هر که بی حبیب است بیکس وان غریب است والغریب من لم یکن له حبیب
دهر هر با اهر محبت ومودت است وارا قرابت است وفیه الضیم قارن اهل الخیر تکن منهم
وباین اهل الشر تبن منهم رب بعید اقرب من القریب وقریب ابعد من البعید
یعنی نزدیک شو با اهل خیر وباش از جمله ایشان ودوری کن با اهل شر ومباش از ایشان چه بسا
از بیگانه کان در قدر نزدیکتر از نزدیکان باشند وچه بسا از نزدیکان اند در دورتر
از بیگانه کانند گر در یمنی چه بامنی پیش منی کر پیش منی چه بی منی در یمنی اما علامات دوست
وفی کتاب مجالس الصدوق عن الصادق علیه السلام الصداقة محدودة فمن لم یکن فیه تلک
الحدود فلا تنسبه الی شئ من الصداقة الاول ان یکون سریرته وعلانیته واحدة والثانی
ان یری زینک زینه وشینک شینه والثالثة ان لا یغیره مال ولا ولایة والرابعة ان
لا یمنعک شیئا مما تصل الیه مقدرته والخامسة ان لا یسلمک عند النکبات وفی نهج
البلاغة شر الاخوان من تکلف له وسلف گفته اند هیچ آدمی خالی از بدی نیست اما هر کسی
که نیکی او بیشتر از بدی است از بدی او اغماض باید نمود وقال امیر المؤمنین واختبر اهلک
وولدک فی غیبتک وصدیقک فی مصیبتک وذا القرابة عند فاقتک وذا المودة عند
عطلتک لتعلم بذلک منزلتک منهم وعن الباقر علیه السلام وهل یدخل احدکم یده فی
کم صاحبه فیاخذ منه ما یرید قالوا لا قال فلستم اخوانا کما تزعمون قال ابو عبد الله علیه السلام
اذا وددت احدا فجربه حتی لم له حرمة الله والحیاء منه وان کان عاقا فاجبره ان قهره
والحیاء منه فاصحبه والا فتره فانک لست اکرم علیه من الله یعنی زمانیکه دوست میگیری
کسی را پس اول را تجربه کن در حیا وحرمة او را در راه خدا بچه پایه است یعنی پاس شریعت را تا
بچه پایه نگاه میدارد وحیا وحرمت او از خدا بچه پایه است اگر عارف است ودانا بحرمة خدا
وحیا میکند از مخالفت شرع پس با او مصاحبت ورفاقت کن والا واگذار و دور شو
باش از او ودشوار زیرا که تو کریم تر وجهربان تر از خدا از او با و نیستی در نظر ظاهر وباطنه
با و حرمت خدمه او وحیا وحرمت خدا نگاه نمیدارد ومخالفت حضرت اله مینماید شعر
بهر جا کاعه دردین بجست مکن ورحرش زنهار بست وکفاک ایها الخلیل الروحانی
ما رواه فی روح الاحباب فی هذا المعنی انه لما اسر العباس بن عبد المطلب وعقیل بن

ابیطالب و فدی العباس نفسه وخرج الی مکة واما عقیل لم یکن له شیء
یفک بنفسه فذهب رسول الله صلعم الی علی ع مال له شأنک باخیک فاخذ علی ع
بیده وعرض عليه الاسلام ودعاه الیه فابی فخلی بیده واخذ بشعر راسه و
جاء به الی السوق واجلسه وجرد السیف وکان علی علیه السلام محب عقیلاً حباً شدیداً
فقال له عقیل ما اخی بجی الذی تخاف به انک لعاقلی فقال علی ع ای والله الذی لا اله الا هو
ان لم تومن فقال اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول وان الدین
هو دین الاسلام حق فقال له علی علیه السلام دعونک الی الاسلام بالترغیب والترهیب
فما اجبت فما بدا لک قال فامات فی حبک فی قلبی الامتناع عن الاسلام مع فرط
محبتک لخلت انه لو لم یکن هذا الدین حقاً لما تقبل مثلک اخا مثلی فصار هذا
سبب اسلامی فاعتنقه علی علیه السلام فقال انت الآن اخی لان الاخوة اخوة
الدین لا اخوة النسب
وقال رسول الله صلعم اخوة الدین اکد من اخوة النسب ای عزیز هرگاه برادری
باوصاف مذکوریافت نشود باری عزلت وخلوت را غنیمت دان شعر صحبت نیکان
ار نبود نصیب باری از همصحبتان بد شکیب که در وحدة و دوری از مردمان شناس
فواید بسیارست اتخذ الله صاحبا و ذر الناس جانباً صلاح کل آدمیان درآنست که
هریک از ایشان با عزلت در و ام فرغت کشند و در صحبت دیگران بر خود بندند پیوسته
بتزکیه خویش مشغول شوند و از ورطه خونخوار ضلالت رشاد ان اخلاق ناپسندیده اخلاقی
روی نماید مصرع زین میان گر توان به کنار گیرند زیرا که حضور در وحدة است و فرغت در
عزلت ویقین است صحبت اغلب از مردمان از زهر افعی زیان کارتر است ومخالفت با ایشان
از مخاطره جان دادن دشوارتر حیفی از گلهای روزگار در کنج غار مرتهان سیار یا در گنج چاهی
و در کار گزیده لذ نظر ایشان بر اهمیت است نظم هرچه بزید هر که عاقلست زانکه در خلوت
صفاهای دل است ظلمت چه به ز ظلمتهای خلق سنگ ریزه عاقد از غوغای خلق بلکه مردمان کامل از خود
خلوت سازند با وجود اخیال که با دیگری پردازند بیت خلوتی خواهم در دور چرخ اگر چون گرد
باد خاکدان دهر را بیرون باید کردن الصبر علی الوحدة دلیل قوة القلب قیل لراهب ما اصبرک
علی الوحدة قال انا جلیس ربی ان شئت ان یناجینی قرات کتابه وان شئت ان اناجیه
صلیت وقال بعضهم اتیت منقطعا فکانی رایته ینقبض قلت له کانک تکره ان ترانی قال
اجل قلت وما تستوحش قال وکیف لا استوحش وهو یقول عز من قائل انا جلیس من ذکرنی
ونقل ان جماعة خرجوا الی السفر فجاز واعن الطریق فانتهوا الی صومعة راهب فقالوا
یا راهب

یا راهب این الطریق فاوما براسه الی السماء فعلم القوم ما اراد فقالوا یا راهب انا
سائلوک فهل انت مجیبنا فقال سلوا ولا تکثروا فان النهار لا یرجع والعمر لا یعود والطالب
حثیث قالوا ما علی الخلق غدا عند ملیکهم فقال علی نیاتهم فتعجب القوم عن کلامه ثم قالوا
اوصنا قال تزودوا علی قدر سفرکم فان خیر الزاد ما بلغ البلغة ثم ارشدهم الی الطریق
وادخل رأسه فی صومعته قال الحکیم دونک الناس وبساط الریاء وکتب حکیم الی اخ له یا اخی
ایاک والاخوان الذین یکرمونک بالزیارة لینقصوک یومک فاذا ذهب یومان فلقد
خسرت الدنیا والآخرة قیل لراهب علیه مدرعة شعر سوداء ما الذی حملک علی لبس السواد
فقال هو لباس المحزونین وانا اکبرهم فقیل له من ای شیء انت محزون قال لانی اصبت فی نفسی
وذلک انی قتلتها فی معرکة الذنوب فانا حزین علیها ثم سال دمعه وبکی فقیل له ما الذی ابکاک
الآن قال ذکرت یوماً مضی من اجلی لم یحسن فیه عملی فبکا فی قلة الزاد وبعد المفازة
وعقبة لی لابد من صعودها ثم لا ادری این مهبطها الی الجنة ام الی النار ای عزیز این
بیم است که در اول وهله از برای سالک ضرورت که گفته اند دلیل الوصول الی الله هو الخوف
اما بعد الوصول فلا لقوله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون پس ای
عزیز هرگاه مایوس از برادران روحانی باشی عزلت را اختیار نموده از شر الناس لا اقل
ایمنی واما فواید العزلة التفرغ للعبادة وانقطاع طمع الناس عنه وغیم علیه والخلاص
من مشاهدة السفهاء والحمقاء
حضرت رئوف دیان بموسی بن عمران وصیت فرمود قال الله تعالی لموسی علیه السلام یا موسی
احفظ وصیتی لک باربعة اشیاء اولهن ما دمت لا تری ذنوبک مغفورة لا تشتغل
بعیوب غیرک الثانی ما دمت لا تری کنوزی قد نفدت فلا تغتم بسبب رزقک
الثالث ما دمت لا تری زوال ملکی لا ترج احداً غیری الرابع ما دمت لا تری الشیطان
میتاً لا تأمن من مکره ومن هنا قیل استعانة المخلوق بالمخلوق کاستعانة المسجون
بالمسجون وفی العلل قیل لمحمد بن خثیم لم لا تذم الناس قال ما انا براض عن نفسی
فاتفرغ من ذمها الی غیرها فان الناس خافوا الله فی ذنوب الناس وامنوه علی
ذنوب انفسهم فرد ای خوشا آنکس که عیب خویش دید هر عیبی کفت او بر خود خرید
وفی نهج البلاغة طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس طوبی لمن لزم بیته واکل قوته
واشتغل بطاعة ربه وبکی علی خطیئته فکان من نفسه فی الشغل والناس منه فی الراحة
از خدا غافل مباش و او را در همه افعال واحوال حاضر وناظر خود بدان قال رجل لعابد
عظنی قال احسب من الموعظة علمک بانه یراک علی کل حال من الباقر علیه السلام اسمع

من الله بقدر قربه منك وخف منه بقدر طاقتك على النار وكان يحيى بن معاذ اذا قرأ هذه الاية ونحن اقرب اليه من حبل الوريد فيقول هذا قربك الينا فكيف قربك الى احبائك اوليائك

ای عزیز کمال انبیا و اولیا در آنست که ایشان مظهر اسماء و صفات الهیه شده اند و بواسطه بشریت با سایر خلایق مناسبتی دارند پس همه موجودات اظرف مشاهده کن در مظروف او صفات خدا و رحمت خدا و فیض خدا و مجلای علم خدا شده اند چنانچه ظروف کائنات که عالم ملکت از مرکز خاک تا بعرش متراکم شده اند و مرتب گشته اند جمله بفیض رحمت خدا جسم یافته اند و هر جسمی ظرف اسمی و صفاتی از اسما و اله و صفات الهیه شده اند پس عالم اجسام و آثار حضرت ظروف عالم ارواح شده اند و افعال حضرت وحیوة و هستی ارواح نیز قایم بصفات الهیه گردیده و همچنین صفات نسبت بذات انسان مظهریست که بجائی تواند رسید در مظهر جمله باشد پس هر یک که نبی آدم هر صفتی در وجود او غالب باشد مناسبت با همان مرتبه پیدا کرده است و فیض وی از همان مرتبه بوده از اعلا تا باسفل پس چون تمام اجسام ظل ارواحند یعنی روحانیت در هم متراکم شده و اجسام کثیفه پیدا گشته باز بروحانیت خود بر گردند همچنانکه کره نار برودت پیدا کرده هوا میشود و بر هوا رطوبت غالب میشود شبنم بر شکوفه ها می نشیند و مگس عسل آن شبنم را از شکوفه ها برمیدارد و بر یکجا جمع آرد و عسل می بندد و در آن عسل موم پیدا میشود پس بحقیقت کره نار تنزل کرده تا وجود موم ظاهر گردیده و باز چون موم را شمع سازی و آتش در او افروزی موم کره نار گردد و باز عروج کند در مرکز بسیط خود قرار گیرد پس همه را چنین بدان تمام آثار را که عالم اجسامند جلوه ارواح لطیفه بوده اند در واسطه تراکیب تنزل یافته و اجسام شده اند و باین واسطه و مناسبت ارواح در اجسام تعلق می یابند و همچنین ارواح مظاهر صفات جبروت که این صفات در ارواح ملکوتی ظهور می یابند پس انبیا و اولیا را مناسبت با جمله مراتب اتم باشد

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایات بسیار ذکر شده که هر کس برتبه سلمان و ابوذر رض بلکه قلب او مانند قلب ابراهیم خلیل الله ع نباشد ادعای تشیع را بخود بربندد دروغ گفته است اثم و مستحق عذابست و فی جامع الاخبار عن انس بن مالک انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله تبارک وتعالی یبعث فی یوم القیمة عبادا تتهلل وجوههم نورا عن یمین العرش وعن شماله بمنزلة الانبیاء ولیسوا بانبیاء وبمنزلة الشهداء

ولیسوا

ولیسوا بشهداء فقام ابو بکر فقال انا منهم یا نبی الله قال لا فقام سهل بن حنیف فقال انا منهم فقال لا ثم وضع رسول الله صلی الله علیه وآله یده علی راس علی بن ابیطالب ع فقال هذا وشیعته وعن علی علیه السلام قال شیعتنا المتباذلون فی ولایتنا المتحابون فی مودتنا المتزاورون فی امرنا الذین ان غضبوا لم یظلموا وان رضوا لم یسرفوا برکة علی من جاوروه سلم لمن خالطوه اولئک هم السائحون الذابلون ذابلة شفاههم خمصة بطونهم مغبرة الوانهم مصفرة وجوههم کثیرة بکائهم جاریة دموعهم یفرح الناس ویحزنون وینام الناس ویسهرون قلوبهم محزونة وشرورهم مأمونة وانفسهم عفیفة وحوائجهم خفیفة ذبل الشفاه من العطش خمص البطون من الجوع عمش العیون من السهر الرهبانیة منهم لائحة والخشیة لهم لازمة کلما ذهب منهم سلف خلف من بعدهم خلف اولئک الذین یردون یوم القیمة وجوههم کالقمر لیلة البدر فیغبطهم الاولون والاخرون لا خوف علیهم ولا هم یحزنون قال رجل للحسین بن علی علیهما السلام یا ابن رسول الله انا من شیعتکم قال اتق الله ولا تدعین شیئا یقول الله لک کذبت وفجرت فی دعواک ان شیعتنا من سلمت قلوبهم من کل غش وغل ودغل ولکن قل انا من موالیکم ومحبیکم از اینکونه احادیث در اوصاف شیعه در کتب معتبره بسیار است که بر این مضمون مثل بحار الطاهره والعقده مذکور شده و لیکن بعضی از اهل دوستان ایشان هستند معاصی و زلات و خطایا از ایشان بروز کرده و میکنند چنانچه شیخ ابوجعفر طوسی علیه الرحمه باسناد خود روایت میکند از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام انه قال له زید بن یونس الشحام الرجل من موالیکم یشرب الخمر ویرتکب الموبق من الذنب نتبرء منه فقال ع تبرؤا من فعله ولا تتبرؤا من خیره وابغضوا عمله قلت یسع لنا ان نقول فاسق فاجر فقال لا الفاسق الفاجر الکافر الجاحد لنا ولاولیائنا ابی الله ان یکون ولینا فاسقا فاجرا وان عمل ما عمل ولکن قولوا فاسق العمل فاجر العمل مؤمن النفس خبیث الفعل طیب الروح والبدن لا والله لا یخرج ولینا من الدنیا الا والله ورسوله ونحن عنه راضون یحشره الله مع ما فیه من الذنوب مبیضا وجهه مستورة عورته آمنة روعته لا خوف علیهم ولا یحزنون

سرور اولیا و امام اولیا میفرماید من یضمن لی خصلة واحدة اضمن له اربعة من یضمن لی صلة الرحم اضمن له یحبه اهله ویکثر ماله ویطول عمره ویدخل جنة ربه وعن النبی ص ان المرء لیصل رحمه وقد بقی من عمره ثلث سنین فیمده الله الی ثلثین سنة وانه لیقطع رحمه وقد بقی من عمره ثلثون سنة فیصیره الله ثلث سنین ثم تلی هذه الایة یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب

ونیز از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله مرویست که بوی بهشت از هشتاد ساله راه بمشام میرسد مگر کسیکه قطع رحم کند عوذ پانصد سال نیز در حدیث وارد شده
ای عزیز در قران مجید آمده ان اشکرلی ولوالدیك الی المصیر ودرین آیهٔ شریفه اشارتست باآنکه همچنانکه از عهدهٔ شکر احسان حق تعالی نمیتوان بیرون آمد بجز از اعتراف بعجز از شکر احسان پدر و مادر نیز بیرون نمیتوان آمد و بعضی گفته اند در هرگاه بعد از ادای نماز پنجگانه دعا در حق ایشان نماید حق ایشانرا ادا نموده است
ونیز آمده است که اگر کسی روزه دهر بدارد و در هر شبانه روزی پانصد رکعت نماز کند وتمام قرآن را ختم نماید و پدر و مادرش فاسق و فاجر باشند و بگویند بیا پای ما را بمال ونمالد عاق باشد وگفته اند در پیش پدر و مادر باید چنین ذلیل شد در کبری بشر فرمان او آنچه آورده اند در بزرگی هر روزه بعد از نماز صبح نزد پدر ومادر آمدی وگفتی در پای خود را ببوسم مادرت دور بوی گوشت اگر لا ابرار رضا من نمی بدون این رحیم اند و فقیه و عالم بود گفت من از برای وصیت حق تعالی میکنم در قران فرموده است واخفض لهما جناح الذل اورده اند شخصی چند دفعه خدمت پیغمبر صلی الله علیه واله عرض کرد مادرم بسیار بدخوست پیغمبر صلی الله علیه واله ساکت بودند آنمرد اصرار کرد حضرت فرمود نه در شبها و روزها از برای تو بیدار میکشید و بتعب و تصدیع تو مشغول بود بدخو نبود عرض کرد بکتف خود او را بحج برده ام
واورده ام فرمود ای مسکین از حق او عشر عشیر بجا نیاورده و آنچه کردی حق دو روزهٔ او را مکافات نکردی

در قیامت شب و اکید [illegible]

ومن علامات المؤمن صلوة احدی وخمسین رکعة وعن النبی صلی الله علیه واله لا تکثروا فی النوم فان النوم باللیل یدع صاحبه فقیرا فرد بکن در حیلهٔ عذاب جدی ار نشود نیاز باید و اخلاص و ناله سحری ونیز سمع صلی الله علیه واله میفرماید ثلثة اصوات یحبها الله باللیل صوت الدیك وصوت المستغفرین وصوت الذی یقرء القران فرد سرکش حافظ ز آه نیم شب تا چو صبحت آینه رخشان کند از جمله وصایای لقمانست که پسر خود را یا بنی لا تکون مثل الدیك الیس الدیك ینادی بالاسحار وانت نائم
وسعدی در قالب رباعی لقد هتفت فی جنح لیل حمامة علی فنن وهنا وانی لنائم کذبت وبیت الله

لوکنت عاشقا لما سبقتنی بالبکاء الحمائم فرد مرد بخواب که حافظ بارگاه قبول ز ورد نیمشب و آه صبحگاه رسید وفی النبوی اذا کان اول اللیل نادی مناد تحت العرش الا لیقم العابدون فیصلون ماشاء الله ثم ینادی مناد فی شطر اللیل الا لیقم القانتون فیقومون فیصلون الی وقت السحر فاذا کان وقت السحر نادی مناد الا لیقم المستغفرون فیقومون ویستغفرون فاذا طلع الفجر نادی مناد الا لیقم الغافلون فیقومون من فراشهم کالموتی نشروا من قبورهم فرد هر گنج سعادت که خداداد بحافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود ای عزیز هرگاه چهار چیز دست بدهد قیام شب آسان شود اول آنکه طعام بسیار نخورد چه باعث بسیار خوردن آب میشود و خواب غلبه مینماید دوم آنکه روز بکارهای سنگین مرتکب نشود بلکه بکارهای سبک مرتکب شود سوم آنکه قیلوله را از دست ندهد بسبب قوه شب خیزی شود چهارم آنکه روز عصیان حق تعالی نکند که موجب حرمان قیام لیل میشود قال الله تعالی ومن اللیل فتهجد به نافلة لك عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا مقام محمود عبارت از درجه شفاعت کردنست مر خلق اولین و آخرین را واین مقام محمود را حضرت معبود به پیغمبر وعده فرموده است بسبب تهجد و شب بوده وفی النبوی صلی الله علیه واله عینان لن تمسهما النار عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله وعین باتت تحرس فی سبیل الله

ای عزیز مواظبت بر اول اوقات صلوة را مرعی دارید صاحب شریعت میفرماید اول الوقت رضوان الله وآخره غفران الله وغفران مسبوق بذنب است واز سرور اولیا و قدوه اوصیا علیه افضل صلوات الله علیه مرویست که اختبروا شیعتی بخصلتین وان کانتا فیهم فهم شیعتی محافظتهم اول اوقات الصلوة ومواساتهم بالمال فان لم یکونوا فاغرب ثم اغرب یعنی بیگانه اند با ما آشنائی ندارند دیس ای عزیز چون وقت نماز شود سعی نماید در اول وقت آنرا ادا نمائی و با جماعت بگذاری که در جامع الاخبار از عبدالله مسعود روایت کرده است انه قال رسول الله صلی الله علیه واله اتانی جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل مع کل واحد سبعون الف ملك فقالوا یا محمد ان الجبار یقرئك السلام ویقول بلغ امتك انه من مات مفارق الجماعة لا یجد رایحة الجنة وان کان اکثر عملا من اهل الارض لا اقبل منه صرفا ولا عدلا یا محمد تارك الجماعة لا استجیب له دعوة ولا انزل

الصرف النیر والعدل الفیر

علیه الرحمه وهم یهود امتک وان مرضوا فلا تعدهم وان ماتوا فلا تشهد
جنائزهم ولا یمشی علی وجه الارض مرحًا انبض علی من تارک الجماعة یا محمّد انی قد
امرت کل ذی نفس وروح ان یلعنوا علی تارک الجماعة وتارکها اشر من شارب
الخمر والمنکر ومن سفاک الدماء واکل الربا وتارک الجماعة لیس له نصیب فی الجنة
وشر من النباش والمخنث وشر من القیادة وشر من مشاهد الزور یا محمّد
من مات مفارق الجماعة ادخله النار وفی روضة الکافی عن ابی عبد الله
علیه السلام قال لقمان لابنه فاذا جاء وقت الصلوة فلا تؤخرها فصلها
واسترح منها فانها دین فصل فی جماعة ولو علی راس زج بیان الزج الحدید
الذی فی راس الرمح ونیز گفته اند اگر جماعت میسر شود بار تنهائی جماعت کن
که ثواب جماعت باید در المؤمن وحده جماعة وبهیچ وجه نماز تنها مگذار ودر اخبار
وارد شده که اگر نماز کننده اذان واقامه بگوید دو صف ملائکه در عقب او در مشرق
وعقب او در مغرب باشد به وی اقتدا میکنند ومرحوم مجلسی علیه الرحمة در عین الحیوة میفرماید
بدانکه هر مملکت را پادشاهی میباشد در جمیع رعیت تابع او میباشند پادشاه مملکت
بدن وامام وپیشوای سایر عضا دل است که جمیع عضا تابع اویند و بیرون او نباید واین
یک معنی حدیث صلوة المؤمن وحده جماعة زیرا که دل او با خداست ومقتدای سایر
جوارح است وجوارح بان اقتدا مینمایند امر تا مقدور باشد نماز را در مسجد
بکن در خدا مسجد را خانه خود خوانده است وهر کس از مخلوق توقع احسان دارد بخانه
او میرود وچون مساجد محل فیض الهی است شک نیست در در نمازهای واجب خصوص
در اول اوقات بجا آورده شود فیض بیشتر افاضه میشود

از جمله وصایا آنست بسیار مرکه انبیا واولیا از ازردن دل امر عبادت دل شکستن
جرمندارد وفی جامع الاخبار قال النبی صلی الله علیه واله من احزن مؤمنا ثم اعطاه
الدنیا لم یکن ذلک کفارة ولم یوجر علیه فرد زنخوا هرگز نیازارم دلی را میترسم
در او جای تو باشد وفی العیون عن الرضا عن ابیه عن الصادق علیهم السلام قال اوحی الله
عز وجل الی داود ع ان العبد من عبادی لیأتینی بالحسنة فادخله الجنة قال یا رب
وما تلک الحسنة قال یفرج عن مؤمن کربة ولو بتمرة قال فقال داود علیه السلام
حق لمن عرفک ولا یقطع رجائه عنک و اذیت وآزردن مؤمن را نیز از خفیر از

قیاس

قیاس باید نمود وفی العیون عن الرضا علیه السلام المؤمن الذی اذا احسن استبشر
واذا اساء استغفر والمسلم الذی یسلم المسلمون من لسانه ویده ولیس منّا من لم یؤمن
جاره بوائقه درخبرات که موسی علیه السلام برهلاک فرعون دعا نمود خدا تعالی بموسی
خطاب فرمود در یا موسی ما اضر فی کفره ولعبادی نفع من عدله فلما قرب مع کفره ظلما
اغرقه الله تعالی ذالیم درخبرات که نوشیروان بر دموجب وصیت او تابوت او در جمله
ولایت او بگردانیدند ومنادی کردند هر که را بر نوشیروان حقی باشد باید کسی بیاید
که از وی مدرهمی طلبد لاجرم عمل پاسبان ارباب دول وغیرهم میباشد وفی النبوی صلی
الله علیه واله من مشی مع ظالم فقد اجرم وعن النبی صلی الله علیه واله اذا کان یوم القیمة نادی مناد
این اعوان الظلمة فیجیبون حتی الاق لهم دواة اوبری لهم قلمًا فیجعلون فی تابوت من حدید
فیرمی بهم فی النار وفی النبوی صلی الله علیه واله اشتد غضبی علی من ظلم من لا یجد ناصرًا
غیری وفی العیون عن الرضا ع قال قال رسول الله ص من استذل مؤمنا او حقره
لفقره او قلة ذات یده شهره الله یوم القیمة ثم یفضحه وفیه عنه صلی الله علیه واله من اذی
مؤمنا بغیر حق فکانما هدم مکة والبیت المعمور عشر مرات وکانما قتل الف ملک
من المقربین وفی جامع الاخبار لو ان اهل السموات والارضین اشترکوا فی
دم مؤمن لکبهم الله عز وجل جمیعًا الی النار وفی الجواهر السنیة عن العلل قال اوحی
الله عز وجل الی موسی علیه السلام وعزتی وجلالی لو ان النفس التی قتلت اقرت لی طرفة
عین انی لها خالق ورازق لاذقتها طعم العذاب وانما مقتت عنک لانک
امر عالم فقرلی بانی لها خالق ورازق ای عزیز چگونه چنین نباشد نفوس محترمه نزد حقتعالی
بسیار عزیز ومکرمند علی مقام ومنزلت شان نزد حقتعالی بالاتر از ملائکه مقربین
وفی کتاب اسرار الامامة وجاء فی الخبر من قتل مسلمًا اعتبا جاء یوم القیمة ولم صارخ
عند العرش فیقول یا رب سل عن هذا فیم قتلنی من غیر ضعفه نظم کعبه
خراب کردن وانکر بجای آن کردن کلیسا ونهادن بنا گشت از بام قدس بر خرابات
میکده ارمسجد رسول کشیدن ستون وخشت مصحف بسوختن پس از آن جبر ساختن
وانگه بدین فسانه فرعونیان نوشت بت ساختن چو آزر وکردن عبادتش وندر
نهاد خلق خدا کافری سرشت چندان گناه نیست که آزردن دلی خواهی بقول فاحش
خواهی بعفو رشت وفی نهج البلاغة
لکمیل بن زیاد النخعی یا کمیل مر اهلک ان یروحوا فی کسب المکارم ویدلجوا فی حاجة

من هو نائم فو الذي وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا و
خلق الله له من ذلك السرور لطفا فاذا نزلت به نازلة جرى اليها كالماء في انحداره
حتى يطردها عنه كما تطرد غريبة الابل نظم گر بیچ خیر کمبنیاد کنی ور زانکه به نماز و
روزه آباد کنی ور زانکه دو هزار بنده آزاد کنی بهتر بود که خاطری شاد کنی
ولهذا قيل ادخال السرور في قلب المؤمن كالحج وسائر العبادات كالقطرة وعن علي عليه السلام
البر يتبعه الرواحل ذلك السلام والبشر وطلاقة الوجه وحسن الخلق ولين الكلام
وخفض الصوت وكل هذا من باب التحبب والتاب الاصدقاء والاحباء
وفي النبوي صلى الله عليه وآله ارحم من في الارض يرحمك من في السماء
ويروى ان رجلا كان يشتري الطيور فيعتقها فلما مات اجتمعت الطيور
على جنازته ما لا يحصى عددها الا الله تصيح فلما قبر سمعوا صوتا كم تصيحوا
فقد وهبته لكم پس بد نباید کردن و اگر بد مکنی منتظر مکافات و اگر خوش باز منتظر
مکافات شو نظم خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد گردیدن ماه و مهر چنان
خیمه گنبد لاجورد که با سرخ سرخت بازو زرد چنوار گنبر باز گری است سراپرده
این چنین بر زلیت وفي النبوي دعوة المظلوم مستجابة وان كان كافرا فجوره على نفسه
وفي الحديث عنه صلى الله عليه ثلث دعوات مستجابات لا شك فيهن دعوة المظلوم
ودعوة المسافر ودعوة الوالد على ولده نظم در مذهب عشق گر درستی با خلق جهان
مکن درشتی اندہ مرسان و باز جوشی مخراش کرزن بی خروشی هیچ کس را هیچ
پست با من دوست بتو میزسنه هیچ دل را خسته مکن زخسته و اشمرند فرد نیاز از ری
مردانه کش است مر جان دارد و جان شیرین خوش است هر کجا بارهی جانت بر دو جه
دهر که را اجر حت کنی برتو گرشته فرد هر چه کردی ولیک قیت بدان تشنه آخر کما تدین
تدان ذکر شده مرحبه ورمود المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه المسلم في اللغة
المنقاد وكذلك في الشرع الا انه استسلام لامور الشرعية وهو من الاسماء المخصوصة
وذلك لانه عنهم اسلام من ايذاء المسلمين والسعي في اتلاف انفسهم واستحلال
اموالهم فكانه جعل المسلم من سلم منه المسلمون من ان تقول فيهم ما يعيبهم او يفعل
بهم ما يغمهم حتى كانه اخرج من الاسلام من لا يكون ما حونه اليد واللسان
على سبيل المبالغة دون الحقيقة وانما قلنا ذلك لان لام التعريف يدل على هذا
المعنى فكانه قال من سلم المسلمون من لسانه ويده فهو المسلم حقا

العزيز

العزيز صاحب بصيرت است و موصوف باشد بصفت عفو شعب ... لیست
دعفو را دوست دارد و خدا را از خود خوشنود گرداند و بداند عفو وسیله خداست
اگرا و تقصیر کردی او را این وسیله دست نداری قال النبي صلى الله عليه وآله المؤمن الذي
يخالط الناس ويصبر على اذاهم خير من الذي لا يخالط الناس ولا يصبر على اذاهم شعر
چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم وعن الصادق عليه السلام ان
الله خبأ ثلاثا في ثلث خبأ رضاه في طاعته فلا تحقروا منها شيئا فلعل رضاه فيه
وغضبه في معاصيه فلا تحقروا منها شيئا فلعل غضبه فيه وخبأ اولياءه في عباده فلا
تحقروا احدا منهم فلعله ولي الله خود هر که بیازارم دلی را ترسم درا و جای تو باشد
باری العزیز اگر ان نفس را بیازارد عفو نمای دعا بد مکن لان النبي صلى الله عليه وآله قال من دعى
على من ظلمه فقد انتصر وروى انه لما سقى الحسن بن علي عليهما السلام دخل عليه اخوه الحسين عليه السلام
فقال له كيف تجدك قال سقيت السم مرارا ولا كهذه الا بي فقال من اسقاك قال اتاعلم
بمن سقاني وان يك هو فالله اشد نقمة منك وهو اشد باسا
واشد تنكيلا

از جمله صفات حمیده انسانی قلة اکل است قال النبي صلى الله عليه وآله جاهدوا انفسكم
بالجوع والعطش فان الاجر في ذلك كاجر المجاهدين في سبيل الله وانه ليس من عمل
احب الى الله من الجوع والعطش حضرت امیر فرموده است من از دنیای شما سه چیز اختیار
کردم صوم الصيف واكرام الضيف والضرب بالسيف وروى ان ابليس
ظهر ليحيى بن زكريا ع فرأى عليه معاليق من كل شيء فقال ع يا ابليس ما هذه المعاليق
قال هذه هي الشهوات التي اصيب بهن قلوب بني آدم فقال ع هل لي فيها شيء
قال نعم ربما اشبعت فشغلناك عن الصلوة وعن الذكر قال عليه السلام هل غير
ذلك قال لا قال ع لله علي ان لا املأ بطني من طعام ابدا فقال ابليس لله علي
ان لا انصح مسلما ابدا وقال رسول الله صلى الله عليه وآله ما ملأ ابن آدم وعاء
اشر من بطنه ای عزیز روزه را در قطع تعلقات بشری و محو صفات حیوانی
خاصیتی عظیم است و الصوم لي وانا اجزي به بناء على المجهول قيل صفات الاولياء
الكاملين ثلث الصمت وحفظ اللسان الذي هو باب النجاة وثانيها الجوع وهو مفتاح
الخيرات وثالثها اتعاب النفس في العبادات صائم النهار وقائم الليل قيل ثلث يقسين
القلب كثرة الاكل وكثرة النوم وكثرة الكلام وقيل دواء القلب خمسة مجالسة الصالحين

وقراءة القرآن وخلو البطن وقيام الليل والتضرع عند الصبح وسئل حكيم
باي ذا يدرك الحكمة قال بقلة الأكل وسئل عابد ما وجد العبادة قال بقلة الأكل
وسئل زاهد باي ذا نال الزهد قال بقلة الأكل سئل عالم باي ذا يدرك العلم
قال بقلة الأكل

در حد صفات حسنه لسانی سکوت است مگر از ذکر حق تعالی زبان را نجنباند وحدیث
من صمت نجی را بخواند فرد لب ببند وچشم بند وگوش بند گر نه بینی سر حق بر من بخند
قیل کثرة الکلام یرد القلب عن الصفاوة قیل لواحد ما لك لا تتکلم قال لانی قلبی
یتکلم قیل مع من یتکلم قال مع مقلب القلوب نظم فؤاد المحب کلیم کلیم وشوق
المحب مقیم مقیم ومن کان مشوقه مستحدثا فشوقی الیه قدیم قدیم وان کان داء
لاجل اللقاء فدائی وسقمی لئیم لئیم وان کان جرمی الیك الهوی فجرمی وذنبی عظیم
عظیم وان کنت لست باهل له فماوای ثم جحیم جحیم طعامی شریح ونار اللظی شرابی
فحال جحیم جحیم قال بعض الحکماء من علم ان لسانه جارحة من جوارحه اقل من اعمالها
واستقبح من اداته تحریکها کما یستقبح ان داسه او منکبه دائما فرد تا نام زر چون
صامت است از بهر آن عزیز باشد بر محفل عام واین خاموشی اگر چه شکر است
به کلام را شهوتی است چون شهوت طعام وغیره قیل لعارف متی اتکلم قال اذا
اشتهیت ان تسکت قال متی اسکت قال اذا اشتهیت ان تتکلم وفی المطلب
صمت معدن القاء حکمت ومفاتیح ابواب فکرت است مجلس اخوان باید شبیه مجلس
اهل جنت باشد در لا یسمعون فیها لغوا ولا تأثیما الا قیلا سلاما سلاما وعن امیر المؤمنین
لسان العاقل وراء قلبه ولسان الاحمق وراء قلبه بیان وراء الاول یعنی خلف
وراء الثانی یعنی قدام وامام قال ابوذر رحمة الله ان هذا اللسان مفتاح کل خیر
وشر فاختم علی لسانك کما تختم علی ذهبك وفضتك شعر خل جنبیك لرام
وامض عنه بسلام انما السالم من الجم فاه بلجام مت بداء الصمت خیر لك من داء
الکلام رب قول جر اجال فام فقتا لهم قال بعض الحکماء لسانك سبع ان خلیته
ولم تحفظه اکلك وفی مجالس الصدوق علیه الرحمة عن الصادق علیه السلام عن ابائه

عن رسول الله صلى الله عليه وآله من عرف الله وعظمه منع فاه من الكلام
وبطنه من الطعام وعنى نفسه بالصيام قالوا بآبائنا وامهاتنا انت يا رسول الله من هم
انت هولاء اولياء الله قال ان اولياء الله سكتوا فكان سكوتهم فكرا وتكلموا
فكان كلامهم ذكرا ونظروا فكان نظرهم عبرة ونطقوا فكان نطقهم حكمة ومشوا
فكان مشيهم بين الناس بركة لولا الآجال التي قد كتبت عليهم لم تستقر ارواحهم
في اجسامهم خوفا من العذاب وشوقا الى الثواب وعن النبي صلى الله عليه وآله
سلامة الانسان في حفظ اللسان قال صه طوبى لمن انفق فضلات ماله وامسك
فضلات لسانه قال امير المؤمنين ع المرء مخبوء تحت لسانه فزن كلامك واعرضه
على العقل والمعرفة فان كان لله وفي الله فتكلم به وان كان غير ذلك فالسكوت
خير منه

از جمله وصایای حضرت رسول وائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین مر عباد را ترك لقمه
حرام است ولقمه شبهات است زیرا که لقمه طعام وتخم متمرات میگردد هر از تخم حلال
باشد قال الحکماء اللقمة خمسة لقمة حلال ولقمة حرام ولقمة شبهة ولقمة شهوة
ولقمة عادة واما اللقمة حرام فانها تورث فی القلب العداوة وتجری علی اللسان
الکذب والغیبة واما اللقمة الشبهة فتورث فی القلب الشك والوسوسة وتجری
علی اللسان فضول الکلام وتقسی القلب وتبعث الی اتباع الهوی واما لقمة
الشهوة فتورث فی القلب الامل وتجری علی اللسان فضول القول واما
لقمة العادة فتورث القناعة فی القلب وتجری علی اللسان کلام الحکماء والامر بالمعروف
والنهی عن المنکر واما اللقمة الحلال فتورث فی القلب رضاء الرب
وفی التحصین من اکل الحلال ما للشهوة حرم الله علی قلبه الحکمة ومن اکل الحلال اربعین
یوما نور الله قلبه واجری ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه وقیل الحب لحمك یسبب
دعوتك وقال صلی الله علیه وآله لو صلیتم حتی تکونوا کالاوتاد وصمتم حتی تکونوا
کالحنایا لم یقبل الله منکم الا بورع حاجز وقال صلی الله علیه وآله من اشتری
ثوبا بعشرة دراهم وفیه درهم حرام لم یقبل الله تعالی له صلوة ما دام علیه شیء
وقال الله تعالی انما یتقبل الله من المتقین فکان التقوی شرط قبول العمل وسئل
الصادق ع عن التقوی فقال علیه السلام ان لا یفقدك الله حیث

أمرك ولا أمرك حيث نهاك فالتقوى هي العدة الكافية في قطع الطريق
إلى الله بل هي الجنة الواقية وهي المهذبة بكل الناس في قوله سبحانه ولقد وصينا
الذين من قبلكم وإياكم أن اتقوا الله و في كتاب مطالب السؤل
أن عليا ولى عسكرا رجلا من ثقيف فقال هذا الوالي قال لي إذا صليت الظهر غدا
فعد إلي قال فلما كان الغد وصليت الظهر عدت إليه فلم أجد عنده حاجبا يحجبني
فدخلت فوجدته جالسا وعنده قدح وكوز من ماء فدعى بوعاء مشدود وعليه
خاتم فقلت في نفسي لقد أمنني حتى يخرج إلى جواهرا وما أدري ما فيه فلما كسر الخاتم
فإذا فيه سويق فأخرج منه فصبه في القدح وصب عليه الماء فشرب فسقاني فلم أصبر
فقلت يا أمير المؤمنين تصنع هذا بالعراق وطعام العراق كثير فقال أما والله ما أختم عليه
بخلا ولكني أبتع مقدار ما يكفيني فأخاف أن ينقص فيوضع فيه من غيره وأنا أكره من أن
أدخل بطني إلا طيبا فلذلك احترزت بالوي وإياك وتناول ما لم تعلم طهره وفي
روضة الكافي أن ذي علي إياكل إلا الحلال لأن صاحبه كان كذلك وإن ولي عثمان لا يبالي
أحلالا أكل أم حراما لأن صاحبه كان كذلك قال سهل لو كانت الدنيا دما عبيطا لا
كان قوت المؤمن منه حلالا لأن أكل المؤمن عند الضرورة وبقدر القوام فإن زاد
و در كافي حديث شريفي نقل فرموده است كه شخص نماز بازاي يك درهم حرام بكرد
مي‌شنيد وعن علي عليه السلام طوبى للزاهدين في الدنيا الراغبين في الآخرة
أولئك قوم اتخذوا الأرض بساطا وترابها فراشا وماءها طيبا وجعلوا
الكتاب شعارا والدعاء دثارا ~~أن استطعت الأرض الى الجنة~~

در عين الحيوة است بسند معتبر از امام محمد باقر صلوات الله عليه فرمود
نيستند شيعه علي مگر خفيفان و رنگ شكستگان و لاغران و خشكيده لبان تهي شكمان
كه رنگهاشان متغير و روهاشان زرد گرديده چون ظلمت شب ايشان را فرا گيرد زمين را
فرش خود ميكردند و زمين را به پيشانيهاي خود استقبال مينمايند سجده‌هاي ايشان
بسيار است و آب چشم ايشان روان است و گريه ايشان فراوان است در هنگاميكه
مردم شادند ايشان محزونند و در حديث ديگر از حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه
منقول است كه جماعتي در شبي بخدمت آنحضرت رسيدند و گفتند ما شيعه شمائيم فرمود پس چرا علامات شيعه در شما نمي‌بينم

گفتند

گفتند سيماي شيعه چيست يا امير المؤمنين فرمود روهاي ايشان زرد است از بيداري شب
و چشمهاي ايشان كور است از بسياري گريه پشتهاي ايشان خم است از بسياري نماز شكمهاي
ايشان به پشت چسبيده است از بسياري روزه لبهاي ايشان خشكيده است از بسياري دعا
پيوسته آثار خاشعان از ايشان هويداست در اوصاف الاشراف گفته است
در رياضت رام كردن ستور است بمنع او از حركات غير مطلوبه و ملكه گردانيدن او را
بطاعت صاحب در آنچه او را بر آن دارد از مطالب خويش و در اين موضع مراد از
رياضت هم منع نفس حيواني است از انقياد و مطاوعه قوه شهويه و غضبيه و آنچه بآن
دو قوه تعلق دارد و منع كردن نفس ناطقه از متابعت قواي حيواني و رذائل اخلاق
و اعمال مانند حرص بر جمع مال و كسب جاه و توابع آن از حيله و مكر و خديعه و غلبه
و تعصب و حقد و حسد و فسق و فجور و انهماك در شرور و مثل اين كه از آن
حادث شود و ملكه گردانيدن نفس انساني را بطاعت عقل عملي بر وجهي كه رساننده
او باشد بكمال قال الله تعالى وأما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى
فإن الجنة هي المأوى وفي كتاب الحسين من كتاب زهد النبي صلى الله عليه وآله للشيخ
أبي جعفر أحمد بن علي القمي نزيل الري باسناده عن سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل
قال سمعت النبي صلى الله عليه وآله يقول وأقبل على أسامة بن زيد فقال
يا أسامة عليك بطريق الحق وإياك أن تختلج دونه بزهرة رغبات الدنيا وغضارة
نعيمها وبائد سرورها وزائل عيشها فقال أسامة يا رسول الله ما أيسر ما يقطع به ذلك
الطريق قال السهر الدائم والظمأ في الهواجر وكف النفس عن الشهوات و
ترك اتباع الهوى واجتناب أبناء الدنيا يا أسامة عليك بالصوم فإنه يقربك إلى الله
وأنه ليس شيء أطيب عند الله من ريح فم الصائم ترك الطعام والشراب لله رب العالمين
وآثر الله على ما سواه وابتاع آخرته بدنياه فإن استطعت أن يأتيك الموت
وأنت جائع وكبدك ظمآن فافعل فإنك تنال بذلك أشرف المنازل
وتحل مع الأبرار والشهداء والصالحين يا أسامة عليك بالسجود فإنه أقرب
ما يكون العبد من ربه إذا كان ساجدا وما من عبد يسجد لله سجدة إلا كتب الله
له بها حسنة ومحى عنه بها سيئة ورفع له بها درجة وأقبل الله عليه بوجهه وباهى
به ملائكته يا أسامة عليك بالصلاة فإنها من أفضل أعمال العباد لأن الصلاة رأس
رأس الدين وعموده وذروة سنامه واحذر يا أسامة دعاء عباد
الذين أنحلوا الأبدان وصاحبوا الأحزان وهزلوا اللحوم وذابوا الشحوم

واظمأوا الكبود واحرقوا الجلود بالاسياح السمايم حتى غشيت الصلوات منهم الابصار شوقا الى الواحد القهار فان الله اذا نظر اليهم باهى بهم الملائكة وغشاهم بالرحمة بهم يرفع الله الزلازل والفتن ثم بكى رسول الله صلى الله عليه وآله حتى علا بكاؤه واشتد نحيبه وزفيره وشهيقه وخاف القوم ان يكلموه وظنوا انه لامر قد حدث من السماء ثم رفع راسه صلى الله عليه وآله فتنفس الصعداء فقال واه واه بؤسا لهذه الامة ماذا يلقى منهم من اطاع الله كيف يطردون ويضربون ويكذبون من اجل انهم اطاعوا الله فاذلوهم بطاعة الله الا ولا تقوم الساعة حتى يبغض الناس من اطاع الله ويحبون من عصى الله فقام عمر فقال يا رسول الله الناس يومئذ في الاسلام قال رسول الله ان الاسلام يومئذ المسلم كالغريب الشريد ذلك الزمان يذهب فيه الاسلام ولا يبقى الا اسمه ويندرس فيه القرآن ولا يبقى الا رسمه فقال عمر يا رسول الله وفيما يكذبون من اطاع الله ويطردونه ويعذبونهم فقال صلى الله عليه وآله يا عمر ترك القوم الطريق وركنوا الى الدنيا ورفضوا الآخرة واكلوا الطيبات ولبسوا الثياب المزينات وخدمهم ابناء الفارس والروم وهم يغتذون في طيب الطعام ولذيذ الشراب وزكي الريح ومشيد البنيان ومزخرف البيوت ومنجد الملابس يتبرج الرجل منهم كما تتبرج المرأة لزوجها وتتبرج النساء بالحلي والحلل المزينة زيهم زي الملوك الجبابرة يتباهون بالجاه واللباس واولياء الله منشحبة الوانهم من السهر ومنحنية اصلابهم من القيام ولقد لصقت بطونهم بظهورهم من طول الصيام قد اذهلوا انفسهم وذبحوها بالعطش طلبا لرضاء الله وشوقا الى جزيل ثوابه وخوفا من اليم عقابه فاذا تكلم منهم متكلم بحق او تفوه بصدق قيل له اسكت انت قرين الشيطان ورأس الضلالة ويتأولون كتاب الله على غير تأويله ويقولون من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق واعلم يا اسامة ان اكرم الناس عند الله منزلة يوم القيامة واجزلهم ثوابا واكرمهم مآبا من طال في الدنيا حزنه وكثر فيها همه ودام فيها غمه وكد فيها جوعه وعطشه اولئك الابرار والاتقياء الاخيار ان شهدوا لم يعرفوا وان غابوا لم يفتقدوا يا اسامة اولئك تعرفهم بقاع الارض وتحف عليهم اذا فقدتهم حاوسيما فاتخذهم لنفسك كنزا وذخرا ولعلك تنجو بهم من زلازل الدنيا



واعد ليوم الهيمة واياك ان تدع ما هم فيه وتقتر ما هم عليه فتزل قدميك وتهوي في النار فتكون من الخاسرين واحذر يا اسامة ان تكون من الذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون وايضا در كتاب تحصين در وصيت النبي صلى الله عليه وآله لاسامة يا اسامة ترك القوم الحلال من الطعام والشراب طلبا للفضل والآخرة ولم يقبلوا على الدنيا كتقالب الكلاب على الجيف اكلوا العلق ولبسوا الخلق تراهم شعثا غبرا اذا نظر الناس اليهم ظنوا ان بهم داء وما بهم من داء وظنوا انهم خولطوا وما خولطوا ولكن خالط القوم حزن عظيم تخيل الناس انه ذهب عقولهم وما ذهبت عقولهم ولكن نظروا بقلوبهم الى امر ذهبت بعقولهم عن الدنيا فهم في الدنيا عند اهلها يمشون بلا عقول يا اسامة عقلوا حين ذهبت عقول الناس لهم الشرف الاعلى والمحل الاسنى والاسمى وحكي عن بعض الاكابر انه قال قد خرجت مع اخي ذي النون فاذا نحن بصبيان يرمون واحدا بالحجارة فقال لهم اخي ذو النون ما تريدون من هذا الرجل فقالوا هذا رجل مجنون ومع ذلك يزعم انه يرى الله تعالى قال فدنونا منه فاذا هو شاب وعليه سيماء العارفين فسلمنا عليه وقلنا له ان هؤلاء يقولون انك تزعم انك ترى الله تعالى فقال اليك عني يا بطال لو فقدته اقل من طرفة العين لمت في ساعتي ثم انشاء

نظم
طلب الحبيب من الحبيب رضاه ومنى الحبيب من الحبيب لقاه
ابدا يلاحظه بعيني قلبه والقلب يعرف ربه ويراه
يرضى الحبيب من الحبيب بقربه دون العباد فما يريد سواه

فقلت له أ مجنون انت فقال اما عند اهل الارض فنعم واما عند اهل السماء فلا فقلت له فكيف حالك مع المولى قال منذ عرفته ما جفوته فقلت منذ كم عرفته قال منذ جعل اسمي في المجانين ولهذا قيل ليس كل من يرى له اثر الزهد فهو زاهد ولا كل من يرى له اثر الرغبة فهو راغب ولا يرى كل من له اثر الحماقة فهو احمق ولا يرى كل من عليه اثر الجنون فهو مجنون ولا كل من يرى له اثر البطالة فهو بطال ولا كل من عليه اثر الغفلة فهو غافل وازا نجات رفقه از عشاق بواسطه اشتعال آتش محبت واشتغال بمشاهده جمال حضرت

و اگر طريق اكبر ميخواهى ترك هر چه غير او حق است و دل را از همه جز خدا كن اخوان گفت لا والله لا اخاف الا الطريق الاكبر
روزى يكى ليسيفه [illegible] شيد و كارش تا از جمله اولياء گشت مصعب و از جمله اصحاب رسول خداست بود پوست گوسفند پوشيده بود بخدمت حضرت آمد حضرت رسول او را ديد با سحل خطاب فرمود انظروا الى هذا الذى نور الله قلبه لقد رأيته بين ابويه يغذوانه بالطيب الطعام والشراب ولقد رأيت عليه حلة شريتها بمائتى درهم فدعاه حب الله و رسوله الى ما ترون

از صحبت خلق ایشان متنفرند و در حالت خویش متفکر با اغیار احوال باز نگویند
و از کوی ملامت راه سلامت نجویند ناموس در ایشان مجبوس است و دیوانگی از ایشان
محسوس علم نیک نامی افراشته‌اند و قدم بدنامی برداشته‌اند میوه خود کام گذاشته
و شیوه بد نامی برداشته مایه نامرادی مجبوس در قبضه ممالک محروس
فرزانگی و عاقبت از ما پنهان رسوائی و دیوانگی از ما محسوس جمع پریشانی ایشان
را بر دیوانگی حمل کرده‌اند و این غایت نادانیست جمعیت ایشان در پریشانی است
و دیوانه و نهفتن ایشان از نادانی است از هستی نیست شده‌اند و از سلامت بری
گشته‌اند صلاح ایشان در رسوائیست و درویشان در رسوائی در طلب عشق و
وصال کشند نه در پی جمع و ضلالت این طایفه از پلاس سکنت بلباس سلطنت در
نیایند و خود را از غایت کمال بزیور جمال نیارایند کسوت ایشان السیئات
و جمعیت ایشان حالت تیره خاک سر کوی مذکتند و بازیچه اطفال محله در سینه
در گنجینه محبت تخم کینه نکارند و از حال چه باید ندانند نه پروانند

قال امیر المؤمنین ع قرات التوریة والانجیل والزبور والفرقان فاخترت من کل کلمة
من التوریة من صمت نجی ومن الانجیل من قنع شبع ومن الزبور ومن ترک الشهوات
فقد سلم من الآفات ومن القرآن ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وقیل
قلوب الحلماء خمسة العلم والحلم والایمان والعفو والکرم وقلوب الاولیاء خمسة
الصمت والذکر وترک الطمع والفکر وقیام اللیل وصیام النهار وقلوب المؤمنین
خمسة الزهد والخوف وترک الشهوة والرضی بعبادة الله وترک الطمع وقلوب
الغافلین خمسة الغفلة والشهوة واللهو والفضل والمزاح وقلوب المنافقین خمسة
البغض والنفاق والخبث والمکر وبغض العلماء وعن البهلول البلوغ بلوغان
بلوغ الاطفال وبلوغ الرجال اما بلوغ الاطفال فبخروج المنی واما بلوغ الرجال
فبالخروج عن المنی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای به جلالت ز آفرینش برتر | ذات تو تنها بهر چه هست برابر
از تو نشاط گرفته خاطر گیتی | وز تو تجلی نموده ایزد داور
ای تو ز خوا به افتخار مقدم | لیک ز خوا به روزگار موخر
تاج ولیتی و از تو تاج ولیتی | این نه محال است ز ز هر دو بهر دور
۴۰ ای پس بابا که تو به آید فرزند | ای پس ماما که زاده به آید دختر
تا که تورا نافریده بود خداوند | شاه نبست نذات زیب و زیور
بهر وجود تو کرد خلقت گیتی | کرد ز روحت آفرینش پیکر

روایت مناقب لمحمد بن شهر آشوب

ضیای شباب سیده زنان یعنی خورشید جمال ~~معصومه و وجه~~ دختر خیر البریات بنظر به سالی
که نصف النهار هیجده سالگی بود رسید هر فرد مایه آن گوهر انبار را خواستگار
و هر فرتوت فطرت ان زلیخا خاره یوسف چاکر را خریدار شدند من
جمله فلان تخم این تمنا در شوره زار سینه کاشت ولیکن سر کشید و فلان
ابن الفلان این اندیشه فاسده در خاطر داشت ولی بمقصود نرسید محروم
از رحمت خداوند عطوف عبد الرحمن بن عوف قدم طلبکاری پیش گذاشت
بواسطه سوء قابلیت با سرخا و محرومی مبتلا گردید چون گفت اگه گفت مهر مرا
راجه زهره را زهر اگند قول الاشهر زهره بباشد ز دل شاعر گفت

۳ رجب الاصفهانی

ام من قد سیده النساء فقضی له ربی فاصبح اسعد الاختان من بعد خطاب
اتوه فردهم ربی احمد یبتن من الاشجان خابا من منعها و قال
صغیرة تزوجها فسیتهما لم یأن حتی اذا خطب الوصی اجابه من عین

هو تیر ولا استیذان فالله زوجه واشهد فی العلا املائکه وجماعه السکان واسه قد شد من صلبه خلف الاحمد لم یکن بغان ان رسول الله

رسول اکرم پیغمبر اکرم میفرمود که من در امر دختر زهرا انتظار وحی جلیل میکشیدم جبرئیل از جانب من چه فرمان آورد ودر این امر در میان حجره آرمیده بشیر معنوی آمد

طاوس الملائکه وحمامة الجبروت یعنی جبرئیل از مصدر جلال رب العالمین بر خاتم النبیین نازل شد عرض کرد ای شحنه دیوان یزدان وشهنشاه فرد فرمکان

ای سلاله دودمان خلیل وای نوباوه باغ اسمعیل ای گنجنامه کید از سر که در دلم ورشیخ هم پاکت از عبد که در زبانم خود تو آگاهی که این

وجد باشد در ضمیرم خود تو میدانی که این عیش باشد در نهانم ای نیاید پایه قدر تو اندر خورد امکان دی فشاید مایه بدر تو ماه آسمانم

حق تعالی سلامت میرساند این دسته گل وسنبل وقرنفل را از مرغزار بهشت برین چیده ام

از مرغزار بهشت برین آورده ام وترا بشارت میدهم که خداوند علی اعلا در عرش معلا عقد زوجیت بسته است دختر زهرا علیها سلام را بولی کارخانه خود علی مرتضی

کرده خطاب مستطاب الهی بملائکه کروبین روحانیین رسید در صفها کشیده شدند صف صفی از مشرق عالم تا مغرب همه صف بستند وکان الولی الله تعالی والخطیب جبرئیل

والمنادی میکائیل والداعی اسرافیل والناثر عزرائیل والشهود ملائکة السموات خطیب کبریائی خطبه خواند خداوند سبحانی بزبان بیزبانی فرمود بسم الله

الرحمن الرحیم الحمد ردائی والعظمة کبریائی والخلق کلهم عبیدی واما زوجت امتی زهرا ولی صفوتی اشهدوا الملائکتی یعنی حمد رداء من است عظمت کبریاء من است خلق تمام

کنیز وغلام هستند من که خداوند علی اعلا هستم عقد زوجیت بستم کنیز خود زهرا را بولی کارخانه خود علی مرتضی کردم شاهد باشید ملائکه فی یا رسول الله ثم

امر سکان الجنة والملائکه ومن فیها ان یزینوا الجنان کلها اشجارها

دارها

واشجارها وثمارها وقصورها برضوان بفرمود دربازکن در زلی پرده حزی ساز کن صفیر زنان واستین بر سکن بساط از فرد بحنت حلل ای رضوان وای خازن جنان حور ابر قصور بنشان غلمان ولدان را شاد ان دختران نیار رضوان

بزینت و آرایش بهشت بپرداخت کل مخمل را در هر کوی رضیین فرش گرداید زنبق را تو دماغ فشاید بنفشه را عشوه قباعد تکیه داد نرگس را بر بنا حضرت

سوس صد زبان ستانه آمد غنچه گل حلد می شکفت شبنم برای زیور در می سفت حطاب دیگر شد شجره طوبی ان انشری ما علیک فنشرت الدر الابیض

والیاقوت الاحمر والزبرجد الاخضر واللؤلؤ والرطب درخت طوبی ثمرات خود را بحیث از دُر ویاقوت زبرجد مرجان حوریات بهشت وکرکان پاک سرشت برداشته اند

تا روز قیامت فخر ومباهات میکنند که از ولیمه زفاف دختر پیغمبر آخر الزمان است یا رسول الله خطاب دیگر شد بکالبین در قرائت طه ویس خانه منادی

از تحت العرش ندا کرد الا ان الیوم یوم ولیمه علی علیه السلام ای اهل آسمان درین امروز روز ولیمه علی وحضرت حب عیش بر دید بجای لاله امروز ازین وجه

عیار دیگر شد اله امروز از غم روزیکه تزویج شهنشاه است در روز حنین هر که عکس این است بروز تنه ایاد اعرام ~~جبرئیل با رسول ذو المنن کرم کن بودند در حضار~~

~~در عبد شد پیغمبر~~ العبد ونروج فی السماء بامر حق بفاطمه المهدیة الطهور وصیر مهرها بارعی الاحجر من کرد وحس ونروجه فذا خیر الرجال وتلک

خیر النساء ومهرها خیر المهور ونروجه فاطم ذو المعالی علی الارغام من اهل النفاق وخمس الارض کان لها صداق الا لله کلهم ذلک من صداق

رسول خدا بمسجد تشریف فرما شد بلال را فرمود مردم را ندا کنند جمعیت اصحاب والمهاجر آمدند رسول اکرم بمنبر بر آمد بیت چون بمنبر بر شدی والشمس خواندی آفتاب چون فرود آمد از او والنجم خواندی ذو المنن مردم را

سبی حضرت پیغمبر ... دختر علی با یک ... دخت طوبی شیعیان ... قدر آن روی شیعیان ... عدد دود ... بر بست ... دو شان ... لولد ... العلی الجبار ... زینت بر آن ... من الناس علی وفاطمه ... ناظر ... وکان ... وما قوتنا ... وحوالعین فیها ... ولدان کرام لا قطفنا وکان من النساء ... مکان ... ونطوینا ... الابرار عشق جمع ... علیه الشیعه ... من عند ... علینا

اخبار را اطلاع داد بود هر جبرئیل آورد و در حجله و در مجمع ...
السرور عقد بست و از بهر ولیمه بهر شتران کرد ذبح گاو و گوسفند
نمود طعام ها پختند ولیمه ها حاضر ساختند جمعیت خبردار کردند در مسجد
و خانه جمع شدند طعام ها خوردند زیاده بر چه بود در کاسه ها بپردند
تمام ذرات ممکنات و ارواح کائنات در وجد و طرب شدند و در شوق
و شعف برآمدند آدم کدخدای خانه بود که بانوی مطبخ سرا نوح لبقا...
تشنه کامان سرکار ابراهیم باتش افروزی سپه دار روح الله نفخ روح ...
باد میزد یحیی طشت میزد موسی عصا نقیبی میکرد داود نغمه سرود ...
داشت ادریس ها در بریان میکرد لوط با ... میکرد صالح اصلح و صفا ...
می پرداخت لقمان لقمه محبت در دهان ادریس میگذاشت مسیح روح
الارواح میخواند یوسف چاکرانه خدمت میکرد سلیمان بموافقت ...
بادی میکرد آسیه آسیا کردان عیش بود ساره سرور میکرد هاجر ...
حجوری براعدا میزد مریم حور ... طلعت علی از آسیه سلم السلام و صلوة
بخواسته چنان شورش عیش در ابنای قریش درگرفت در عبد مناف مسعود ...
محترم هاشم حرم و حشم گشت عبدالمطلب از معبود شکر حصول مطلب مینمود
عبدالله خدمت بندگان خدا بجا می آورد ابوطالب عطر بسر فضل
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء میخواند جعفر ارزاق پرواز مینمود حمزه
مصدر بزم اقران گشت امیرالمؤمنین ولسان الصادقین بردیده
اولیاء را میرفت فاطمه ... پابوس ... حریان بکیه دلها محمد مصطفی
مواجب هر سراهد ... آفتاب انزلناه مبارکا میخواند میکائیل
در کارخانه مشرفانه خدمت میکرد اسرافیل سرنای سور میزد و جبرئیل ...

آفتاب کامیاب

مرهمه خدمت

انی ...

## تزویج خیر النساء فاطمه زهراء ع

لوالدی علیه الرحمه

این دو شاهان معلق زنان صعود و نزول مینمود عرش خضرا بنور لطف و جمال
آراسته ... سرور ... بساط افلاک ... و سکنه خاک
میداد تا سه روز این سرور در عالم غیب و حضور بود روز سوم وقت
غروب آفتاب نجیبه چهار کاخ گردون عروس سپهر بخلوت گرایید
نهفت چهر عنبرین اندود رنگین رخ شد دل ناف آهوی چین
... داغ خیمه بالا کشید ملک سر بجا تماشا کشید عطارد ...
دیوان گشت یکی ساعت گزیدن گرفت ... خدمت تا ...
بارگاه شادی در آن جشن کیوان کلاه جهان شد ز جشن
پرغلغله چراغان شدای مستوران بارگاه پیغمبر اکرم فرمود سلمان
عرض کرد لبیک ای پیغمبر ... فرمود ... شهبا را زین کن و آب
دختر من زهرا خانه علی مرتضی ... رنگ عرش معلا و صدر صفه
سینا بنماید ... شهبا حاضر خاتون محشر را نور کرده آب عرق
پیغمبر و بدان پاشیده حله رحمت ... جبرئیل سر زهرا انداخته
که چشمها از طراوت آن حله خیره و از حسن جمال معجزه ... گشته ... حجابات
... شمایات ... را گرفته از خانه بیرون آورد
... ملک ... الجمیله را گرفته بر ...
پیغمبر سوارش کرد سلمان جلو گرفت حمزه و عقیل ... چهار ...
از پشت سر زهرا پیغمبر از پیش رو روانه خانه علی مرتضی شده نزدیک
راه سائله در کنار راه نشسته ... فاطمه ... ازجا
برخاست عرض کرد ای خاتون محشر ای آنکه دختر نبی و جفت حیدر
... مادر تو را خدیجه ... تو ...

در صد هزار بخیه عصمت مشتری اگر برهنه روز قیامت رهیست
من فقیره چیزی ندارم پیراهن من در جهت فرما نقیعه لوم الجزاء نگاه ار-
بان فقیر لطف خود نظاره کرد به خانه پدرم آن پیراهن کهنه و صله
دار مرا بیاورد و من بپوشیدم این پیراهن نو را باین سائله بخشیدم
رشید و پیراهن کهنه آورد لقیه احمد از فعله بزرگ کرد تمام عمرش را
بگرفتند پیراهن نو بیرون آورد به سائله مرحمت کرد و آن پیراهن
کهنه پوشید بخانه شاه مردان رفت مادر یک پیراهن داد و پسرش هم
یک پیراهن داد اما آن پیراهن ارشاه کالعدل لکن محبوب القلوب
هر دو زن داد و پیراهن بود در وداع آخر از خواهر خواهش زیر
لباسها پوشید بیت لباس کهنه بپوشید زیر پیراهنش ز بابرون کنند
جسم بدنش ز تنش لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور تن نماند
پوشند جامه یا کفنش آن پیراهن را بر دو بزد بدن را به مهراند حقیقه
فرا کوه مجروح تا وقتیکه خواهر نظر کرد دید بدن برادر بر و فکه خود جدید
بکوشا علی و جهد ایها الناس درین خانواده دو عروسی بسر عمو دختر عمو
اتفاق افتاده در هر دو فاطمه نام بهتر یکی این فاطمه زهراست یکی آن
فاطمه نو عروس است در کربلا عروس را شکسته در کجا رفته که ولیمه بد بینند همه
از گرسنگی و تشنگی نزدیک به هلاکت رسیده بعوض لباس فاخره
جامه های سیاه پوشیده بودند بعوض مرکب سواری بر شتر بی جهاز سوار کر-
بعوض شمع و مشعل سیچه سر نورانی بر نیزه کردند و مصائب ایشان درین
تشبیهات فراوان است بقدر گنجایش مجلس باید خوانده شود

ومن بنده دعاگو در اغلب مجالس عروسی که دعوت میکردند
بعض از جهت شادی و خوشنودی در مجلس عام این فضیلت
را عرضه میداشتم و روضه را اختصار میکردم و منتهی بدعاگو بود
واکنون التماس دعا از همه دارم

عرش جنة الاشباح محی الاموات جامع الشتات مخرج النبات
منزل البرکات بارئ الانام منشئ الغمام لا تشتبه علیه الاصوات
ولا تخفی علیه اللغات لا تاخذه نوم ولا نسیان ونشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله ونشهد
ان علی بن ابی طالب خلیفته بغیره اشهد وایا ملائکة المقربین والملائکة
الراکعین والمسبحین وجمیع اهل السموات والارضین بانی زوجت
سیدة نساء العالمین بنت محمد الامین فاطمة الزهراء بعلی بن ابی طالب
سید الوصیین بامر رب العالمین اللهم حمل الدنیا وارضها وسماها
وبحرها ونهرها وجبالها وسهلها لها بعد خطبه خواندن جبرئیل علیه السلام وشنیدن
ملائکه عظام وتسبیح وتحمید وصلوات بر حضرت خیر الانام خطاب براحیل ملک شد
که تو هم خطبه بخوان راحیل که ملکی بود فصیح اللسان ملیح البیان با چهره نورانی
وطراز رحمانی بر منبر آدم ابو البشر بر آمد فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الاول قبل اولیة الاولین الباقی بعد فناء العالمین نحمده اذ
جعلنا الملائکة الروحانیین وبربوبیته مذعنین وله ما انعم علینا شاکرین
حجبنا من الذنوب سترنا من العیوب اسکننا فی السموات وقربنا الی
السرادقات وحجب عنا النهم للشهوات وجعل نهمتنا وشهوتنا فی
تسبیحه وتقدیسه الباسط رحمته الواهب نعمته جل عن الحاد اهل
الارض من المشرکین تعالی بعظمته عن ذلک الملحدین ثم قال بعد کلام
اختار الملک الجبار صفوة کرمه وعبد عظمته لامته سیدة النساء بنت
خیر النبیین وسید المرسلین وامام المتقین فوصل حبله بحبل رجل من اهله
وصاحبه المصدق دعوته المبادر الی کلمته علی الوصول بفاطمة الوسول
انبتر

وثلثه الجنة
وچهار نهر روی زمین
نهر نیل نهر مصر و نهر دجله
و نهر فرات ع

## عروج خواتون قیامت علیها السلام

انبتر الوسول بعد از خطبه راحیل جناب عزرائیل طبقهای نثار
بر فرق ملائکه پاشید از لولو و یاقوت از زمرد و مرجان و از زبرجد خام
ورقه های از ادوی شیان نثار شد حور العین از باغ خلد برین کلدستها
از اصناف اوراد ریاحین ترتیب بدست سبز پوشان خانقاه جبروت
میدادند ملائک بر ارائک قرار گرفتند حور و غلمان بر کرسیها گرفته و حریر
رحمه فرش شد و للک الحمد یار حین میگفتند خطاب رب العالمین بجبرئیل امین شد
که ای جبرئیل تاج فرمان بردار بر سر بگذار کمر خدمتکاری بر میان ببند پر
طاوسی خود را با حجه ملمعه مرصعه قرص سیپارای از این طارم نیلگون بعرصه
ربع مسکون رو خدمت حبیب ما احمد و محبوب ما محمد ص سلام ما برسان
تفصیل را عرضه داشت کن بگو که تو هم ماموری در روی زمین عقد رحیمه ببند
جبرئیل با بر خدا کلید وارد حجره رسول اکرم شد دسته گل و سنبل
و قرنفل به رسول بدرغه داد و او را تهنیت و مبارکبادگفت و حریر سفیدی
که ده سطر بخط نور در او مرقوم بود بدست خاتم پیغمبران داد و او مهرنامه حضرت
صدیقه بود در کاتبان دیوان قضا ثبت کرده بودند برسول عرضه کرد
بود و بخاتم رسول اکرم با مشک مهر نمود و بدست رضوان خازن جنان
سپرد در بین امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین وارد بر حضرت خاتم النبیین شد
با نهایت ادب نشست در چهره اش آثار شرم آمده بود و از غشای خجالت سر بزیر
انداخته رسول خدا فرمود یا علی بچه مطلب اینجا آمده عرض کرد حبیبت لاسلم علیک آمده ام
سلام حضرت شما عرضه داشت کنم رسول خدا فرمود یا علی این دسته گل و سنبل و قرنفل را در حرمی
جبرئیل آورده دو کار بشارت میدهد و خدا وند علی اعلا در عرش معلا عقد دختر من زهرا
را بتو بسته علی جان من بعد از تو کمی بخدا اسباب تو بعرض داکرد من زهرا را بتو بدهم
انگشتر جاری شد عرض کرده بلی دستم تهی و جیبم و دامنم تهی یا تا سرم تهی و
دلم از این میان بیست یک شمشیر دیگر زره و یک شتر دارم رسول خدا

روضة الشهداء

سمای

فرمود که من مریم مسیح نیستم و ساره خلیل مقدم دخترم زهرا را به
آن ره سوی مرحمت پیغام بر خیز و بفروش تدارک عروسی نما که امیر روف
ازین مژده شعوف گردیده از خانه بیازار رفت زره فروخت تدارک
رسول لایزال با نهایت خرمی و خوشحالی وارد حجره رضیه مرضیه شد به حجره
جلاله معظمه مکرمه موقره را پیش طلبید و صورتش را بوسید فرمود ای حجره یجان
پدر تو قرابت و خویشی علی بالنسبه بمن میدانی و محبت من مرا باد
فیده بیت هیچ طاعت بی ولای او نباشد سودمند هیچ دعوت
بی رضای او نگردد مستجاب حبه ذکر الشفاه ذکره نور العیون
حبه وسم الجیاد حکمه طوق الرقاب [illegible]
[illegible] مستجاب تحت او تحت ات
کاور اعرش یزدان ات رحمن فرش چرا و حرفیت کاور افز یزدان ات
تاب یا زهرا من از خدا در خواست کردم تا ترا تزویج کند به بهترین
خلق خدا جبرئیل آمد و فرمان الهی آورد که ترا به پسر عم کاشف الکروب
المنزه من کل العیوب بدهم ایا راضی هستی آن معصومه [illegible]
دو جهان سر بزیر انداخت و چیزی نفرمود خاتم انبیاء بیرون آمد
فرمود الله اکبر سکوتها اقرارها بعد از فروختن زره داور دل امالی شیخ ابوجعفر الطوسی ۴ الرحمه
دراهم خدمت حضرت مصطفی علیه السلام جناب رسالتماب یک مشت
از آن دراهم بام ایمن مرحمت کرد که اسباب خانه و ما یحتاج آشیانه
بخرد و یک مشت دیگر باسماء بنت عمیس کرم کرد که عطریات بخرد و قدری دیگر
بابوبکر و بلال دادند که بعضی از لباس ابتیاع نمایند رفتند و خریدند مناقب
آوردند ازین مقدمه هیجده شب گذشت امیر در فکر خجالت میکشید

که تعیین زفاف نماید و حضرت رسول هم فرمایشی نفرمود آخر جعفر و عقیل
ام ایمن را به نزد رسول با تجلیل فرستادند و اذن عروسی خواستند
پیغمبر خدا فرمود حبا و کرامه چون از جانب حضرت رسالت مژده اذن
و اجازت بر شاه ولایت مسرور شادمان شد ذبح گاو و گوسفندان
کرد نحر شتران نمود منادیان بر سر بام فریاد میکردند اجیبوا رسول الله
هلموا الی ولیمة بنت نبی الله اهل مدینه و حوالی از ادانی و اعالی آمدند
ازدحام و جمعیت نمودند حتی از نخلستانها آمدند زیاده از چهار هزار در مسجد
و خانه پیغمبر قطوع و مسانید گستردند اصاغر و اکابر نشستند ولیمه زفاف
خوردند زیاده که بودند [illegible] رسول خدا
فرمود جهاز فاطمه را بردارید خانه علی ببرید اسامه گفت اصحاب در خانه
جمع آمدند که جهاز با وی جلوه افزا را ببرند تفصیل جهاز این بود پیراهنی
بهفت درهم و چادری بچهار درهم قطیفه سوداء خیبریه دو فراش که حشو
یکی از لیف خرما و یکی از پشم گوسفند پرده و حصیر دو دست آسیا و مطهره آب
کاسه چوبین مشکی از پوست گوسفند [illegible] اصحاب
چون جهاز فاطمه بتول دیدند همه محزون و ملول گشتند و گریستند رسول مختار
فرمود برای چه گریه میکنید عرض کردند یا رسول الله از برای کمی جهاز دختر
شاهنشاه دنیا و آخرت میگرییم فرمود گریه مکنید هذا لمن یموت
کثیر انبیاء هم از برای آنکه چند روز دیگر میمیرد زیاد دنیا قابلیت
انبیاء را هم ندارد خاتون آن پیراهن نو را پوشیده بود سائله فقیره
مرحمت فرمود و آن چادر را چند مرتبه برد و داد جو قرض کرد حسنین
گرسنه نمانند و آن هم پوست گوسفند را روزها علوفه میریختند از برای
شتر شبها بر او میخوابیدند وقتیکه حسنین متولد شدند آن پوست را
بزیر حسنین می انداختند و خود در روی زمین میخوابیدند که وقت

آمد حسین روی خاک خوابید در فاطمه زهرا نبود تماشا کند آن
چه وقت بود ظهر روز عاشورا با بدن چاک چاک لب تشنه
و شکم گرسنه آه که مهر مادرش زهرا ع بود ار نیس
چشم او میرفت خود و اهل عیالش همه تشنه فریاد و عطش داده
میکردند الا لعنة الله علی القوم
الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

زن خوب فرمانبره پارسا کند مرد درویش را پادشا همه روز گر
غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار اگر پارسا باشد
خوش سخن نظر در نکوئی و زشتی مکن زن زشت گرچه زیبا بود کجا در
درون دلت جا بود مبین دلفریبش چو حور بهشت که آن روی
دیگر چو دیو است زشت بزندان قاضی گرفتار به چه در خانه بینی برابر
گره تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ
در خرمی بر سرائی به بند در بانگ زن از وی برآید بلند زنا محرمان
چشم زن کور باد چه بیرون شد از خانه در گور باد که خدای صلاح
معیشت و محافظت امر دین و محروس بودن متاع خانه و کثرت
اولاد که بقاء ذکر بر آن متفرع است تناکحوا تناسلوا بیت
مرد را هر که نگیرد چهره دولت فروغ آبروی زن نیفروزد چراغ
خانمان عمر در کنج تجرد بگذران دیگر است عشرت آباد تاهل روضه
امن و امان ابجدی تا رفیق شفیق بدست آید و از مصاحبت
ناموفق

ناموافق اجتناب نماید افضل و احسن در قضیه زنان پارسا است
دو خوشخوی اگر خوب روی باو جمع شود مزاج نور علی نور دارد بیت
روی خوب است کمال هنر دامن پاک لاجرم خوبی پاکان دو عالم با او است
زن خوب روی نیکو طلعت اگر ناخوش سیرت باشد بلای جان است و عذاب
جاودان و زن نیکو خصلت هرچند زشت صورت بود یاری مهربان است
و رونق خانمان بیت زن پارسا سازگار مردم نیک شود در خواب بود
دیده او ش بپرهیز از رفیق ناموافق و قرب ارخان ش خانه کلشن
فرد انیست مخفی خدای احد است و شائسته یگانه بی زوج و ولد و کفو
م

بسم الله الرحمن الرحیم

حکایات مسرت آیات و بشارت نیکو روایات که مخالف و مؤالف
موافق و منافق عامه و خاصه شیعه و سنی در کتابها مرقوم دارند و لی
اختلافات بسیار در عبارات و مضامین شان ملاحظه کردم آنچه را اصدق
و درست یافتم تألیف نمودم و تصنیف کردم و بعرض حضور آوردم امید دارم
در نظر عاطفت منظور گردد

از دفاتر اهل خبر و سیر
استخراج نمودم

در سال سوم از خلافت ظاهریه صوریه امیر البرره و قاتل الکفره و الفجره
مریخ الانتقام کیوان الرفعه و الاحتشام شاه اولیا ماه اصفیا اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله که مقاتله با زمره قاسطین
که معویه بیدین باشد در آن جنگ علی اصح الروایات صد هزار لشکر حیدر
صفدر داشت بیت همه سپر تن شمشیر دست و تیر انگشت همه سپه شکن
و دیو بند و شیر شکار و معویه رو سیاه دو لیست هزار سپاه جمع آورد بیت
سپاهی سراسر چه عفریت جادو گروهی سراسر چه تنین تندر همه در بلاهت بجوش
چه جوشنده دریا همه در بلاهت چه سوزنده آذر خبر لشکر کشی طرفین و سپاه آوری
جانبین در اقطار بهادر عالم منتشر شد و شهره شهر و دیار گشت و بگوش سلاطین
ذوی الاقتدار رسید ~~از آنجمله بگوش ملک روم رسید~~ هر پادشاهی بخیال آنکه
دارای مملکت خود بر آیند از آنجمله ملک روم با ارکان دولت و اعیان مملکت
خود گفت در این دو لشکر عالم آراء یکی بر دیگری غالب خواهند گشت
بعد از غلبه دست تعدی بجانب مملکت ما خواهند گشود بیت علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست صواب المشوره بنمائیم

ارباب مقصد مشورت را مصلحت چنان موافق طبیعت افتاد
که مکتوب با اسلوب یکی از برای شاه دریادل امیر خیبرگیر نوشتند و یکی
در جبه رئیس اهل کوه معویه باین مضمون که حکیم علی الاطلاق و خلاق انفس
و آفاق از جهت نظم عالم و انتظام امور بنی آدم و بجهة رفع نزاع و دفع عناد حاکمی
قاهر و سلطانی مقتدر بر میانگیزد که قواعد امر و نهی پیغمبر عصر خود را که عبارت
از شریعت اوست محافظت نماید و قانون سیاست را مرعی دارد تا هم
فرق ملت با افسر دولت سرافراز گردد و هم لباس مملکت بطراز اعزاز
دین مطرز باشد قضیه نزد خرد شاهی و پیغمبری هر دو یکی اند [illegible]
انجام که تا هر چند از پیغمبر در میان خلق وجود او ضرورتست و این لباس را خداوند
در میان ناس بر قد والای شما راست دوخته که چون شاه ذوی الحیم سرور را بر فرق فرقدسای
شما سزاوار و شایسته در گذشته و هر سلطانی را ولیعهدی است که قائم مقام و نایب — ذکر سلطنت لایق جلوس شاه دانسته [illegible]
نفس اوست ~~از ... بسیار طالب ملاقات بودیم ...~~ تمنا آنکه ولیعهد
و نایب مناب خود را بعزم مهمانی و ضیافت بدار الملک ما روانه سازید که از
ملاقات جمال ایشان جمال مثال شما را حاصل نمائیم و از بیان و گفتار ایشان
شیرینی سخنان شما را ادراک نمائیم و مقصود ازین خواهش اظهار دوستی و اتحاد
و محبت و وداد است والسلام این دو کاغذ را رسول بدست حق پرست
ابن عم الرسول و زوج البتول اسد الله القاهر و ودیع الله الطاهر شیر بیشه
یزدان شاه جوانمردان داد و یکی بکف بی کفایت سالک سبیل ضلالت
و گمره بادیه غوایت معویه علیه الهاویه داد شاه صف شکن محبوب القلوب
مرد و زن حضرت امام حسن مجتبی را بجانب ملک روم فرستاد و معویه پلید
یزید عنید بد آئین را روانه ساخت خبر بملک روم رسید که در فلان
روز ولیعهد شهریار و پادشاه شام یزید چون شام وارد روم میشود غلغله

در شهر

## رفتن حضرت امام حسن ع بشهر روم

در شهر افتاد قیصر مردم را باستقبال فرستاد بوم و برزن پر از مرد و زن
شد همه بتماشا مشغول شدند غلامان جبر و مرد عبس بلباس [illegible]
لباس بغداد خود را آراسته اطراف [illegible] را گرفته زخم بر بینی خورده
دهان گشاده بیت سرخ زردش ز هر جانب نشان آبله چشمه خاکی است
مانا بر عذار پرفشان بینی اش چون ناودان آب از او جاری
چنان روز بارانش شاید فرق کرد از ناودان الکنی چون گاو خر زشتی که
بسرشتی اهل زشتی کمی ناتوان چشم خیره خشم خیره روی تیره خوی زشت
رخ کرده تخت فره صورت زرد قامت سنان هوش ناقص جهد کامل عیش
کم محنت فزون ظلم و عدوان همرکاب جور و عصیان هم عنان تمام شهر
در صورت ناپاک وار هیئت بی باک آن سفاک متاذی شدند زبان بطعن
و لعن گشادند اما روز دیگر را اخبار دادند در روز ورود موکب همایون
و جلال روز افزون شاهزاده دنیا و آخرت است که مانان غنچه [illegible]
خارج شهر بر آمدند مردم را از غیب و تحریص باستقبال بیفزودند دور
جلال و کمال حضرت افزودند مردم شهر بی اختیار واله حیران [illegible] بیرون
آمدند بیت جوان و پیر و زن و مرد روستائی شهری ببرج و منظر و فراز و نشیب برزده دامن
[illegible] یکی ز بهر تماشا نظر گشوده چه نرگس یکی ز بهر خوش گرد زبان
گشوده چه سوسن ناگاه کوکبه جلال و طنطنه جمال حسنی ع از دور پدید شد جوانان
بنی هاشم علی قامات کطوبی و قد و گشوده سینا در گرد مهر ور مانند ستارگان — ۲ امواج بحر زاخر
در گرد ماه دیا چون ملازمان در دور شاه می آمدند همه عنبرین جعد و نسرین — اضواء بدر باهر
عذار همه کشور گوهر تاجدار در میان جوانان شاه شمشاد قدان خسرو شیرین — اشبال الیث سایل
دهنان حسین بن امیر مومنان می آمد علی راسه تاج الجمال مع الجبروت — ازهار روض زاهر
والجلال آب و بیند راه را زانکه نگار میرسد مژده باغ را زانکه بهار میرسد

عمامه پیغمبر بر سر وو راعه افسر و در بر گیسوان تافته و بافته از نیی و فیا
انداخته بیت یکقطعه بورت این یاکجان فورت ان نه بچه جوارت این
کشته بصورت جلوه گر نه حور باشد نه پری نه زهره و نه مشتری
داد رهر یک برتر باشد زهر یک خوبتر انوار ساطعه شعاع لامعه چشمها را خیره
ودیده ها را تیره ساخت بیت ما از کدام آسمان آمده سرو از کدام
بوستان آمده تمام مردم انگشت حیرت بدندان گرفتند و زبان بتحسین و آفرین
گشودند زنان در پشت بام دستها بکف زدند و
وقفه نثار میکردند اما برادر این بزرگوار را وقتیکه بشهر شام وارد
کرد با چه ذلت و خفت و خواری در هیچ دیده نه بیند و هیچ گوشی نشنود
سر بالا نشان جندی و سر سایر جوانان بر سر نیزه ها کوس نقاره از پس رو
زنهار برقیان از پشت اطفال و یلان ناله کنان و بی پدر مردم نمودند
دهنات رقاص سازنده از اطراف چارچی از نیی یار بدگویان
از گوشه و کنار سید سجاد علیل مغرور بر هلاک زنهار شامی برلم و در
سنگ و خاکستر آه آه آه چه گذشت بر اهل بیت رسالت ~ حاصل
ملک روم مجلس خود را آراست اعیان شهر و ارکان مصر خود را طلبید تنها
دگر سیاه جید یزید پلید و ارد کلاه در سر بر دست بطرز نصاری کشیش
آید کشیش سلام کرده برتخت نشست منتظر مقدم مهر شیم امام امم حضرت مجتبی ٤
بودند بیت در تار زده بردن اید و جمال نماید میان ظلمت و نور
اختلاف برخیزد خبر آوردند در اقاوو شاهزاده عالم می آید بیت
رسید شه رسید شه بیاراستید ایوان را فرو برید ساعدها برای
خوب کنعان را چه یاران که بخت آمد که اشیار رخت آمد سلیمان

بوده

به تخت آمد برای دفع شیطان را الحاصل از آن مجلس ساطع لامع
شد ملک روم صورتی دید رهزن جان دید جمری بیت و سیف مصر حومت
موسی طور رحمت در برج برج معدلت در محیط سرای شخص امید از رخش
یافته فیض سرای روح قدس بدر گهش و بسته نطاق چاکری آمد و بر تختی
رو بروی یزید نشست نور و ظلمت عقد و جمع مطابق شدند بیت
این چه کیک آن چون زغن این دلنواز آن دلشکن امری برای
الله اهرمن این حال شکر بجا آورده شکن جبر از قطعات زمانه دلفتون
میانه ملک روم فرمان داد صندوق بزرگ ربعی را آوردند حاضر ساختند
و این صندوق را خانه های بسیار بود نقش شمایل حلیه انبیا را تقدم همه
در آن صندوق بوده بجهه آنکه حضرت آدم ابو البشر ٣ از مصور حقیقی
هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسئلت نمود صور بنا در زند ان
خود را از خاص که بشرف نبوت اختصاص مشرف گشتند بوی نماید
باری عز اسمه از برای پاس التماس وی صورت انبیا را در سال نمود در بلاد
مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذو القرنین بدانجا رسید بیرون
آورد و بدست دانیال پیغمبر داد تا بحریر نقل نمود و آن در خزانه
پادشاهان منتقل گشته و بقیصر روم رسیده میخواهم که متابعت شما
دو بزرگوار کنم طریقه یکی را اختیار کنم و این صورتها را بیرون میآورم
و استفسار میکنم اسم اینها را میخواهم حلیه ایشان را بطلبم شاید ایشان را بجویند
مدت عمر و شریعت و تفاوتش را بجویند هرکدام بیان گردید او بر حق
و دیگری بر باطل است بعد صورتی بیرون آورد و بدست یزید پلید
داد ان ملعون کل مثل خری که در میان وحل فرو رود نه دم زد نه دم

حرکت داد و سخن گفت صورت دیگر نشان داد بها فطرتی
لال بود بعد رو از یزید پلید برگردانید رو بامام همام حضرت
حسن کرد و آن صورت را در حضور حضرت نهاد فرمود ای ملک روم
این صورت آدم ابو البشر است و او نحوی بود سرخ چهره فراخ
چشم بلند گردن بی محاسن با وجاهت تمام دو گیسوی تافته زنعش این
قواعدش این اتفاقه در دیگر گشاد قطعه حریر سیاه بیرون آورد
پرسید این کیست فرمود این صورت نوح نجی الله است و او پیغمبر بود
سفید رخسار با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو
قیصر تحسین گفت اتفاقه یکان یکان صور انبیاء مکرم دیگر را بیرون
آورد یکان همه را حضرت فرمود از عمرشان از سرگذشتهاشان از
بلاهاشان و محنتهاشان همه را بیان بحیرت حضار مجلس مات متحیر ماندند
بعد صورتی بیرون آورد بحضرت نشان داد و چون چشم حضرت
برادر آقا افتاد بتعظیم آنحضرت از جا برخاست و بازنشست و در گریه
افتاد و سخن نفرمود قیصر روم پرسید آقازاده این صورت کیست
فرمود ای ملک روم این صورت جد من خاتم انبیا محمد مصطفی است
صلی الله علیه و آله است ملک روم عرض کرد آقا محمد جد تست فرمود
ملک روم برخواست و حضرت بالاتر نشانید و در تعظیم افزود در
گوشید پرسید گریه شما از جهة مفارقت جد شماست فرمود بلی هم از برای
مفارقت اوست و هم از جهة محنتهای اوست که در دار
دنیا مصیبتی که او کشید هیچ پیغمبری نکشید

مصائب حضرت را نقل کرد مؤلف عرض میکند تا اینجا از کتب و دفاتر
استخراج کردم و بعضی از معتبرین از وعاظ اهل منبر گفتند که ملک در کتاب تاج
المذکرین و درر المطالب وغیره دیدیم در نوشته ملک روم سؤال کرد از خلیفه
جد تو کیست فرمود پدر من اسد الله الغالب حالش این و احوالش چنین
و اطوار او داد پدر بزرگوار خود را ذکر کرد ملک روم عرض کرد که پدر بزرگوارت
باجل خود از دنیا میرود فرمود نه ای ملک روم او را در شب نوزدهم میکشند
عرض کرد خلیفه و جانشین شما او کیست فرمود منم عرض کرد شما باجل خود از
دنیا میروید حضرت فرمود نه و مصائب خود را نقل کرد و بعد از خلیفه جانشین
حضرت حسن هم سؤال کرد فرمود برادری دارم اسمش حسین است عرض کرد
او باجل خود از دنیا میرود فرمود نه جفاش میکنند و تشنه لب میکشند
و مصائب حضرت حسین را نقل بنده چون خود در کتاب ندیدم و شنیدم
فلهذا بتفصیل نپرداختم شنیدن کی بود مانند دیدن و ملک روم
چه رسد آقا این مصائب را به برادرت حسین که میرسانند حضرت
بزیر چشم اشاره به یزید میکند و سر بزیر می اندازد و گریه میکند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

قناعت کن ای نفس باندکی که از حرص خوار ی رسد بیشکی ندیدست
قارون نعمت پرست که گنج سلامت به کنج اندرست کند مرد را نفس اماره
خوار اگر هوشمندی عزیزش مدار ورد دام مرغ هوا را تمام نهید ای جان
جز حرص خوردن بدام بلنکی که گردن کشد بر وحوش بدام افتد از حرص خوردن
چه موش عاقل را همه از حطام دنیا بکفافی خورسند باید بود و بدان قدر
کوست حاجت پیش کسی نباید داشت باید قناعت نمود که عزت در قناعت
و ذلت در طمع نیست عزیزتر در درویشی و قناعت زان که خواری از طمع
عزت از قناعت خاست زیرا که شرف انسانی بکمال است نه مال این همت
و محنت که کشیده میشود در تحصیل کمال کشیده شود نه بر دادن اموال است هر که در
ذات خود اندک هنری آراسته باشد اگرچه اندک بضاعت بود همیشه
عزیز و مکرم است مانند شیر با آنکه در زنجیر مقید باشد از حضارت او نقصان
نپذیرد و اگر هنر ذلیل و بیقدر است مانند سگ هر چند بطوق
و خلخال زر آراسته گردد بهجان خوار و بیقدار باشد فعلم هر که بربون
حالت کمتر است گدا و چه زرش صد خم است هر که از علم تو انگر
بود کی نظرش بزر و گوهر بود حکایتی سرت آیت درین باب گوش زد
اولوا الالباب شد و خالی از غرابت نیست معویه بن ابی سفیان که در چه مال و مثال و جاه
و جلال عمر و جان نه باخت و منزل الفقر ویه ساخت روزی امام والا مقام
شاهزاده ممتحن حضرت امام حسن وارد مجلس آن شوم شد وقتی که مجلس
عام المجاعه تمام شد و آن مجلس کوچک و معویه در اطاق کوچک
نشسته جمعی از بزرگان هم حضور داشتند حضرت وارد شد از کثرت

جمعیت

اوبرای جمع مال ۲

جمعیت جا نبود که آقا زاده دنیا و آخرت وارد شد و آن ملعون پای
نحس نجس خود را دراز کرده بود با مردم گفتگو میکرد حضرت امام مؤتمن آمد
مجلس عند رجلیه نشست نزدیک پای آن ملعون و آن بیدین شرم نکرد و از روی
آن بزرگوار حیا نکرد بعد رو کرد بحضرت گفت عجبا لعائشه تزعم انی فی
غیر ما هو انا اهله یعنی عجب است از برای عائشه که گمان میکند که من اهلیت
خلافت ندارم و شایسته نیستم در روایت دیگر است که گفت عجب از عائشه
که من او را ام المؤمنین میخوانم و او مرا خلیفه رسول خدا نمیخواند امام ثانی فرخیم
علوم ربانی فرمود اعجب از این هم هست ای معویه قال و ما هو گفت اعجب از این
چیست حضرت حسن فرمود جلوسک فی صدر المجلس و انا عند رجلیک یعنی
ای ناپاک نشستن تست در صدر مجلس و نشانیدن من در نزد پای خود و حیا
نکردن بیت ز بوم شوم توقع مدار ظل هما طمع مدار ز گنجشک فعل باز کند از نفس
خبیث بد جز فعل بد نیاید و از طینت ناپاک غیر از بی ادبی و ناپاکی نزاید
دارین طرف عادت روزگار غدار چنان است که پیوسته اولیا حق را از خوان
نعما جز نواله محنت نچشانند اما جهال را پیوسته بعیش و عشرت و کام دل
برسانند بیت هنر عنقر و ایام زان شکست دلم که دارم تجارت بازی متاع
کساد از پی روزگار است نور دیده ثقلین و خلاصه کونین گوهر بحر ولایت در دریای
امامت را در صف نعال بنشانند و سر گروه اهل ضلال را در صدر جلال کف
بیت پری نقشه رخ و دیو در کرشمه و ناز بسوخت عقل ز حیرت که این چه
بوالعجبی است بالاخره معویه از کلام حضرت خندید اما خنده بسیاری و گفت
یا ابن اخی بلغنی ان علیک دینا ای پسر برادر شنیده ام مقروض گردیده
فرمود بلی گفت چه قدر فرمود صد هزار دینار گفت فرمودیم سیصد هزار
دینار صد هزار بقرض رحمت کنی و صد هزار بارحام و خویشان عنایت کنی

صلهٔ خود را بگیرید
و صد هزار دینار را گدایان گفت برخیزید و بروید مشرف فرمودید حضرت خواهی نخواهی
کاغذ از معویه گرفت برخواست مولف گوید یقین دارم که حضرت از شنیدن آن آزرده
احوال بود ولی ناچار گرفت از مجلس بیرون آمد یزید پلید گفت ای پدر آن
داعیهٔ اول و انهم علامی آخر توجه چیست گفت یا بنی ان الحق حقهم
ای پسر که حق سلطنه خود ایشان بود که بخودشان وادم برداشتی حضرت چون
بدر مجلس رسید کفش دار نعلین حضرت را گذارد آن برات سعید هزار
دینار را حضرت باو مرحمت کرد روانه شد اینست معنی سخاوت و سیادت
و آقائی که اعتنا بمال و اموال دنیا ندارد اگر خلافت ظاهریه را گرفته ولی
سلطنت و ولایت مطلقهٔ باطنیه را نگرفته قال امیر المومنین رضینا قسمة الجبار
فینا لنا علم و للاعداء مال هرچه معویه خواست اولاد رسول را ذلیل بدهد
آن ذلت اسباب عزت شان شد یریدون لیطفؤا نور الله ویأبی الله
الا ان یتم نوره چون دید چاره ندارد لابد بنزد ملک روم فرستاد زهری هلاهل
گرفت و هر ادشمن است از اشکار کشتن او بسبب اشتعال فتنه میشود باید
او بسمی ناقع دفع کرد که سبب آلوده کردن شود آن زهر خار اشکاف
بجعده … عبد مناف دادند در روز بیست هشتم ماه صفر از عمر شریف
آنسرور چهل هشت سال گذشته بود نیت روزه کرد در وقت افطار فرمود
امروز روز بسیار گرمی بود تشنگی بر من بسیار غلبه کرده اسماء ملعونه
شربتی از شیر بزهر معویه آلوده بخدمت آنجناب آورد حضرت در وقت
افطار باد ای روزه دار با لب تشنه و شکم گرسنه از آن شیر نوشید
ساقی نکرد حضرت را جای آرام گرد ندانم دل شیعه را عطلت سوزانید
~~ای آن که برادر این بزرگوار هم در ظهر روز عاشورا با لب تشنه و شکم~~
گرسنه و داغ … در شریعه فرات شد رفت یکقطرهٔ آب بآن شاه ندادند

این شیر بزهر آلوده … مسموم …

گفت دیدم

گفت دیدم خون از گوشه لبهای نازنین پیش میریزد ندانم چه کرد
شش مرتبه حضرت را زهر دادند هر دفعه آنسرور به پیغمبر رفت استشفا
میکرد اما این دفعه آخر انقدر مهلت نداد و خود را بر قبر حضرت رسول
برساند صد و هفتاد پاره جگرش در طشت ریخت و بدن نازنین کی
هم هفتاد چوبه تیر خورد کفن که در تن امام حسن بود مشبک شد
در زیارت آنسرور میخوانی السلام علی من شبکت اکفانه بالسهام
اگر هفتاد چوبه تیر بر نعش امام حسن آمد چهار هزار یا هزار و نهصد
سی و … زخم بر بدن امام حسین آمد مناسب است غسل و کفن امام
حسن و بی غسل و بی کفنی امام حسین
خواندن از جهت بکاء
سعادت ابدی
دعا دارم
ا

بسم الله الرحمن الرحیم

از کس وفا مجو که جهان را وفا نماند بنشین غریب وار که یک آشنا نماند حرمت کرانه کرد وفا از میانه رفت نی نی هر دو دل به برابر در ایام ما نماند چندانکه بنگری بجهان کراف کار جز درد و رنج و محنت و جور و جفا نماند وفادار دوست کم در طبله عطار روزگار یافت نشود و حسن عهد جوهریست که در خزانه زمانه موجود نباشد وفا ثانی سیمرغ است که از او جز نامی در میان نیست و نیک عهدی بمثابه کیمیاست که کسی را از حقیقت آن نشان نیست قطعه مجو وفا ز کس گر زمن نصیحت شنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا مباش وفا کمند ارادت است و توشه راه سعادت است و توتیائیست که دیده خیره را صاحب نظر سازد مشام هر جان که بوی وفا نشنید از ریاحین محاسن صفات نصیبی ندارد دیده هر دل که سرمه وفا ندید از مشاهده انوار مکارم اخلاق بی بهره ماند نظم ای خاک بر سر که در او مغز وفا نیست وفا مشاطه عروس جمال است وفا خال رخساره حسن و جمال است هر رخساره که از خال وفا خالی باشد هیچ مرغ دل در او پرتو نظر نیندازد قطعه از آنکه طریق کرم و مهر وفا نیست از جو بهشت است که شایسته ما نیست هر که از لباس وفا عاری گردد اسم او از دفتر انسانیت ستر و در حیوانات بشمرند نقلست امام مجتبی حضرت امام حسن صلوات الله علیه را رفیقی بود در شهر موصل که اظهار ارادت و اخلاص با حضرت میکرد و هر وقت که این شاهزاده آزاده را حله سعادت قرین ایشان شهر موصل میرسید آمیزدار روی رغبت بر خدمت می بست و از افسر و ندیم رای میکرد و اقسام دنیا و آخرت نیز با و احسانها میفرمود تا وقتی حضرت امام حسن بجهة امری با عبد الله بن عباس و جمعی از یاران متوجه دمشق شدند سه حبت تن از شیعیان حضرت

ازکی [illegible]

در زهر دادن موصلی بحسن بن علی

راه و باش بصره گشته بودند حضرت بجای امیر رفت بشام رسید بموصل و در منزل ابو مطیع
که ارادت شعار آن بزرگوار بود منزل کرد و از آنجا بشام تشریف بردند امر خود را اصلاح
داد و مرحمت نمود منافقین بمعویه بدین خبر رساندند که حضرت حسن چنین
رفیقی و خوانه خواهی در منزل موصل دارد و هر وقت حسن بن علی آنجا منزل میکند معویه
قبل از وصول حضرت کس فرستاد او را بمال دنیا فریب داد و شیشه زهری بوی
فرستاد تا در هنگام فرصت در مطعومی بخورد امام حسن بدهند و آن بی سعادت
برای حطام دنیای فانی نظر از نعیم باقی بر دوخت و دین خود را در بازار اعتبار
دنیا فروخت آن کار را قبول کرد چون حضرت امام مجتبی بموصل آمد آن بیدولت باستقبال
افسرور آمد و بخانه آورد و در پای آنحضرت افتاد و وظایف نیاز بعرض رسانید
ولقد قلت بیت سر نخست تا مساعد این بیدل گوگشت بوصلم وصالت
وصالت واصل گشتم بموصل تو بسپارم دل انیک من و انیک
موصل یاری آن ناکار آینه وفاداری بسنگ غداری شکست سه مرتبه
از آن زهر بخورد حضرت داد و کارگر نیامد و شاهزاده هر زمان متحیر شده و تعجب
کرد که آلات بر میوفاء و نامهربانی میکند میفرمود میزبان ناحق بای التفات نمیکرد
آخر درمانده شد بباعث این کار معویه بدو داد رفت که تا حال سه مرتبه
زهر داده ام کارگر نیامده این نوبت نامه بوی نوشته و مقدار نیم مثقال زهر
هلاهل فرستادند و در نامه ذکر کرده بود که سعی کن قدری از این زهر وی چنانچه اگر
قطره از این در دریای محیط اندازند همه جانوران آن بیجان شوند قضا را آورنده
این نامه از شام در سمت موصل آمد و در ترو یک پای موصل در حتی رسید از شتر فرود
آمد و غذای زهر بارگند دل درد شدیدی بر او عارض شد بیخود شد در
محل مرگ سیاهی از بیابان آمد عنوان را دید و پاره کرد شترش خواست در کنار برده
بازی

در خواب مشاهده کرد جنت دیدن جهان جانب دیار میزبان دوید بی محابا گوش یک دو
زهر بخورد و در نامه عقد سیم رنگ
بر آن بیوفا دستور داد فلک تجربه کرد

بارش بدرخت بند شد و بسجید در همانجا بماند اتفاقا مقارن این حال
ملازمان حضرت امام حسن علیه السلام از جایی می آمدند بدین موضع رسیدند و این
حال مشاهده نمودند شتر را از درخت باز کردند فی الحال بموصل آوردند
و نامه و شیشه را نزد حضرت نهادند آنحضرت نامه را مطالعه کرده بود
باین شخص صاحب خانه فرستاده اند رنگ مبارکش برافروخت و تغیر عظیم در بشره
انور پدید آمد اما کسی را مطلع نفرمود که مبادا موجب خجالت میزبان
شود و در زیر مصلی نهاد و بکس نمود هر چند حضار مجلس استفسار کردند حضرت
جواب شان نداد میفرمود شما مدخلیتی ندارد و حدیث از جد بزرگوار خود
نقل میکرد و مردم بحدیث مشغول میکرد سعد عوی محتار دست در زیر مصلی کرد نامه
و شیشه را برداشت مطلع شد آمد خود را بدست حضرت انداخت گفت یا ابن رسول الله بیا
اذن بده که این رو را پاره پاره کنیم حضرت فرمود شما را بخدا اصلا اصلا بروز
ندهید و چالشش ندهید در سوا نکنید من شرم میدارم مبادا ازین خجالت
مفتضح و رسوا شود مگر جعده ملعونه را در مشوره با سماء بود حضرت او را
رسوا کرد هر چه امام حسین عرض کرد برادر جان که تو را باین حال انداخت فرمود
برادر برای آن میپرسی که ویرا بگشی عرض کرد آری فرمود برادر و الگذار
غضب خدای شدید تر است من او را بخدا واگذاشتم اما حضرت در خلوت
اسما در الطبید فرمود ای بانوی ناسارکار وای یار بیوفای جفاکار از خدا
شرم نکردی از من آزرم نمودی دوستان با دوستان چنین کنند و انکی
مثل من یار وفادار که بی جهتی این عمل نمائی بیت ای یار کسی بی جا
یار کشد و آنکه چو منی یار وفادار کشد تو دوست مکو دشمن خود کر مرا
کس دشمن خویش را چنین زار کشد من برادرانم از کار تو در جهت تموم

سوم قرا همان کردند از در ا
برادر تسم مکشند خدا یا فیران
فاطمه را عجب درد در کار
همان کردند یکی بجا به مرم
زهر مینند یکی اسپری
بروی خاکستر می نشند
یادر بر قارات شوی
هم سعد عرض کرد
یابن رسول الله اذن

ور از سوا فاختم امید دارم که برادر مقصود نرسی و مطلوب که دار
نیابی پس حضرت در بر کو داینید پس امام حسین را آواز داد و همه فرزندان آنحضرت
را طلب فرمود و قاینید و ایشان امر بتقوی و طاعت فرمود و در این باب وصیت نمود
و حضرت زینب را طلبید و فرمود ای خواهر وای یادگار مادر فرزندم قاسم
را حاضر کن قاسم را پیا آوردند و حضرت امام حسن او را در بر گرفت
و رو بر رویش نهاد و دعاهای بکرد بعد از آن دست قاسم را در میان
دست امام حسین گذاشت و فرمود ای برادر فلانه و حسرت را نامزد
این پسر کردم در حق قاسم مهربانی کن یتیم را نیکو نگه داری کن آقا حسن بن علی
روحنا لک الفداه تو از دنیا رفتی برادرت واشتها مثل حضرت حسین که تمام
اموات تو را از همه جهت پرستاری کرد حق یتیم داری کرد اما حسین بن علی
یتیم های خود را در میان بیابان ها بکه حیرو زنان را بکه بسپرد
اینجا مصیبت بیا است هر چه میخواهد
از بیکسی و بیغسلی مپلیدی
و یتیم های حرم
بجاند

بسم الله الرحمن الرحیم

امامی که امامت را حسن بود حسن آنکه که او در حسن ظن بود همه
حسن همه خلق همه حلم همه لطف و همه جود و همه علم شب از موی سیاهش
تیره مانده رخ روشن ماه روشن خیره مانده لبش قائم مقام حوض کوثر
که بودی چشمه نوش پیمبر چنان نوشی بزهر آلوده دل از خون جگر پالوده
کردند ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ز غصه گشت خونین سنگ و خاره
در صحیفه رضویه آورده که اسماء بنت عمیس خبر داد در وقت تولد امام
مجتبی حضرت حسن من قابله حضرت فاطمه بودم وقتی که اختر تابنده وجود
امام حسن علیه السلام از برج ولایت طلوع نمود دیدم گوهر ذات صافی صفاتش از درج
عصمت و طهارت ظهور نمود نوری از غره غرایش رخشان دیدار عنان
بطرف آسمان میکشید معاینه حضرت رسول ~~روایش بیوشی~~ بیت
موی بموی سنبل روی برنگ گل قدی بلطف طوبی و خدی بنور نار
اتفاق ارباب خبرت که از سرور ابرار تا سفینه شیعه بغیر آب بیت و لعمری
کل حسن فی الوری قاصر عن حسن حبیب الحسن چون بادان جواهر
نوبت کامرانی بود نسیم ناظران بجمال حضرت حسن طاقت نیاورد دیدار نماند
بیت نیست کس را طاقت دیدار آن حسن و جمال پرده بر خدا پیش خش
~~[illegible]~~ در کتاب روضه الشهداء است که ابو هریره گفت والله حسن بن
علی را ندیدم الا اینکه از شادی لقای او آب از چشمان من میریخت و چشم
مرا خیره میکرد تاب آفتاب جبینش حلقه بنده که در گوش ماه انداخته بود
مژگان عنبرین سواد شب را اگر پیدان در دیده هلال از رشک ابروان مقوسش
در گوشه افق خزیده سکوو کمش رخسارش خارج عیاری در دیده
[illegible]

[illegible]

کلهای گلستان زده لب بر جبهه ماه بسته و بر چهره آفتاب برگ گل سفته
هشته و بر لاله مشک چین بر روی مه فشیده و دو ابروی او کمان بر شیر نر
کشیده دو آهوی چشم او کمین مردان دیده دندانش آبروی در و مرجان
را بر خاک خواری ریخته عکس سحرش خاک خجالت بر روی ماه پاشیده
زلال لعاب دهانش آب حیات را در ظلمات متواری ساخته لب
قد بهشت سرو رخ یک سپهر ماه آن ماه سرو چرخ افزوه ماه بر لب یک بخش
خلایق تا دشک لعل گهرفشان مشکین قد پر از بسکه جمال النسب و جمال
حسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل
مطبوع داشت بسیاری از زنان صاحب جمال از بکر و ثیب عاشق آن سرور
شدند و بر سر راه میرفتند و التماس میکردند که یک شب حضرت ایشان
را نگاه دارد و وجه طلاق دهد بنا بر این حضرت هفتصد زن مطلقه داشت
که بعد از حضرت دیگر شوهر اختیار نکردند و از مفارقت حضرت شب و روز
میگریستند اما آن زنان وقتیکه شنیدند حضرت را زهر داده اند
همه گیسو کندند گریبان دریدند سینه خراشیدند از دو جام جمعیت کردند
رخسنه بخانه حضرت امام آمدند وقتیکه بدن نازنین حضرت را برهنه
کردند در غسل بدهند آن بدن را مثل نقره صیقل زده میدرخشید
دیدند از گلو تا ناف مثل زمرد سبز شده از شدت زهر آه و واویلا
از گلو تا ناف یک برادر از زهر شکافته و یک برادر دیگر را جبار
هر دو زخم پاره پاره میکند هر زنی در شنید آمد جام شیری و یا از معالجی
چیز دیگری آوردند چاره زهر امام حسن علیه السلام بکنند تا گویند سعد جام
شیر آوردند و حضرت نخورده از دنیا رفت اما دور عاشورا عزیز دیگر
زهرا هرچه فریاد میکرد یک جرعه آبی بلب خشک حسین نرسانیدند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بعد از لب شهد بار شیر
عقیق یمن را بی ثمن
کرده

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر گوهری بیارایم سخن را نشاید نعت نظم من حسن را که سخن کریم در چون در عدن
نیست سزای وصف اخلاق حسن نیست سخن اگر بگذرد از چرخ اخضر هنوز
از وصف او باشد فروتر کمالش گرچه نزد مات ظاهر زبان ما ز مدح اوست
قاصر و ولیکن از وجودش زیب و زین است نظیرش گر جوئی حسین است
حسن و حسین هر دو پرورده روح الامین اند هر دو آویزه عرش برین اند هر دو
فرزند رسول ثقلین اند هر دو دلبند بتول عذرا اند هر دو شقه علم آل یاسین اند
هر دو حلقه گیسوی مشکین خاتم النبیین اند هر دو براوج کمال الجلیل مه دو
آفتاب هر دو بباغ کمال چون سمن و یاسمن ساخته از باغ آن غنچه خضر الباس
سوخته از داغ این لاله خونین کفن در خبرات که شفیعه محشر دست حسنین علیهما السلام
نزد خاتم انبیا آورد و عرض کرد هذان ابناک انبیا فرزند تو اند فوری ورثهما شیئا
ایشان را میراث ده چیزی فرمود اما الحسن فله سوددی و حلمی حسن را آقائی و حلم
من بهره است و اما الحسین فله شجاعتی و سخائی بهره و نصیب حسین از من شجاعت
و سخاوت من است این بود که دو بزرگوار و این دو سبط رسول نامدار در روزگار
آثار حلم از یکی و آثار شجاعت از دیگری بروز کرد امام عالیمقام حسین علیه السلام میفرمود
الخیر فی السیف والخیر بالسیف والخیر مع السیف خیر با شمشیر است خیر در شمشیر است
خیر در شمشیر است هرچه هست با شمشیر است مادامیکه جان در بدن و رمق در تن
داشت دستش از قبضه شمشیر ذو الفقار خالی نشد اما امام حسن مجتبی علیه السلام
بارها میفرمود مرا باکی منازعت نیست امن و سلامت و فراغت مسلمانان
و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر است از تفرقه و پریشانی مردم و تشویش
خلق در خبرات و در کتب در مدینه علی بن بشیر همدانی بلوچی گفت بیکی رباعی و دو درهم
علی عمرانی عرض کرد یا ابن رسول الله جد تو پیغمبر سیغری او لی در حق پرحلافتی

خصال شیخ
طوسی

جراقی وجودی
نیز

نمیاید با معویه صلح کنی فرمود خاموش باش ما خازنان گنج خدائیم نه خازن گنج
زر و سیم ولیکن اسرار علم او را ما دانیم آنچه را غیر ما نداند غرض من در مصالحه آن
بود که خون دوستان من ریخته نشود زیرا که اهمال و تهاون شما را در قتال
دیدم که از روی حمیت دین اماده جنگ نشدید این حالت شما را دیدم مصلحت
کردم که اگر صلح نکنم جمیع شیعیان من در معرض تلف آیند و تو را معلوم است که لشکر
پدرم را کشتند و همین لشکر من بارگاه و سراپرده مرا غارت کردند و سپاه من بمن — ۳ اهل کوفه در لشکر من بودند
شوریدند و بسراپرده من در آمدند هرچه بود غارت کردند حتی لباطی که بر او
نشسته بود ایها الناس او را غارت کردند عمامه از سر نازنین آنشه بربودند
ردا او را از دوش کشیدند و آنحضرت سوار شد روی بمداین نهاد ابن
قبیصه اسدی در کمین حضرت نشسته بود بیکبار بیرون تاخت خنجری بران
آنحضرت زد که باستخوان رسید عبدالله بن حفظل طائی با یکنفر دیگر خنجر از
دست جراح بن قبیصه بیرون کردند و او را پاره پاره و آنجناب بجور نالان
در قصر ابیض مداین فرود آمد جراحان آوردند بمعالجه زخمهای اشتغال نمودند
تا شفا یافت فرمود کوفیان با پدرم چه کردند و با من چه کنند مولف گوید من عرض میکنم
ای پسر بزرگ فاطمه اگر کوفیان خیمه ترا غارت کردند در میان تو اهل و عیال نبود
اما بیمار نبود اما خیمه برادرت حسین را غارت کردند بلکه آتش زدند و اهل و عیال
را نیز غارت کردند اساس و لباس شان بردند اگر بساط در زیر پای تو را بردند
نطعی در زیر بیمار کربلا بود و آن علیل بر روی آن افتاده بود و حالت نشستن نداشت
آن نطع را کشیدند و بیمار را بر روی زمین انداختند اگر عمامه و ردای تو را
بردند تمام لباس برادرت حسین را بردند حتی آن پیراهن پاره پاره را
هم بردند اگر یکزخم بران نازنین رسید فی الفور قاتل آن ضارب را بسزا
میرسانند اما سیصد هزار کس که تیغ زهرآلود بدند هر کدام ضربتی از تیر و نیزه و
شمشیر

شمشیر و سنگ و کلوخ زده بودند همه را عبیدالله زیاد نوازش کرد و خلعت داد
اگر یک خنجر زهرآلود بران نازنین تو زدند فی الفور جراحان ماهر آوردند و زخم
ران نازنین اترا مرهم کاری و مداوا کردند تا خوب شد ولی چهار هزار زخم
خنجر و شمشیر و سنان بر سر و سینه و گلو و ناف برادرت حسین آمد مرهم انها
را روز یازدهم ده نفر جراح سواره از نعل اسبها مرهم بان زخمهای بدن
گذاشتند ای امام ممتحن خنجر آن ملعون ران تو را بجور ضعیف کرد
یا آن تیر سه شعبه زهرآبداده که دل نازک نازنین برادرت را آه و اویلا
هر چه خواست آن تیر را از پیش رو بیرون آورد نشد آخر الامر خم شد و
از پشت سر بیرون آورد الا لعنة الله علی القوم
الظالمین الآن دعا
دارم

بسم الله الرحمن الرحیم

چو درخت آدمی و بیخ عهد بیخ را تیمار بباید بجهد عهد فاسد بیخ پوسیده بود در شمار لطف ببریده بود و نقص پیمان نمودن از احمقی است حفظ سوگند و فا کار تقی است

مخفی نباشد که مردی از ناصل و بیت فطرت اگر صد ها یک آراسته باشد
با خرم و آبروی بتاراج کند آرد بیت ناپاک اصل اگرچه با دل وفا کند
آخر از آن بگردد و عزم جفا کند گویند سه طایفه قابل تربیتند و مستحق رحمت
اول امین در قول و فعل که مرد امین پسندیده خالق و خلایق است و محرمیت اسرار
را لایق دوم راستی قول است چه که دروغ چینی گناهی عظیم است و عقلا را
از دروغگو احتراز فریضه باشد اگر کسی را همه فضایل جمع گردد و چون دروغ
گوی باشد اعتماد را نشاید سوم پاک اصل و بلند همتی که نا اصل فرومایه قدر
اکرام و انعام را نداند بیت هر که از ناکس طمع دارد وفا از درخت بید میجوید
ثمر و عاقبت بیوفایان مذموم باشد و عقوبت بر صاحبان مکر و حیله
زود نازل شود سوگند دروغ بنیاد عمر ویران کند و خلاف عهد

اساس زنده کافی را باندک براندازد بیت هر کس که در ره
وفای تو سوگند بشکند جان و دلش بزخم حوادث فگار باد
از جمله مردان که داغ بیوفائی در جبهه داشت عبدالرحمن بن ملجم مرادی بود با آن
محبت‌های امیرالمؤمنین آخر آن تخم بیوفائی کرد که میدانی و از زمره زنان که خال
بیوفائی بر چهره داشت جعده بنت اشعث بود که در مدینه باسماء مشهور بود
با آن محبت‌های حضرت امام حسن علیه السلام که داشت بطمع مال جام دوستی
یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینه حسن و حسن معاشرت او را فراموش
کرد بیت مبادا کسی کز آن بهره جوید که از شوره بیابان گل نروید
مروان حکم بحکم معویه کنیزکی را که در مدینه دلاله میکرد بهمه خانها آمد و شد
مینمود گفت بخانه حسن بن علی راهی داری و با زوجه او آشنائی داری گفت آری
مقصود چیست گفت با تو رازی درمیان خواهم نهاد اگر ستر آن فاش
ننمائی هزار دینارت خواهم داد و اینک صد دینار بعیانه
بستان سوینه دلاله چون زر دید و نام هزار دینار شنید قسم خورد که افشای
سر نکنم اگر سر برود هر امری که داری انجام میدهم گفت میخواهم که دل اسماء را
از امام حسن سرد کنی و بگوئی آوازه حسن و جمال تو بشام رسیده و یزید
که پسر سلطان شام است بتو عاشق شده و از غم تو بهلاکت رسیده بیت
نادیده عاشق تو را کسی که نام تو شنید دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید تا فقد محبت
صبر و خرد را بفروخت جان و دل خود بداد و مهر تو خرید پس او بگوی
اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت تصرف تو آید و ملکه عالم باشی
ببین اگر اسماء سر درین کار نهد مرا خبر ده تا درین کار فکری کنم سوینه
گفت منت دارم از خانه برآمد و روی بخانه عرش آشیانه پسر فاطمه نهاد
قضا را امام حسن مجتبی با برادر به منزل عقیق تشریف برده بود و جعده

شهادت



تنها نشسته بود سوینه از در درآمد و از هر جا سخنی درمیان آورد
از مکر و حیله و تدبیر سخنان خود را بمطلوب رسانید بیت زنان را فسون
از خانه خویش در و دیوار فروش مهر و نیش کهی مردم فریبند از دم
گرم بهی سازند سنگ خاره را نرم ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند بیک دارو
دو اصد نقش و فاداری مجو از خوی ایشان وفا را به غیرت راه در
کوی ایشان مکر شیطان در قرآن ضعیف است ان کید الشیطان کان ضعیفا
وحیله زنان را عظیم خوانده فرموده ان کیدکن عظیم بیت شیطان
اندر عصیان هر لحظه مرد ان در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد
از مکر زنان دور ان بسیار کسان بینی ان جامه دران گردد آن
لفره زنان باشد الحاصل سوینه ملعونه بمقدمه حیل و افسون
آتش حیله برافروخت و برشته دمدمه وصله دل اسما را بجامه
محبت یزید دوخت قصه عشق و وعده مملکت و تصرف در خزاین
بگوش اسما رسید فی الفور در دام مکر و حیله گرفتار آمد از خانه بیرون
آمد بنزد مروان بجا ایمان حکایت گفت مروان دیگر باره پیغام
داد تا امام حسن در دنیاست این مهم میسر نگردد قدری زهر داد
که او را در عسل ممزوج کند و بخورد حضرت بخوراند ملعونه نیز مستور
العمل در وهله اول زهر در عسل کرد و بخورد آن امام با عمد داد
بیت ای دل قدح زهر دمادم می چش گر بیش رسد بلا و گر کم میکش
چون نیست شکر زهر هلاهل مینوش چون دست نمیدهد فرح غم
میکش امام مجتبی از خوردن آن عسل رنجور شد و شب همه را قی میکرد و درد شکم

می کشید و چون صبح بدمید بسر روضه مقدسه حضرت پیغمبر که دار الشفای
دردمندانست توجه نمود و در آن عتبه شفا یافت و بمنزل باز آمد
در حق جعده بدگمان دیگر در خانه او چیزی نمیخورد چندی گذشت روزی
وارد خانه اسماء شد اسماء گفت آقای من قدری از نخلستان مدینه از برای
ما خرما آورده اند اگر میل داری بیاورم حضرت بخرمای تر میلی داشت فرمود بیاور
اسماء رفت و طبق خرمای تر آورد و بعضی را بزهر آلوده علامتی بر خود میدانست
و بعضی را همچنان بحال خود گذاشت چون رطب حاضر شد امام حسن فرمود ای اسماء تو
هم در خوردن رطب موافقت نما اسماء خرمای صحیح میخورد و حضرت ملاحظه نانموده
از هر نوع تناول مینمود اگر سؤال کنی که مگر امام علیه السلام نمیدانست جواب آنست
که فحول علماء اسلامیین و اما میین از جمله ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی میفرماید
منادی در آن زمان تناسی کرد یعنی فراموش مینمود و علم ایشان از ذهن ایشان بجهه جریان قضا
و قدر در آن آن نمیدانستند ولی پیشتر میدانست که بزهر ستم خواهند او را شهید کرد بالآخره
هفت دانه خرمای زهرآلود نوش فرمود و دل مبارکش بهم برآمد و دست از آن
باز کشید بخانه در آمد و آن روز تا شب فریاد میکشید و چون روز شد دیگر باره
بسر روضه مطهر رفت نثر پادشاها درگهت دار الشفای رحمت است
دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم از برکت قبر منور و روحانیت پیغمبر شفا یافت
باز بخانه اسماء آمد و فرمود ای اسماء از آن رطب دیروز خانه تو خوردم مرا ببرو نبد انداخت
و در حالها دیدم و نزدیک بهلاکت رسیدم اسماء طعنه جواب ناملایم بحضرت
گفت حضرت غمگین با حال پریشان از خانه بیرون آمد زبان حالش این بود
نثر بس ناخوش و تیره روزگاری دارم پس درهم و چیره کار و باری دارم
غرقه شده ام میان گرداب بلا با آنکه من از جهان کناری دارم در مرتبه سوم
مروان بدایان سوده الماس با عقد جواهر بسوی ینه داد از جهه اسماء بیاورد
و پیغام عشق آمیز شهوت انگیز فرستاد که یزید از غم تو رنجور است و آرزومند

بجوی

## در آب زهر آلوده خوردن حضرت حسن ع

بجوی اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی نگردد زودتر مهمی بساز و از
کار امام حسن بپرداز تا شرف ملاقات یزید ترا دست دهد ای اسماء جهد
کن که از این سوده الماس قدری بوی دهی که بی شک از وجود وی باز
رهی اسماء چون درج گوهر دید و کلمات مهرانگیز شنید بکار خود دلیر و بر قتل
امیر کبیر مشغول گشت اما هر چند میکوشید و حیله می انگیخت فرصت نمی یافت
و مجال نمی دید زیرا که آنحضرت منظری جا داده بود و روز و شب در آنجا بود
تا در شب جمعه بیست و هشتم ماه صفر اسماء قدری از آن پاره الماس برگرفت روی
بمنظره نهاد با خود گفت اگر کسی مرا ببیند و بپرسد گویم مرا اینجا از این طاقت
طاقت هجرانش نمانده بود بخدمت وی آمدم و اگر نبیند کار خود ساخته برگردم
پس ببالای منظره آمد نگاه کرد و دید که شاهزاده تکیه کرده و در خواب رفته
دختران و خواهران در یمین و یسارش خفته اند و چند کنیز در پایین پا خوابیده اند
آهسته بیامد و کوزه آب بربالین امام حسن بود برگرفت دید سر کوزه را بسته
و مهر کرده اندکی از آن الماس پاره را بپهلوی آن پارچه بسته ریخت و بجنبانید
بالیده تا بر کوزه فرو شد و مهر را خللی نرسید بعد از آن بمنزل خود رفت
مولف گوید در خبر چون کلام مخلص باینجا منتهی شد جامه از سر برمیداریم و میگفتم
الشیعیان دیگر الان وقت عزاداری و گریستن و بر سر و سینه زدن است
هر کس بقدر اخلاصی که دارد و اظهار خدمت کند یکی بر سر میزد یکی بر سینه میزد
ناله و اماماه بر می آوردیم زیرا که حضرت امام حسن بعد از رفتن اسماء از
خواب در آمد و آهسته آهسته خواهرش زینب را آواز داد چه سایرین بیدار
نشوند و حضرت بیدار شد آمد پیش عرض کرد برادر چه میفرمائی فرمود خواهر
حالیا جدم محمد مصطفی را در خواب دیدم و پدرم و مادرم را فرمودند که ای
نور دیده از محنت دنیا رستی و از غم این جهان آسوده گشتی فردا شب مهمان شو
حضرت زینب دید برادر خبر مرگ میدهد مثل ابر بهار ناله کرد اما آهسته حضرت
فرمود خواهر تشنه ام و خود دست نازنین دراز کرد و کوزه را برگرفت

از برای حضرت
منظری ساخته بود و بر
غرفه مانندی و فرود
را در آن

دید همه بحال خود باقی است سر باز کرد نزدیک دهان برد انجا که جای بوسه

حضرت پیغمبر بود چنانچه پیغمبر بوسیده بود نظاره است قربان آن

لبها که پیغمبر بوسید فدای آن لبها در فاطمه زهرا ع مرتضی می بوسید آه

فدای آن گلوی نازک لطیف که از لب شریف این سوده الماس

درید و برید خراشید و تراشید تا بدل و جگر و ناف آن نبیره عبد مناف

رسید فرمود آه خواهر این چه آمده بود که از حلقم تا ناف پاره پاره کرد

بلند شد و بر زمین خورد و پهلو اشاه حلقم بر زمین مالید دست بر دل گرفت

آه خواهر بمادرم حسین را طلب نال حضرت زینب بواحسناه واحسناه

بلند شد اطفال و دختران و خواهران همه از خواب جستند حضرت را

باین حالت دیدند شیون و ولوله و غلغله بلند کردند حضرت امام حسین رسید برادر

را باین حال دید دوید برادر را در بغل گرفت حضرت حسن دست بگردن حسین

انداخت حضرت امام حسین چنانچه گاهی بصورت حسین نگاه کرد فرمود

برادر الفراق الفراق الوداع الوداع رباعی ما بار فراق بر نهادیم و شدیم

صد چشمه زخون دل گشادیم و شدیم کام دل ما تو بودی اندر عالم ناکام

بنا کام بدادیم شدیم گاهی خود را ببغل خواهر می انداخت گاهی خود را بشانه

برادران می چنان حال بر حسین بن علی پریشان شده بود که نزدیک بود روح از

بدنش مفارقت کند داد از حال حسین وای بر حال حسین انوقت تیر دشمن

روی خاک می غلطید اهل بیت همه فریاد واحسناه بلند کردند در آن وقت همه برادران

و خویشان جمع شدند برادران خون بجای سرشک ریختند خواهران خاک بر سر

بیختند فرزندان لوای ماتم برافراختند زوجات در آتش فرقت گداختند مظلوم کربلا

حمید رنگ او را و عباس برید عون عبد الله گریان جعفر و مسلم بریان شدند یکی در خروش

دیگری در جوش اما و زنان شورا عرب الغربا حسین از بالا مصیبت دید غرق دار

روی خاک با ایشان صد چاک می غلطید از اطراف میرسیدند میزدند دست

بلند میکرد میزدند دست چپ بلند میکرد میزدند سر بیچ آورد میزدند نه یاری

نه یاوری

نه یاوری نه یاری نه بستری نه خواهری نه برادری خویشان اقوام خود را هر چه خواند کسی

جواب نداد فادی یا محمداه وا علیاه وا حسناه وا فاطماه و جعفراه وا عقیلاه

هر چه صیحه جوابی نداد فرمود وا غربتاه یعنی ای ان ارسیکی من لمثل هذا

فلیبک الباکون ولیندب النادبون

بسم الله الرحمن الرحیم

هر که بنای کار خویش بر صبر و ثبات نهند و اساس حکم اش را بسکون و وقار استحکام نه دهد

عواقب اعمالش بملامت کشد و خواتیم احوالش بندامت انجامد ستوده تر خصلتی

که ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است و عالمیان را ببرکت او رتبه

تکریم ارزانی فرموده زینت علم و فضیلت وقار و تواند بود حلیت بردباری خزانه عزت

هر گرا حلم نیست دیو ودانست و گفته در اکثر گفته اند صاحب حلم را چون مغلوب کنی

ملح گردد یعنی نمک مانده اخلاق اوست اگر او نباشد هنرهای دیگر مثل طعام

بی مزه مقبول هیچ طبعی نباشد با وجود آنکه کمالات که حضرت سید کاینات

علیه افضل التحیات والتسلیمات مستجمع آن بود خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب

باوی بدین منوال وارد شد لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک

یعنی ای محمد اگر بودی درشتخوی و سنگین دل و کینه کش هر آینه مواکب کواکب اصحاب

کالنجوم که حالا پیرامون تو چون عقد ثریا مجتمعند مانند بنات النعش متفرق

میشدند و دیگر آنکه صاحب خلت و پدر ملت ابراهیم ع بدین صفت می ستاید

آنجا که میفرماید ان ابراهیم لاواه حلیم برای آنکه حلم محبوب و مطلوب

علیا شده و دلها خواص و عوام با و میل میکنند طرفه آنکه میان صفات

حسن و افعال قبیح نه بهر دیا نور باشد از حلیه صبر مجبور باشد در اخلاق

و آداب و محاسن گردار و لطف گفتار شخص حلیم نه بیند و او را دوست نداشته

باشد مثل آن کور همه صفحه را با معدن حلم و منبع بردباری یعنی امام مجتبی حضرت

حسن چه دشمنی کردند الحق ان جمال دلارا او ان عارض زیبا دان حسن اخلاق

# حکایت کور موصلی علیه اللعنه

وطب اعراق ندید که نیزه ببار مبارک آقا افشرد و دل عالمی را آزرد
مجملاً از مفصل ایحکایات آنکه چون [illegible] پنج مرتبه حضرت امام مجتبی را زهر داده‌اند
سه مرتبه آن شخص مرسع که میزبان حضرت بود و دو مرتبه جعده بنت اشعث
و خداوند شفا مرحمت کرد و آن حضرت از نوشیدن این زهرها بدفعات علیل
و رنجور شدند برادران خود را طبیبند نیز فرمود دو سال اینها ای عزیزان
من درین شهر روز خوش ندیدیم و تن درست نبودم چپ دور زمانه و چشم
گردش روزگارم یار کم تقیّت من فیه و روزگارم حالا میخواهم دو سه روزی
بموصل روم و آب هوا را تبدیل کنم باشد صحتی روی نماید و چند وقتی دلم را
از کید اعدا باز رهانم خامس آل عبا جناب سید الشهدا علیه السلام تدارک
سفر دیده و بر مظلومی برادر غصه میخورد و دل نازک امام حسین از مظلومی امام حسن
خون شده بود ناملائمات بگوش خود می‌شنید و از برادر اذان می‌دید و ...
د جزا رسانند باری از ... طوع تدارک سفر دیدند با جمعی از خدم و خواص که جمله
عبدالله بن عباس رو به موصل نهاد چون اهل شام و موصل خبر انجناب شنیدند و بموصل
رسید ... سوالیان جمع و شادان و اعادی محزون گشتند من جمله نابینائی بود
بنهایت دشمن اهل بیت ... در شام بود چون شنید که امام حسن ع
بموصل آمده با خود گفت این کیست که مادر او و پدر او را دشمن میدارم جز قتل
وی هیچ ... و هیچ کس جان ... بمن نمی‌برد بهتر آنکه بموصل روم
و بنای طرح دوستی افکنم و بوقت فرصت کاری که مقصود من شود بکنم پس
سنان عصای ... بزهر نقیع آب دادند و برداشت روی
بموصل نهاد و بمسجدی که امام حسن ع آنجا نماز میگذاشت آمد در مسجد و هر روز
نماز حاضر میشد و اظهار خلوص عقیدت و استماع موعظت میکرد و دعاها
میکرد لیکن و پیوسته در این اندیشه بود که آیا کی باشد که این سنان را
لعضوی

لعضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر در بدنش نفوذ کند
و الم هزار جان و ... باشد یکی را در نبرد تا روزی نور چشم پیغمبر و سرور سینه
حیدر و آرام دل فاطمه اطهر جگر گوشهٔ حضرت زهرا امام مجتبی با برادران و
یاوران نماز عصر گذارده بودند و از مسجد بیرون آمدند و بر در مسجد نشسته و
پای راست بر بالای پای چپ گذاشته بود یاران ها که وار در گرد ماه جالس
صف کشیده بودند و تسبیح مشغول بودند در آن کور بی‌بصیرت از مسجد بیرون
آمد و امام حسن را دعا گفت سر عصا بر زمین می‌نهاد تا قضا را سر عصا بر
پشت پای امام حسن رسید کور دریافت که سر عصا بر پشت پای امام حسن آمد
بقوت هر چه تمامتر سر سنان را بپای وی فرو برد که از آن طرف سر برآورد
حضرت آهی گفت و بیفتاد و ناله و فریاد برآورد که ای امان دو سه روزی آمدم
که از بار محنت و بلا و مشقت و عنا و جور اهل جفا دارم ای امان هر جا که
میروم بلا قرین است و رنج و محنت هم نشین غم چپ غم می‌زنند [illegible] بی‌قدم
ما قدمی سبحان الله زهی وفادار غمی امروز چه خود سوخته می‌طلبم تا هر دو ...
دل بنالیم دمی امام حسین برادر را در بغل گرفت و خون از پای حضرت جاری
و فریاد همی میکرد ای امان کور را نزنید این درد او را کفایت است
که هم در دنیا کور است و هم در عقبا چون بخانه آوردند جراحان حاضر ساختند
چون چشم شان بر آن زخم افتاد گفتند آه این زخم ... بلکه
سر نیزه زهر آب داده است و صاحبش بقصد زده چاره اش مشکل است مولف عرض
میکند چاره سنان یا نیزه یا شمشیر یا تیر که بزهر آب داده باشند مشکل است
مثل آنکه شاه اولیاء ع مرتضی بضربت بر فرق نازنین اش بجز از سوزش زهر
کار ع نمیسازد وای امان از جان نازنین حسین بن علی در ... رحم
تیر و سنان نیزه و شمشیر زدند [illegible] بزهر آلوده بود حضرت امام حسین

میکرد که ای جراح بعصمت مادرم زهرا اگر برادرم را مداوا کردی ترا از مال
دنیا بی نیاز میکنم جراح چون با مهارت بود شروع کرد زهرها را از
عروق شاهزاده بیرون آورد یا لیت حسن بن علی در کربلا بود تا میدید برادر
میرفت جراح از برای آن شمشیر مالک بن نسر بر فرق زده بود مرهمی آورد
یا آن تیری که بر دهانش زده بودند یا آن نیزه که بر پهلویش زده بودند یا آن
تیر سه شعبه زهرآلوده که بر دلش زده بودند یا مرهمی بر جسمش میگذارد آن
زخمهای فراوان پسر پیغمبر آخر الزمان را مداوا و مرهم کاری میکرد چرا مرهم
نگذاردند عمر سعد ملعون سوار کرد و فریاد کرد ده نفر اسبها را الا لعنة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

که ریخت سوزش الماس پاره در قدحش | که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن
درون صد و هفتاد پاره شد جگرش | همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن
جگر بسوخت شفق را چه لاله از آتش دل | ز حسرت جگر خسته فگار حسن
لبش که مایه تریاق بود شد چون زهر | فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن
ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند | جراحت جگر و چشم اشکبار حسن
بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم | بریخت لاله نسرین نوبهار حسن
بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو | ز موی غالیه بوی بنفشه زار حسن

این روایت را امام مؤتمن حضرت امام حسن ع فرمود که تمام علما نقل کرده اند
که فرمود از جدم رسول مختار شنیدم که فرمود مرا چون بمعراج بردند مرا بر جنات
جنان و بر روضه رضوان درآوردند از منازل و درجات هر کس از اهل
ایمان بمن نمودند از آنجمله دو قصر دیدم هیکل یکدیگر بیک اندازه و یک

قانون

قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد و دیگری از یاقوت
سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهان تاب لامع و ساطع بود
من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفت یکی از آن
امام حسن است و دیگری از آن امام حسین است گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان
خاموش شد و جواب من نگفت جبرئیل گفت یا رسول الله رضوان شرم
میکند بگوید ای رسول خدا قصر سبز از امام حسن است که او را زهر دهند که
در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ از حسین است که او را شهید
کنند که رخساره او بخون سرخ شود و این حدیث را حضرت امام حسن ع
وقتی بیان کرد که رنگ مبارکش از حدت زهر سبز شده بود فرمود برادر حسین
راست شد حدیث معراج این بگفت و امام حسین ع در بر گرفت و بوسید
هر دو یکدیگر را در بر گرفتند و در روی هم بوسیدند و میگریستند چنان گریه ای
دو برادر کردند که در و دیوار از آن گریه میکرد الوداع الفراق میفرمود آنقدر
حضرت امام حسین محزون شد که از زنده گی بیزار شد آن کوزه آب خورده
الماس دار را برداشت که بیاشامد امام حسن مجتبی کوزه را از دست برادر
گرفت بر زمین زد که آبها او ریخت از موضع که آبها بدو رسیده بجوش آمد
و شکافته شد الله میداند این زهر با دل و جگر نازنین امام حسن
آنقدر میدانم که ~~[illegible]~~ کوتاهی ما در تاب رفت و طشت
طلب کرد و ناله کرد و دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد صد و هفتاد پاره جگرش
در طشت ریخت خدا یک پسر فاطمه را جگرش را زهر معویه پاره میکند
پسر دیگرش را زهر تیر سه شعبه پاره میکند زینب دختر علی چه کند
طشت می بیند طشتی که ریش بابایش را شستند طشتی که جگر پاره
حسن ریختند و طشتی که سر بریده امام تشنه جگر را گذاشتند بروایتی
~~حضرت~~ حضرت یکشبانه روز بروایتی که حضرت بطلوع آفتاب کشید

چشم مبارک باز کرد و فرمود ای برادر حسین همه را بتو سپردم و تو را
بخدای و مشغول بکلمهٔ شهادت شد امام حسین عرض کرد برادر میخواهم
بدانم عزرائیل کی قبض روح تو میکند فرمود برادر ~~[illegible]~~
نزدیک من بنشین و دست خود در میان دست من بگذار هر وقت
که دیدی من دست تو را فشار دادم بدانکه عزرائیل مشغول قبض روح است
پس دست برادر را در میان دست گرفت مشغول صحبت شد حسین جان
برادر از من گذشت حالا بعد از این مصیبت تست رسید دوباره که بهت
ز تو یتیم شوند تمام اهل حرم بیکس ماندیم رسید وقت که یاران تو شهید شوند
دوباره زینب کلثوم نا امید شوند که ناگهان نظرش سوی سقف خانه
شد و کشید آهی و بر دست او فشاری داد حضرت امام حسین دانست
که وقت جان دادن است موظبت کرد انگاره در بایه با محتضر کرد از
داد و فریاد زدن بالای سرش و دست بر فرق زدن و پای او قبله
کردن و آب بدهان ریختن و سنگ کردن ره سینه چنانچه مقرر است
همه را بعمل آورد اما خود مظلوم بشر و کودی ... رشحات عرق مرگ
بجبین مبارکش نشسته نفس بیچاره افتاده هر دم میرسید زخمی بدنش
میزد و زنگی میسوخت کی ترحم نکرد بعوض آنکه سینه سنگینی بکند
فبرک الشمر علی صدر الحسین علیه السلام الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی — مرغ ماهی در غم من تن بتن بگریستی
زهر کو تا جام زهر دشمن آورد بیاد — وز سر حسرت چه زهرا بر حسن بگریستی
حال یاقوت لبش گر زهر شد زنگار فام — گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی
لعل اگر آن خورده الماس دیدی بر لبش — خون شدی وز سوز او فخر زمن بگریستی
زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی — مرغ زار و گردی ماهی بتن بگریستی

~~سبحان الله این ... بل خلط زهر الگشت با وجود آنکه حضرت~~
~~با وجه مقدار محبت داشت ... با شما ... نمیدانم چرا قبل از~~
~~جنازه ... میکرد ... امیر المؤمنین با آن بجم حضرت امام~~
~~با حسن ... حضرت ... یا عمر و عبید الله ... را~~
~~... سارا ...~~

ارباب معرفت گویند که مواصلت کردن با اهل فسق و فجور چون نزدیکی با مار است
هر چند مارگیر در تعهد مار رنج بیشتر کشد آخر چاشنی زهر او از بن دندان
بوی خواهد داد اما مجلس و صلت کردن با اخیار و ابرار مانند طبله عطار است
که اگر از انطباع چیزی بتو نرسد لیکن رائحه عطر او مشام را معطر خواهد ساخت
نظم باش چو عطار در پهلوی او — جامه معطر شود از بوی او — خنده چو ... شکه
آهنگران دود شراری دهی از هر کران دیگری میگوید قطعه قطع صحبت
کردن از یاران صوری خوشتر است — از حضور ناموافق بی حضوری خوشتر است
همدمی گر نیست خرم نگردد حالت — از خیال همدم نصف فرسنگ دوری خوشتر است
دلی که با دوست و یار خود غدر و مکر کند لابد بمکافات خود خواهد رسید
خواتیم ... عذار مفهوم است بیت بد اندیش هم در سر شر رود چو کژدم
که تا خانه کمتر رود الو بد کنی چشم نیکی مدار که حنظل نمی آرد انگور بار

مثل اینچنین گفت آخور کار مکن بد که بد بینی از روزکار مثلا ملاحظه کن در کار جعده بنت اشعث که این نا نجیب زاده ناصل بد طینت که پدرش چه کارها کرده بود و برادرش محمد بن اشعث چه فتنه‌ها نمود و این زن ملعونه از آن پدر و آن برادر بود و جگر امام را پاره پاره ساخت و دل عالمی را کباب چگونه مکافات عمل خود رسید بعد از آن مروان که باعث این بنیان بود و او زهر بجعده فرستاده بود بعد از شهادت امام حسن ع بید و شنید و در فکر افتاد که امام حسین مروت غیور تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خواهد برآمد اگر اسما را بگیرد او را زجر کند او از ترس کوید که مروان زهر و الماس بمن داد و امام حسین خاموش نکرده و بنی اعمام هاشم را برانگیزانند و در خروش آیند و این فتنه کرده را هیچ تدبیر و تسکین نباید داد آتشی افروخته کرده که دریای محیط فرو ننشاند پس با اسماء پیغام فرستاد که چه نشسته تا پای داری بر خیز دیگر از دیگر برو امام حسین در فکر قتلت اسماء خود نیز ترسیده بود و از عمل خود پشیمان شده بود اما پشیمانی سودی نمیداشت فی الحال برخیزد و پناه بخانه مروان برد مروان او را با دو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که این زن را پنهان کنید زنهار زنهار که او را بکسی منمائید که اگر این قضیه فاش کرده فتنه خفته دیگر باره بیدار کرده و شمشیرهای در نیام آرمیده از غلاف بیرون آید فکری کنید که از اسماء این راز اظهار نشود اما چون نامه با اسماء بدمشق رسید هم خبر تعزیت امام مجتبی بشام رسیده بود معویه در این خبر خوشحالیها کرده بود و لی بر حسب ظاهر امر کرده تا دکانها را دربستند و دروازه‌های شهر سیاه کردند و خود با همه ارکان شهر و اعیان و عالم سیاه پوشیدند و سه شبانه روز تعزیه داری بزرگی کردند اما خبر شهادت امام حسن بیزید و معویه



معویه رسید او بر حسب ظاهر و باطن اظهار خوشحالی کرد و امر کرد شهر را آیین بستند و دکانها را زیور ریث نمودند تمام مردم لباسهای الوان پوشیدند زنها چا در معجر در کوچه و معبر و در بام در برآمدند کف خضاب و فتنه آیه حجاب نمودند نعند ذلک قد خرجت المغنیات سافرات شاهرات سکرانات الی الکنس و الشوارع فرص الاوباع و الجامع و الحاصل معویه بعد از فراغ اسما را طلبید و کیفیت حال پرسید اسما و لهتیا د و انچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن آخر الماس در آب افکندن تفصیل باز گفت و تقریر کرد که این کار را بجهت خوشنودی تو محبت یزید نمودم و خشم خدای و رسول را اختیار کردم معویه گفت لعنت خدا بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول او نترسیدی دو گیسوی تافته بافته مشکبار عنبر نثار او رحم نکردی و از رخسار چون ماه وی و موی مسلسله و از روی سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چه لایق مصاحبت یزیدی ما آخر با جگر گوشه رسول این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چه کنی عجب جز جور و جفا نیاید از تو جز فعل خطا نیاید از تو از تو طلب وفا محال است البته وفا نیاید از تو آن بدولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افکند و از روزگار مصاحبت امام حسن ع بخاطر آورد و از لطف و خلق و حلم و کرم و ملاعبت و ممادحت و رفق و نرمی او یاد آورد زار زار گریست معویه گفت ای خبیثه اکنون خود را بدوزخ افکندی و رسول خدا را بیازردی اکنون انقدر گریه کن تا چشمت نابینا و حال آنکه فی الحقیقة باعث این عمل خود او ملعون بود اکنون بجهة طفره از گرفتن برای یزید انیکونه اظهار میکرد را دو کوید حعده سه شبانه روز ملکیت نه آب خورد و نه نان و میکفت وای بر من که دین از دست دادم و دنیا بکام

من نیامد بلیت کورد الکرکید دار فنا بر قبا کردن سرای سرور در سرایت الحزن نفرین شاهزاده اثر کرد خسر الدنیا و الاخرة ذالک هو الخسران المبین بر صحیفه حال کشید بعد از سه چهار روز او را در دم اسب بستند میزدند و میبردند و حکم شد او را ببرند بجزیره و دست و پایش را بسته بدریا در دریا اندازند چون بیک فرسخی آن جزیره رسید باد و طوفانی برآمد و باد غبار ظاهر شد او را در ربود و میان جزیره افکند و کسی از وی نشان نداد مصراع اثر اکه جفا کند چنین آید پیش اما فردای قیامت چون قدم بعرصه عرصات گذارد جگر پاره پاره امام حسن در میان طبقی به نظلم وارد عرصه قیامت شود از طرف خود امام حسن مجتبی ع دست اسماء ملعونه را گرفته وارد محشر میشود که وارد محشر میشوند و فتکرات معصیت کاران را از رکم میشود... غلغله در صف محشری اشد شهداء ال رسول وارد میشوند بالاه تفصیل ذکر شده بمطالعه نمانید القاسی و عادوا رم الاولیا الله الغوم الظالمین .

والله الحمد

سبب عداوت یزید پلید علیه من اللعن ما هو علیه مزید با سعید بن سعید اما ما حسین علیه الصلوة

بر دو نوع است صوری و معنوی اما معنوی بواسطه آنکه از جهت اختلاف در میان اشباح

پدید آمده بواسطه آنکه ارواح انبیا و اولیا و مومنان و سلیمان و صالحان مظاهر لطف و رحمت — توضیح مقال

حقند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر

قهر و غضب حقند بر اختلاف درکات ایشان و هر کاطایفه را توجه باصل خود است کل شی یرجع

الی اصله پس ارواحی که مظاهر لطف اند چون بالیکدیگر تناسب معنوی دارند مانند ارواح

انبیا و اولیا و اهل ایمان بحسب درجات قرب شان در روز میثاق در دنیا میانه اشباح شان

الفت پدید آید و بیکدیگر مستانس میشوند و ارواحی که مظاهر قهرند و مناسبت قرب میثاق

دارند اشباح ایشان بمقدار تعارف ارواح الفت و استیناس با یکدیگر میگیرند فما تعارف منها

ائتلف و چون ارواح انبیا و اولیا و مومنان با ارواح کفار و اهل بدع در هوا قرب مناسبتی

نبوده و در روز میثاق یکدیگر را نشناخته بروفق آن تناکر امروز در میان ایشان اختلاف پدید آمده

که ضد یکدیگرند و ما تناکر منها اختلف پس در هر طایفه در اختلاف و ائتلاف پنهان است در این عالم اشباح بمحض

ملاقات و یا بمحض شنیدن اسم ظاهر میشود مثنوی دوستی و دشمنی در هر نهاد ز اختلاف روز

میثاق اوفتاد چون جهان کون برهم بسته شد جنس هم با جنس هم پیوسته شد رومیان

مر رومیان را طالبند زنگیان با زنگیان هم رغبتند و انکه جنس هم نبودند اندر نخست این زمان

در دشمنی هستند چست مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت منافق با مسلمان

همه از اینجا ناشی شد و آن عداوت همیشه باقی است لاجرم چون یزید بامارت نشست و قوت

گرفت با شاه مسند روح و ماه برج فتوح امام المشرقین و المغربین سید الشهدا حسین علیه السلام ضد او

بود کرد آنچه کرد این باعث مخالفت معنوی بود اما صوری پس آن بر دو نوع بود اصلی و فرعی — مناسبت است روضه الشهدا سید محمد خالدی بخواهد

اما اصلی قال السید الجزایری علیه الرحمه فی کتابه المسمی بانوار النعمانیه ولد لعبد مناف ولدان

هاشم و امیه ملتزقا ظهر کل واحد منهما علی الاخر الی ما قال از برای عبد مناف دو پسر متولد شد

هاشم و امیه در حالی که پشت یکدیگر بهم چسبیده بود از آثار توام بوجوه آمدند روایت روضة الشهدا فرح شامی

شان چسبیده بود هر چند سعی کردند از هم جدا نشد تا آخر الامر بشمشیر ایشان را از یکدیگر جدا کردند

این

و این سخن شنیده از عقلای عرب رسید گفت بایستی بچیز دیگر جدا کردند در بدین سبب همیشه میان

اولاد ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد ماند

و فی نفس الامر انچه گفت تحقیق پذیرفت مثل میان بنی هاشم و بنی امیه در باب رفاده واقع شد

در هاشم او را از مکه اخراج فرمود و میان حرب و عبد المطلب چه مقدار مشاجرت واقع شد و آنچه

میان ابو سفیان و خاتم پیغمبران از محاربات وقوع یافت و میان معویه علیه الهاویه و امیر المومنین

منصور من نصره علی المرتضی واقع شد و آنچه پلید ترک پلید یزید مرتد عنید با امام حسین کرد بر نتیجه آن

عداوت اصلی بوده رگ رگ است این آب شیرین آب شور بر خلایق میرود تا نفخ صور

اما عداوت فرعی یزید با امام حسین چو سبب بود یکی آنکه خواست از پادشاه دنیا و آخرت

و کار فرمای عالم غیب و شهادت از برای پدر سرتاپا شقاوت بیعت بگیرند اباء و امتناع نمودند در

زمان پدرش معویه رقم اطاعت او بر صفحه احوال خود کشیده و نه بعد از درگ رفتن اش سخن بیعت او

بسمع قبول و اجابت شنود لم یکن فی عنقه علیه السلام عقد بیعة احد من الطواغیت الی اخر ما قال

والدی علیه الرحمه فی ابتداء کتابه المسمی بریاض الاحزان و حدائق الاشجان دوم عداوت فی ما بین

این دو تن احدهما الطاغیة الباغیة یزید بن معاویة علیهما الهاویة و الآخر شبل الحیدر وارث القوی

المجتبی الملک الغالب حسین بن علی بن ابیطالب صلوة الله علیهما این چه گلبان چون زخن این دلنواز

آن دل شکن این پری آن آهرمن این باختر آن بخر واقع شد بواسطه زن شد و غضب فتن و محن

نیز در عالم بچه زن است و این قضیه را بانواع اختلاف ارباب خبر ذکر کرده اند بعضی نوشته در زوجه عدی بن حاتم طائی نام اسم ام خالد بود که زوجه عبد الله ... ۲ و نام مشار الیه زینب بود

عبد الله زبیر بود و بعضی نوشته زوجه عبد الله سلام بود[2] و بعضی بر آنند که بچه خواستگاری کردن پلید

دختر حضرت زینب کلثوم را و نداد حضرت امام حسین دختر خواهرش را یزید عداوت پیدا کرد

مع اختلاف الروایات آنچه از محمد بن شمس الدین محمد المتخلص بکاشف در یکی از مصنفات او مسمی بسراج

المنیرات و کتب مجرده دیگر منثور و منظوم این حکایات وارده را ان شیر بیشه گفتار در خزان بهار خود رقم نموده

که عبد الله سلام یکی از اصحاب حلم رسید و در شهر بود و در روضه همیشه بهار آن آبیاری کش

شرح مبین صد رنگ گل چیده و از دست اساطیر سعید فیض عنایت شرف بار معروف نوشیده

در عالم بیخودی خود را اندیده در اواخر حال در عهد خلافت معویه اسکنه الله فی قعر الهاویه دختری

از دودمان مجد و شرف بعقد نکاح خود در آورد از ینب نام صاحب صورت و سیرت

اما در صفا صورت صد لیلی را مجنون کرده و اما در حسن سیرت جامع عقد و ادب و عصمت بوده

بسم الله الرحمن الرحیم

سبب عداوت یزید پلید با سعید ابن السعید حسین الشهید ارواحنا له الفدا
بر دو نوع بود یکی صوری و یکی معنوی اما معنوی توسط آنکه
ارواح در تعرف اشباح در روز ازل ... و صوری نیز بر دو نوع است
اصلی و فرعی و در حقیقت اصل تبلیغ فروع تابع اصول باشد و
صوری تابع معنوی اما آنکه ارواح است که ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان
و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حقند بحسب تفاوت درجات ایشان
و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حقند
باختلاف درکات ایشان و هر طایفه را توجه باصل خود است کل شیء یرجع الی اصله
ارواحی که مظاهر لطفند تناسب معنوی با یکدیگر دارند

و همچنین سایر صفات و کمال در آن درج گهر عصمت مندرج بود چون صیت حسن و جمال آن خورشید
افق جلال در جمیع آفاق و اقطار ولایت عرب انتشار یافت در ملک دمشق آن زمان یزید پلید
حسب الرضای معویه بر مسند خلافت با وجود خبث جبلت متمکن گشته بود جام سرشار جمال و جوانی
او را چون بختیان سرمست نموده باد صبا بوی کاکل حسن و جمال اریب بمشام آن خون آشام رسانید
آتش عشق جگرش را کباب و در تب و تابش انداخت نار سودا قفس سینه سوخت و ساخت و هر گاه در پیش پدر
و دل پر درد حاضر شدی در لباس حکایت آغاز گله و شکایت مینمود و گاه گاه پیام نافرجام بگوش
معویه میداد هر چه در نظر لطف در حالم کنید و تیمار دل بیمارم نمائید معویه در جواب میگفت
من از حق چند وقت تو را بیعت کرده‌ام و خطبه بنام تو خوانده‌ام و زمام رتق و فتق امور ملکی
سلطنت را بکف کفایت او داده‌ام و جمیع خزاین و دفاین را نامزد تو کرده‌ام و خود دست از همه
شسته و بگوشه نشسته دیگر از من چه تقصیر واقع شده در قصه نگاشتی که هزار پاره گوشم گشته
تا آنکه بالصراحه یاد کرده که تیر دلدوز مژگان اریب بر سینه یزید تا پر ناپدید گشته اگر فکری
بحال وی نکنی بهیچ حال اصلاح پذیر نگردد اگر چه معویه اولا از شنیدن این خبر گفت من چگونه منکوحه
عبدالسلام را که در سواد ملک شهرت بنام خود میزند در آغوش پسر خاک بسر خود در آورم ولی
آخر چون بجز آن یگانه دودمان عصیان فرزندی نداشت و از آنجائی که مصدر خدعه و مکر بود
نقش حیله بر آیینه رنگ ریو ریخته در ضمیر ناپاک خود جا داده در نامه شوق انگیز و کاغذ محبت آمیز بعبدالسلام
بنوشته داد را از ... منقطه بسواد شام طلبید که اگرچه صبح و شام با هم بسر بریم داد ذخیره
جواهر و لئالی را از بحر ذخار احمد مختار در صدف سینه داری اگر مشتاق آن گوهر گرانبها
گوش ما پر بها شود از آن ابر گهربار بعید نیست عبدالسلام چون نامه معویه را مطالعه نمود
هر چند خواست متعذر شود یاران دوستان صلاح در رفتن ندیدند لاعلاج اریب را وداع
نموده بدست گیری عصای توکلت علی الله متوجه آن راه شد چون بشهر دمشق آمد معاویه
عن العافیه با روسای شهر شام با جمیع تمام در الاستقبال کرده در حوالی دار الخلافه در بهترین منزل مصفا
مهیا نمودند و شرایط میزبانی و مهمانی بجا آوردند روز بروز در شیوه صداقت و محبت می‌فزودند
بحدیکه در حوصله بشر و قیاس صاحب نظر نگنجد بحضور عبدالسلام بحضور بود که دو دور از صحبت او دور
دور تا آنکه روزی اعیان و اعاظم دولت را اعلام و اجلاس نمود گفت چون مراد دیگر بی صحبت عبدالسلام
شادمانی نیست بلکه زندگانی هم نه و همیشه گرسنه نعمت صحبت و تشنه زلال التفاتش هستم بجز این چاره ندارم

که رشته پیوند را بند او کنم و دختر عصمت پرور خود را بعقد نکاح وی در آورم تا شاید این عقد دل ابله
و دین دیار پایدار گردد و دیگر پس ارکان دولت و اعیان مملکت عبدالسلام را مبارکباد گفتند که از بهر سعادت
و فیروزی بخت که دختر خلیفه عهد و شاهان جهان دیده طلب دارند ترا بوقت دست داده و این امر رواج
شرف چون طاوس بهشت در ساحت سرای تو بال فشانده عبدالسلام دل داده جبر رضا بقضا و لیم سکر منفع
چه چاره داشت پس معویه نسبت صورت حیله را بخیر جمیله خود در میان نهاد و چون روز دیگر شد قاضی
را طلب نمود و چون ... گفت در ساعت سعادت و نظر تسدیس زهره با قمر از جانب دختر وکیل شده
در پیش مجلس دخترم را بعقد و نکاح عبدالسلام در آور و عهد محبت را بواسطه عقد نکاح استوار ساز
قاضی بجانب حرم خلیفه رفته چون بازگشت بگفت وار سر شیب و سوز تا خواهش نشست معویه
علیه اللعنه گفت در کار خیر تاخیر که رواست قاضی گفت یا امیر اگر عرض حال دختر را بسمع رضا اصغا فرمائید
از مروت ابوت بعید نیست شرح قصه دختر این است بعد از آنکه پدر دلنواز چون من غنچه حریم ناز را
تمام تاجوران جهان و شهزادگان جهانیان در هوای ... را که پیرایه من از او ... میخواهی بعقد نکاح
عبدالسلام در آوری و او چشم امید در گیسوی اریب در بند دارد چنین کسی را زلف سیاه من مار سیه در گردن
خار خار محبت من خار است در پیراهنش حاشا از مروت پدر که مرا بر پرستار محبت اریب روا دارد
و بر آتش رشکم چون باد صبا دامن زند اگر عبدالسلام دست از محبت بکشد و دست از غنچه عشق آن بالم
بردارد و والا اریب را طلاق دهد تا از بوستان وصال من گل مراد بچیند یکقطره ندیدم که تو کنید
و صدف را حضار مجلس گوش یا امیر حرف دختر معقول و سنجیده است بعد از آنکه عبدالسلام را
چنین دولت عظمی روی دهد در آنکس صورت واقعه را در خواب ندیده دل از وصل اریب برندارد
کافر نعمت باشد دیگری گفت عبدالسلام هم البته در طلاق حاضر است تعلل و کوتاهی نخواهد کرد
والی مصر باصد فسون و دمدمه عبدالسلام ناکام را آن مار گران عقرب نهاد ... اطلاق اریب نمودند
بعد از انقضاء طلاق دختر بهانه ساز برگ اسباب زرینه سه ماهه عطلت گرفته مدت انقضای عده
اریب بود پس یزید از رحمت حق بعید وکیلی بهر عقد خطبه اریب تعیین نمود بجانب مدینه فرستاد
چون وکیل بمدینه وارد شد منهیان عیسوی دم شرح این قصه غریبه را گوشزد فرزند
گوهر بحر یخرج منها اللؤلؤ والمرجان لوکس در رسی توقد من شجره مبارکه فرزند سید کونین ثالث

اشتم بر ابی عبدالله الحسین علیه التحیه والسلام عوذند بر فرعون آل عبا بجلوه عصیان نما نور بیلوی
حسن جمال ارعب را بطوفان بلا داده بمکر و شیطنت آن سامری طینت جواغ فراق طلاق علیه السلام
مبتلا ساخته الحال وکیل یزید به خطبه نکاح سراغ منزل ارعب را میپرسید مهر عالم افروز سپهر هدایت
چون از قصه آگهی یافت از قبل خود نیز وکیلی بنزد ارعب فرستاد تا اگر گوهر تاج بازدواج برج ولایت
راضی شود آن زهره بمیمنت شرف اقبال روی دهد و از بیم آغوش ثعبان زهر فشان آن خسران مآل نجهد
و مجله گاه چشم را از شرر آن بوجه نیارآید بمناکحت و مزاوجت بدر الخافقین و ضیاء المشرقین راضی شود
پس وکیل الطرفین چون دو کوکب سعد و نحس در بیت الشرف آن ارعب رتبه مقابله یافتند و هر یک شرح
مدعا را بیان نمودند ارعب که آئینه وجودش از زنگ وسواس شیطانی مبرا بود و ضمیر منیرش از کدورات
هواجس نفسانی معرا در جواب گفت یزید که در بادیه سرگشتگی سرگردان است و معنی دار شرع شریعت
روی گردان است و در میدان خذلان علم خسران خویش را افراخته چون علم دجال به آمال بجلوه در می آرد و عبدالله
ستمکار را در دار حسرت بغریب تزویج خواهر عقرب پیکر خود میراندند من داوطلب چون روح و جسم
و حرف دام با هم آنچه بودیم شور مباینت افکنده و طرح پراکندگی انداخته خاکسار دیگر را من لب
ازدهام و دست در گردن تیغ براکنم انی بری مما تشرکون و درخشنده گوهر درج امامت و نبوت
و دردانه درج ولایت و فتوت امام حسین صلوات الله علیه در حرم خلد برین بگیسوان عنبرین چو
آستانه علیا دسته قصور او را جاروب کشند و غلمان بهشت برین غلام آئین خار راه کویش بمژگان
بهره عینی میکشند مع دل بمهر مهر من بسته و از میان موی میان آن جان بر خلال رسند
چگونه کنیزی حرمش را پیشه نسازم و چگونه ارادت او کور سر بنازم قسم الجبار فینا پس یزید
یزید خائب خاسر بمنزل خود رجعت نمود و آن کوکب یگانه بخانه عرش آشیانه آن محبوب یگانه
الحیله نمود و اما دختر معاویه باغوای پدر پیغام عبدالسلام من تا بعد
وصلی و عهد بمهم ازین مزاوجت محروم و ازین مرغ وصال
در عقعار را ابلدت شبانه چون عبدالسلام از گران گنج آن گنج شایگان
را از کیان از دست داد از شکر دلها رسیدن و حیرانان لب دست بر دندان گرفته



بیچاره از وطن آواره دلیل هدایت را به رقه راه توکل ساخته دل از بارگاه معاویه
برداشت و روی بمدینه نهاد اما چون عبدالسلام وارد مدینه خیر الانام شد آشیانه بزم خود
بر خود ها چون زنبور لانه آغاز نمود خاما ازین معنی آن درشا هوار زینت بزم سرور انسر دو گیتی
و سنگ از دو بدنان برنی زده بر خود چون گوهر بالید پس بر خواست روانه خانه شاهنشاه کونین
حضرت امام حسین آمده طبیب بر بیمار او ست و شفا بر آزار اوست چون در حضور جهر ظهور آن
منبع مروت نشست معروض داشت که مالی از ارعب نزد من و دیعه است اراده فالواقع مهریست
و شرط خیار هیچ شده اهیچکس از کم و کیف آن چیان نکنم الا آنکه براءت ذمه میخواهم
در حضور ان لطیفه ربانی دو گوهر محمدانی رد کنم اگر رضای خاطر عاطر شاه دین بنیاز مسکین نوازی
بدین تعلق گیرد من ودیعه را من وراء الستور بالمشافهه تسلیم ارعب نمایم و خط گرفته
پس پادشاه دنیا و آخرت اجازت داد ارعب پس پرده آمد عبدالسلام عقد مرواریدی
و نقد یکه وجه صداق آن جگر سوز اهل وفاق بود تسلیم نمود و گفت چون در روز تطلیق
قادر بر اداء این دین نبودم و اداء حقوق الناس لازم است که وجه صداق بگیر و ذمه قصیر
تا آخر دم در کشش ارعب کف از دور با ایقاع طلاق مبادرت نمودی چون بحسرت حالت
عالم بودم ابراء ذمه ات نمودم چون عبدالسلام جراحت دل را از نمک محبت تازه دید و از بعد
ابدار شروع نمود مروت شنید بسیار متحیر و متاثر شد بی تحاشی شروع کرد بهای
گرکیش و ارعب نیز بدو حظ مهارت علیه السلام از رگ از دیدگان جاری کرد مقارن آن حال
محبوب حضرت ذوالجلال سر بلند ساحت مبدء حال مرجع احوال اهل از ایمان بود و آن
شبرشحه النجف نمیخواست تا خود عدد آل عصمت کار دار آن مومنان زمان دست تعدی باز کنند و جناب
مستطاب اهل عالی شان دست دراز کنند پس آن منبع مروت و معدن فتوت فرمود ای عبدالسلام
زوجه ات را طالب هستی اگر دو مرتبه او را بعقد ازدواج تو در آورم رعب مایشی عرض
کرد یا بن رسول الله ای صد هزار من غلام پاسبانت و هزار همچون ارعب جاروب کش آستانت
روحی فداک یا بن رسول الله ابعد زحمت در این ارض من چگونه غبار حال از آن حشمه زلال

بخاطر نرسیده تقصیری و خیانتی از او ندیده ام شاه بزم آرای مروت چون استسلام رایحه محبت
از طرفین نمود در زمان از زینب را طلاق داد داور العبد السلام سپرد مژده داد و دل شاد
دارم بجز اینکه شوهر من دست تمتع بسوی او دراز کرده ام مقصودم از تزویج از زینب این بوده که دست
طمع اهل هوس از دامن وصالش کوتاه ماند و باز این گوهر در رشته صحبت تو پیوندند غرض بالمعنی ملا طلب
مطلوب بود تا احتمال وصال آن محبوب پاسبانی شاهد گل از بار عندلیب بود بهر چاره خار از [illegible]
این طبیب چون واقعه تجدید بگوش یزید پلید رسید کینه شاه مظلوم را در فولاد دل به کینه خود نقش بسته
وعاقبت بالقاده دودمان رسالت کرد آنچه کرد از ظلم و عداوت و تعدی و شقاوت چیزی باقی نگذاشت
آنچه را در به کار شقاوتان خود از ظلم و طغیان خود وا گذاشت همه را چه در کربلا و چه در کوفه و چه در این راه
با آن برگزیده حضرت آل و اولاد آوردند ولی وامصیبتا از آن وقتیکه سر مطهرش و عیال جوان جگر سوز را در مجلس
در مجلس خود حاضر ساخت

# ولادت حضرت سید الشهداء ع

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم وفقنی بحق الحسین ع

چون منیت بالغه حضرت باری تعالی اسمه برای جاری شد که واسطه نجات اهل عالم
و روشنی بخش دیده بنی آدم یعنی شفیع الامه و شافع الامه دلبند بتول عذرا
حضرت سید الشهداء علیه السلام متولد شود بواسطه این مولود مسعود محمود در زیر گنبد خضرا
که مسکن ملکوتیان عالم بالاست ~~و در صفحه جنان در منزل حور و غلمان~~ بساط انبساطی گسترده شد و در صفحه
~~انبساط~~ اساس وجد و نشاطی پدید ارشد منها خطاب مستطاب رب الارباب خیال کرد منزل حور و غلمان
رضوان خازن جنان شد که حور را بر قصور غلمان و ولدان را شادان و است
خندان نمای بهشت را پار ~~بهشت عن جمیلت بالکره رشت از قند موخوب در~~
~~... مجدد اند بنیه ... ... ...~~
لوا الحمد علیه الحمد بر ضوان بفرمود در باز کن زدل پرده خرمی ساز کن سیفری
زن و آستین برشکن بساط زمرد بجنت فکن بخندان لب غنچه را از نسیم
صبا داده از نکهت گل شمیم برانگیز خشپان نرگس زخواب زشبنم برخسار
گل زن گلاب سهی سرو را کن قد افراخته صلاده سوی قمری و فاخته روان
ساز در سایه بید آب سر زلف سنبل درآور بتاب بگو بلبل از دل اشد افغون
که از پرده شد شاهد گل برون خبر ده بدوشیزه نسترن که چادر کشد بر سر خویشتن
که نرگس بهر سوی چشم افکند بجسته مبادا چشمک زند کو امشب خداوند
جان آفرین عطا مینماید باهل زمین وجودی که سرمایه رحمت است شفاعتگر جمله
امت است حسین نور چشم و دل فاطمه فروزنده محفل فاطمه شب عید مولود مسعود
حور و رضوان غلمان و ولدان خبر ولادت با سعادت آنحضرت شنیدند
چون از نوران سرور خلق شده بودند بوجد و نشاط و بعیش و انبساط
برآمدند و منزل اصفیا فضای بهم برزم بجه قال قیل شراب بهم کوثر و سلسبیل
نسیمی بهم راحت افزای روح شمیمی بهم رامش آرای روح بهم رخت ایوان
کاخ و سرای زیاقوت و لعل و زبرجد بیارای یعنی اندرش عنبر مشک ناب

[illegible]

شده مخلوط با عبیر و گلاب دران بزمگه سبزهٔ تازه رسته چه دیباچین فرش
از چار سوی حریفان برغبت گشاده کمر زده تکیه سرخوش بر اورنگ زر
کهی دست در گردن حور عین گهی گرم سرخوش شراب معین جوانان مطبوع
نازکبدن زده گونه گون مرغ بر باب ران تماشا که باغ پرگل همه تر و تازه
اهلی و بلبل همه بهم خم شده شاخ میوه دار رنیب و ترنج و بهی و انار
نگار طوبی قد افراخته بهر بزم شاخی ازان تافته بدین حسن بود دلگشی
انسرای برای حسینع شد بپای خطاب دیگر لعیاء حوریه شد که
ای لعیا برو بسوی دنیا بخانه دلی کارخانه ما ملازم حبیبه با زهره زهرا
باش لعیا که یکی از حوریات بهشت بود خوب روی معطرموی سرو قد ماه
خد یاقوت لب سمین غبغب در حوران بهشت آرزوی ملاقات روی نکوی
او مینمودند هر وقت میخواستند بتفرج و تماشا میل میکردند نظر بصورت لعیا میکردند
از برای او هفتاد هزار قصر بود و هفتاد هزار قصر نشین و هفتاد هزار غرفه و هفتاد هزار
خدمتکار تمام از جواهرات و حلی که دار در بهشت و یا سر از غرفه بیرون می کشید جهان
صورتش میدرخشید در تمام بهشت را منور میساخت چون از ذات خطاب آلهی یافت
بسرعت اجابت مبادرت نمود و فهمید رانیم جاه جلال در حضرت ذوالجلال او مرحمت
کرده بواسطهٔ این خدمت بهره ملازم و مواظب صدیقه طاهره با نور حرم کبریا باشد
پس بر خواست و هفتاد حله از حلل بهشتی در بر کرده رود و مو از آب کوثر سلسبیل [illegible]
رو و یش [illegible] زلفش دلاویز هفتاد هزار از حوران بهشت و کنیزکان با کرامت
برداشت از جنان نازل بزمین و وارد خانهٔ امیرالمؤمنین شد [illegible]
[illegible] از در حجره وارد شد حوریه لبیک سر صف کشیده عرض
کرد السلام علیک یا بنت خیر البشر مرحبا بک مرا خدا و کنیزان بجهة خدمتکاری
تو فرستاده لیف حالک حال خیرال شما چون آن را فرمود الله الحمد [illegible]
یج

امیرالمؤمنین

تعجب کردند که جلال لعیا منظر در حوریه با این زیبائی و رعنائی در دار اللطف محض و محض لطف
بجهة خدمتکاری آمده ولی چه خاتون قیامت فرشی را لیاقت او را داشته باشد
بلکه ندارد بلکه هیچ فرش ندارد و جز اینکه پوست گوسفندی از غایت خجلت سر
بزیر انداخت فی الفور با مر بر مرام الهی فرش حریر و استبرق از بهشت حریر [illegible]
در زیر فاطمه و لعیا انداخته که فاطمه زهرا خجالت بکشد اگر از نعمای ابدم و ذکر
محبت نکنم ظلم کرده ام عرض میکنم ای خاتون محشر حجره بی فرش خجالت دارد که محزون مشوی
اما خوابه بی فرش و بی سقف و بی در و بی چراغ بی بهای [illegible] شنوده که حضرت
حضرت زینب با شصت و چهار زن [illegible] منزل داشته شد [illegible]

۳ [illegible] اولیته

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مقتدای انس و جان آمد پدید | پیشوای این آن آمد پدید
فیض فیاضی ز دیوان قدیم | بر کبیر پیر و جوان آمد پدید
نور اشراق از خلاق زمن | بر که پیر براهی جهان آمد پدید
واصل کوی فنا شد جلوه گر | حاصل کون و مکان آمد پدید
یکجان تسلیم و کعالم رضا | از پی یک طیلسان آمد پدید
یک ملک تحقیق دل کیتی اثر | در دو دشت استحوال آمد پدید
انچه را در آسمان سجیت دل | در زمین خوش ناکمان آمد پدید

یعنی در شب جمعه سوم شعبان نور یزدان و محبوب عالمیان شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان حسین بن امیر مؤمنان علیه صلوات الملک المنان از بطن سیر فاطمه بنت خیر البشر متولد شد بیت صورت فیض خدا شد جلوه گر یعنی سر نهان آمد پدید کو نهان شد از نظر باغ جنان یعنی باغ جنان آمد پدید کاشف الغمه متولد شد شافع الامه بوجود آمد دلبند زهرا در دامن عصمت جای گرفته میوه دل پیغمبر و چراغ محفل حیدر ظاهر شد بیت از محیط فضل ربا گوهری آمد پدید بر سپهر شرع روشن اختری آمد پدید قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک در گذشت نور جبین اش در
روی زمین عرش برین را روشن کرد ~~[illegible]~~
~~طلوع کرد تا بید حق برج کمال مه جبین رخ اختر بالیون خال حمی براوج~~
~~پیرا قایم شد که کسی ندید چنین مه در هزار سال حجسته طالع~~
~~روشن دل مبارک پی فرشته طلعت و نیک اختر و ها یون فال~~

ولادت با سعادت محبوب عالمین

نجوم ستارگان از کور روشن جلوه ظهور یافته الیوم انجزت الآمال با وعدت و کوکب المجد فی افق العلی صعدا بجهة مولود مسعود حرکات ذوق و شوق در طبقات فوق پدیدار شد ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ صفوف صفوف
ملک در میدان نه فلک کشیده شد اوحی الله تعالی الی الملائکة قوموا صفوفا بالتسبیح والتقدیس خطاب بجبرئیل و میکائیل اسرافیل شد هر بر دارید هزار قبضه قبیله از ملائکه هر قبیله هزار هزار ملک بهر یک جامی پر از ~~[illegible]~~
وخیول مسرجه ملجمه بلجام نور با قبه ها از در و یاقوت از عالم لاهوت عالم ناسوت از جهت تهنیت و مبارکباد حبیب ما احمد و محبوب ما محمد صلی
که مولود مسعود بی ما و مرحمت فرموده ام جبرئیل بفرمان رب جلیل همراهی میکائیل اسرافیل با ملائکه کروبیین و روحانیین با یدیهم جوراب من نور از عالم علوی بخاکدان سفلی نزول نمود بیت حامل اسرار وحی سرمدی بر زمین از آسمان آمد پدید چون بجز ابراهیم بجزیره رسید نه صلصائیل را دیدند در بجهه اجمال و ابطاء در امر از اوامر حق در مناسب عظمت کبریائی بود از فیض قرب محروم و بگوشه مغموم و مهموم نشسته بود پر و بال کنده و شکسته صلصائیل چون جبرئیل و اسرافیل را با آن خیل ملائکه و از دحام طوایف ملک مشاهده کرد فریاد بر آورد ای امین وحی خدا ای سروش خجسته و الطاوس ملائکه چه خبرات است این تزلزل در عالم لاهوت و سرور در صوامع ملکوت افتاده غلغله در عرش و فرش و جن و ملک است ای جهت نزول حضرت تو با خیل مؤمنین در زمره روحانیین و فرقه کروبیین برای چه بیت چه روی داده حاجت قیام کرده ملک

مستحب دو رکعت ... علیت الصدوق

شده است بهرچه افلاک سبعه زیر و زبر جبرئیل ع گفت قیامت
برپا نشده ولیکن خداوند ذوالمنن فرزندی سخاوتمندی و بصیری
ارجمند برسول اکرم پیغمبر مکرم مرحمت فرموده که فورش برای او دلیل است
و در روش بهر در یاد او هر علیل و ما ماموریم برای تهنیت و مبارکباد
جد حسین و زیارت قنداقه حسین بحسم صلعم که تضرع اغاز کرد
گفت ای جبرئیل سلام من مهجور را بحضور با سرور حضرت مصطفی ص برسان
و از من عرضه داشت کن ای شافع گنه کاران وای چاره درمانده کان
من از خود از خود درمانده ام و از قرب پروردگار رانده ام ملتمس
تو کور دلی رانده نشانیم فدای گردم دخیل حسینم لیں جبرئیل با آن
چندین قبیل از ملائکه داخل بیت الحرام عزت وجلالت نیه تخانه
حضرت رسالت نازل شدند بعد از سلام ملک علام و تبریک و مرده
نمودن ان قرة العین باسم حسین و گرفتن ان قنداقه را چون گلدسته
دست بدست ملائکه گردیدن و چون گل بوسیدن و بوئیدن
اندام جبرائیل بجروالجناح صلعم را بخدمت آن بزرگوار عرض
نمود بروایت مفضل از حضرت صادق گفت صلعم سر را بحضور
مبارک اشرف کائنات اوردند و مسئلت نمودند از خدا
درخواست کند از خطای او درگذرد و پروبال او را با او رد کند
رسول خدا مجید قنداقه حسین شهید را بدست گرفته عرض کرد الهی
این اول شفاعت حسین است راز توسئلت میاید عنت
الهی بخون گلوی حسین با شقهای موی حسین الی العباس نام
آورش الی بخون ع اکبرش الی الطفل صغیر حسین باهل عیال
اسیر

کتاب جنیه [illegible]

اسیر حسین کنه کار مسکین درمانده که اورا از باب کرم بخشنده بجناح
جرمش بال نور عیش گردیده از خالف و حضرت حسین انورذات
تضرع حبیب بارگاه محبوب حبذ بود ان ملک مغضوب بمطلوب رسید
ار زندان فراق نیکستان وصال پرواز کرد در بعث طبقات فلک
در مجامع ملک افتخار میکرد حسین مرا ازاد کرد و من ازاد کرده حسینم
بجا هر دو نسبت بحسین دارد فخریه و مباهات دارد مثلا با فی بزم عزا
فخر دارد که من عزادار حسینم مستمع فخر دارد من گریه کننده بر حسینم
الاکر [illegible] صلصائیل و دراثیل فطرس ملک محر ملک
کما ازاد کرده حسینم جبرئیل فخر میکند من گهواره جنبان حسینم لعبا
فخر میکند ام قابله حسینم زمین کربلا فخر میکند من محل دفن حسینم
منصور ملک فخر میکند جاروب کش آستان حسینم ذوالجناح فخر میکند
من مرکب سوار حسینم انها از دوستان اند اما از دشمنان هم فخر
میکنند شمر گفت من قاتل حسینم سنان گفت من نیزه زننده بر
گلوی حسینم ده نفر دیگر هم فخر کردند گفتند ما بر اسبها سوار شدیم استخوان
های سینه حضرت خورد کردیم نحن وطئنا بخیولنا علی ظهر الحسین و طحنا
جناجن صدره شن محو نحن رضضنا الصدر بعد الظهر
بکل یعبوب شدید الاسر الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

بکو سرتا پا لطیف هیچ عضوت را نهم می نشاید فرق کردن کدام آن
قامت است این یا قیامت عارض است این یا قمر صورت است این یا معانی شکر است یا
موی مشکبار تا دگر هرگز نگردد شام صبح چهره بنما تا دگر هرگز نگردد صبح شام
طره تو مغرب است و چهره تو آفتاب چهره بنما سهل باشد گو قیامت که تمام
خلق عالم نور جمالی به حضرت شاهنشاه عالم و مفخر اولاد آدم عین النور
و نور العین حضرت امام حسین علیه السلام مرحمت فرموده بود هرگاه در خانه
تاریک می نشست نور جمالش در و دیوار تمام خانه را روشن و منور
میکرد آتش رخسار دو ابرویش پیوسته نور عود از چون آتش از نخل
طور هیکل عصمت جواتون قیامت فرماید و فتیله نور دیده و سرور سینه ام
حسین حامله بودم در شب تا احتیاج بنور شمع و چراغ نداشتم در اوقات
نماز با من در تسبیح و نیاز همراهی میکرد و وقتیکه متولد شد ناف بریده
ختنه شده بوجود آمد در شمایل آن مجموعه فضایل [illegible] از سر تا بسینه
و بعضی گویند از سینه تا قدم شبیه سید عالم بود مشاطه صنعت یزدانی
چهره دلربای او را آراسته و صیقل قدرت سبحانی بنور حسن آینه عارض
او را روشنی داده نور رخسارش چهره آفتاب را منور میکرد و گیسوی
عنبرینش مشام ایام را معطر مینمود عکس رخش چون مهر و بی همتا در
آفاق بحث ابروان چون ماه نو طاق [illegible] بر تو خورشید
در تاب زلفش جوهر یاقوت سیراب نشو و نمایش از لعاب
دهان با برکات خاتم پیغمبران بود شیر از زبان پیغمبر خورده نه از
پستان فاطمه اطهر انبات لحم و شد عظمش از آب دهان پیغمبر شد

تیغ زبان ملامت تیز آخت و بآزار زبانی آن حضرت پرداخت و گفت یا حسین
لقد عجلت بالنار فی الدنیا قبل الآخرة یعنی شتاب کردی بآتش دنیا پیش از عقبی
آنحضرت را از نیش این گفتار دل افگار دل بدرد آمد زبان معجز بیان لعین گشوده
فرمود اللهم احرقه فی الدنیا قبل الآخرة یعنی خداوندا بسوزان او را در دنیا پیش
از آخرة هنوز آن امام دعا را تمام نکرده بود که اسب آن ملعون شوخی و توسنی
کرده سرنگون شد و در آن آتش خندق افتاد و جان پلیدش را بقعر جهنم فرستاد
و ایضا در بیان معرکه کربلا ملعونی که او را تمیم بن حصین فزاری میگفتند مهر خویش
گشته و سایر لشکر زبان وقاحت گشود و حضرت را ندا نمود که یا حسین اما تنظر
الی الماء کانه بطون الحیات والله لا تذوقن منه قطرة حتی تذوق الموت جرعا یعنی
ای حسین می بینید آب را که مثل شکم ماهی در موج است بخدا از آن آب قطره
نخواهید چشید تا شربت مرگ را بچشید شاه تشنه لبان حسین بن امیر مومنان فرمود من الرجل
این کیست عرض کردند این تمیم بن حصین فزاری است حضرت فرمود هو و پدرش
از اهل آتش اند بعد سر بآسمان کرد و فرمود اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم
خدایا این نامرد را در این روز تشنه بمیران فی الفور تشنگی بر آن ملعون غالب شد از اسب
در غلطید و در زیر سم مرکب تشنه جان بمالک دوزخ سپرد پس نامرد دیگر که او را
محمد بن اشعث بن قیس کندی میگفتند پیش آمد مرکب تاخت و زبان وقاحت آخت گفت یا حسین
ای حرمة لک من رسول الله لیست لغیرک ای پسر فاطمه چه حرمتی از تو برسول الله
است که غیر از تو ندارند حضرت این آیه را تلاوت فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا
وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة الی الآیه بعد سر بآسمان کرد و فرمود اللهم ارنی محمد بن اشعث
ذلا فی هذا الیوم لا تعزه بعد هذا الیوم ابدا خدایا بنما بمحمد بن اشعث در این روز ذلتی
که بعد از این عزتی نداشته باشد فی الفور عارضه باو رخ داد و از لشکر جدا شد که عقرب
او را گزید فی الحال جان پلیدش بجهنم رسید و فی المقتل که اصحاب الحسین چون اصحاب ابی مخنف
حضرت این استجابت دعا را از خامس آل عبا دیدند و جلادت قرار افزون را در روز
خدا شاهد الله اکبر گفتند به تکبیر گفتند و گفتند یا الطاهرین و هو ما اسرع اجابتها [illegible] منادی
ندا داد و هنیا لک بالاجابة یا ابن بنت رسول الله ای پسر پیغمبر بشارت میدهم
تو را باجابت یعنی هر دعا که بکنی رد دعا تو نکنیم هرچه بخواهی اجابت کنیم مردان

واین گفت وقتیکه من این اسرار از حضرت سید الشهدا دیدم دشمن جلال او را نزد
حضرت دو

بسم الله الرحمن الرحیم

ای عزیز سر عدم استجابت دعوات بدرگاه قاضی الحاجات با وجود خصوصیت
اماکن و اوقات با آنکه حضرت حق جل وعلا میفرماید که ادعونی استجب لکم
آنست که نقض عهد و عدم وفا از جانب ماست یعنی عهدها کرده ایم با شه
خویش هیچ از آن عهدها وفا نکنیم و مواثیقی را با آنجناب بسته ایم بالمره فراموش
نموده در طاق نسیان گذاشته ایم در روز الست بلی گفتی امروز بر بستر لا خفتی
قال الله تعالی اوفوا بعهدی اوف بعهدکم پس شرط اجابت دعا وفا بعهد مولا
و فی بعض الکتب الالهیة انی اعطیت امة محمد صلی الله علیه وآله ما لو اعطیت الملائکة
والانبیاء اجزلت لهم العطیة قولی اذکرونی اذکرکم و قولی اوفوا بعهدی اوف
بعهدکم مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری بزرگان گفته اند هر که خواهد
دعای وی مستجاب شود آداب دعا را باید نگاه دارد و آداب دعا آنست که
دلش حاضر بود طعام حلال خورد و لباس حلال پوشد عن الصادق ع سئل رسول الله
عن اسم الله الاعظم قال کل اسم من اسماء الله اعظم ففرغ قلبک عن کل ما سواه وادعه
بای اسم شئت یعنی دل را از خزینه جان از اغراض و شوایب پاک کن پس بخوان
هر اسمی از اسماء الهی را مستجاب میشود والا گر انگشت سلیمانی باشد چه خاصیت
دهد نقش نگینی از اجابات که گفته اند یعطی الله المحبوب من اولیائه فی الدنیا
اول ما یعطی اهل الجنة فی الآخرة و هو قوله کن فیکون نظم چون چنین خواهی خدا
خواهد چنین میدهد حق آرزوی متقین کان لله بوده در ما مضی تا کان الله له آمد
جزا شرط اجابت دعوات حصول معرفت قاضی الحاجات است و فراغ قلب از جمیع جهات
و اغراض قال قوم للصادق ع فانا ان ندعوا فلا یستجاب لنا قال لانکم تدعون
من لا تعرفونه این بزرگان فر شناخته اند چون خوانند فی الفور دعای جو را مستجاب باشد
مثل آنکه شنیده باشی در گوهر دریای سعادت و لاله بوستان شهادت یعنی سید الشهدا علیه السلام
در معرکه غم اندوز کربلا در لشکر اعدا هر لحظه از هر جانبی هجوم آورده بودند و سیلاب صفت
در تخریب بنیان خاندان نبوت و امامت از هر طرف خیره گی و بیباکی مینمودند آنحضرت
بجهة احتیاط فرموده بود در بر اطراف خیم و حرم سرای آنحضرت خندقی کندند و هیزم پر کردند
و در او آتش افکندند تا جنگ از یکطرف باشد لعین فی بجیا جنگ نیزه و شمشیر اکتفا کرد

حضرت سید انبیا و آگاهی دهندهٔ برنا صلی الله علیه و آله در وصایای ابی ذر غفاری
رحمه الله علیه میفرماید یا اباذر اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل هرمک
صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک و فراغک قبل شغلک وحیاتک
قبل موتک حاصل مضمون آنکه غنیمت دان پنج چیز را پیش از پنج چیز جوانی
را پیش از آنکه به پیری دو چار شوی تندرستی را قبل از آنکه به بیماری گرفتار شوی
مالداری را پیش از آنکه تنگدستی پیش آید بیکاری را قبل از آنکه شغل روی
رو نماید و زندگانی را پیش از آنکه مرگ در رسد [2] و نقش وجود از لوح
بقا سترده گردد میرزا بینی راست کن کار خود امروز که فردا چون تیر گرم
رفتن چه شد روی به پس نتوان کرد [3] اصحاب حدیث نوشته‌اند چون پرده از
پیش چشم محتضر برداشته شود و احوال آن نشاء مشاهده و معاین گردد بگوید یا ملک
الموت یک روز مرا مهلت ده عذر گرده ها از خداوند خود بخواهم و بسوی او توبه
و بازگشت نمایم و توشهٔ عمل صالحی اندوزم ملک الموت گوید فنیت الایام فهی
روزها که توفانی شدند دیگر روزی نمانده گوید ساعتی تاخیر کن و مرا مهلت ده گوید
فنیت الساعات ساعتها نیز باتمام رسیده پس در توبه بروی او بسته میشود و
در وحشت بغرغره افتاده و جانش روانه میشود غصه نا امیدی میخورد و آه حسرت و ندامت ا
میکشد که چرا عمر ضایع ساختم پس عاقل دور اندیش ملاحظه روز پیش خود باید بکند
تا شاید فرصت از غوغای تصرف پردازد رفته صحت را غنیمت شمرد کام دل از طاعات

[3]
فاغتنم الخمس قبل الخمس
واذکر کل عصر قبل غروب الشمس
لشعبان قرضه ولا انفوتنک
فرصه ان ادرکتها فهی النیل طر
النیل وان فاتتها فهی الویل
کل الویل

وعبادات ستانند بطناب زندگانی بار سفر جاودانی از اعمال صالحه ببندد در وقت
کوچ کردن ازین سرا و پا بر کاب محفه دعا که میگذارد بزاد و راحله نباشد و بکار خود
درماند انوقتی که حضرت زین العابدین در دعای ابو حمزه ثمالی عرض میکند الهی آن وقتیکه
احتیج بوت پرهای مرگ بر سر من بار شده باشد فمالی لا ابکی ابکی لخروج نفسی ابکی لظلمة قبری ابکی
لضیق لحدی ابکی لسؤال منکر و نکیر ایای ابکی لخروج قبری عریانا ذلیلا حاملا ثقلی علی ظهری
ومرة انظر الی عن یمینی واخری عن شمالی اذ الخلایق فی شان غیر شانی چرا امروز گریه نکنم از برای
روزی گریه میکنم که جان از تن و روح از بدن مفارقت میکند چرا گریه نکنم گریه از برای تاریکی
قبر خود میکنم گریه از برای تنگی لحد خود میکنم گریه از برای سؤال منکر و نکیر میکنم گریه از برای
بیرون آمدن از قبر خود عریان میکنم و لیکن در حالیکه بار گناهان در پشت منست گاهی
بطرف راست نظر و گاهی بجانب چپ نگاه میکنم اما جد بزرگوار شیخ عباس علیه الرحمه با وجود درا
ومود لو ما نشی و قد دعی الی الحساب و ایقن اهل الاجرام بالعذاب و استوحشی
ملائکه غلاظ شداد و اوقعت بین یدی الجبار و اسلمنی الاحباء فتا الا کواحد الاشهاد
باز هم همین عبارت را از لسان معجز بیان امام زین العابدین علیه السلام ادا کرده
حضرت سکینه خاتون ع در مجلس یزید فرمود یزید وقتی برادر علیلم را سوار کردند
علی ظهر ادبر اعجف وقید و عنقه بقید ثقیل فبکی شتر لنگ لاغر کردن بیمار بر او
بقید مقید کردند یعنی زنجیر گران بگردنش انداختند دیدیم بر بالای شتر گریه میکند فقلنا
له ما یبکیک ما لکیشم یا حجة الله ترا چه چیز گریانید شتر لاغر یا زنجیر گران فرمود اذا
رایت قیدی هذا ذکرت اغلال اهل النار گریه من از برای ان است وقتی که
چشم بان قید و زنجیر افتاد بخاطرم سلاسل و اغلال اهل جهنم آمد بربین ای شیعه آل محمد در ان
هنگامه و غوغا خوف خدا چه میکند در آن غفلت فرو رفته همچه سکینه اینگونه خوف نمود و


از جمله واقعات خواب خود

با ان حالت بیماری وشرف بر هلاکت بود حضرت سکینه میفرماید دقیقی واز جمله من
تحت بطن الناقة پاهایش را در زیر شکم شتر بسته بودند گویا که این بچه در زمین تولد شده
بر شتر قرار بگیرد گاهی بطرف یمین و گاهی بسمت یسار از شدت ضعف میل میکرد از جهة
پاهای مبارکش را در زیر شکم شتر بسته بودند یا با ریسمان یا با زنجیر عیان حال
حضرت سکینه میفرماید اذا انجذب فیسیل دما ازان نمی برادرم خون سیلان میکرد
مدام سر در زیر و پشت خم میکرد اگر سر بلند میکرد چشمش بسر بریده پدر و برادر و عموها
می افتاد وان نظر النساء عاریات مکشفات اگر با نظر میکرد ما را میدید عیان
برهنه روایت. یزید گفت پیش من بیا ای علیل بیا
دیدن چه قیدرا از گردنش بردارم



من فیکم عمل خیرا که در میان شما عمل خیر نموده حیدر یکتا ذکر او در عرش معلا کرد
عرض کردند یا رسول الله در میان ما کسی چنین عملی نموده در آستان ان شاه حیدر علی اعلا
در عرش نام بآرام او ببرج برج عصمت و جانشینی آن شهنشاهی که بر تخت علو همت
بخشیدن خاتم سلیمانی ختم کرده یعنی علی ولی در نماز انگشتری بر مضطر تصدق نموده
رسول اکرم پسر عم مکرم را بشارت داد پسر عم مداح تو در بکار ریکوپرور کار است
آیتی در حق تو رالرب آسمان ولایت تلاوت فرمود انما ولیکم الله و رسوله
الخ فتصدق فی ذلک الیوم علی الاعرابی بار بعماه خاتم فیقول هر الفضل
من برکاتک یا امیر المؤمنین وذلک الیوم فی رابع والعشرون من ذی الحجه سبط ابن
الجوزی من شیوخ الحنابله وهو علی المنبر یعظ الانام قال وکیف تصدق بالخاتم علی ابن ابیطالب
وما شغلته الصلوة عن الصلاة ولا الصلاة عن التصدق فاجاب واجاد شعرا
یسقی ویشرب لا تلهیه سکرته عن الندیم ولا یلهو عن الکأس اطاعه سکره
حتی تمکن من فعل الصحاح فهذا واحد الناس به به جان بفدای چنین وجودی در مقام
عبادت اینگونه سخاوت میفرماید ساغر بحر و کان بخشد خط کشم جان بخشد گرقسم گونه جان
بخشد بسیار ترسیدیم عن الشیخ البهائی علیه الرحمه ان الخاتم الذی تصدق به امیر المؤمنین
فصّه خمس مثاقیل وهی یاقوته حمراء قیمتها خمس مثاقیل احمر بود قیمتها مسته
حمل فضة و اربعة حمل ذهب و خراج الشام شش بار شتر نقره چهار بار طلا قیمت
انگشتری بود جان بفدای چنین سخاوت مات الفخار و مات الجود والکرم شاعر میگوید ای سخاء
رفته و جود کرم و بخشش هم از میانه رفت مولف صدر الدین بن القاضی البارع المؤمن محمد
حسن عرض میکند بعد از امیر کبیر جود سخاوت رفت بلکه از آن برتر بالاتر هم جود و بخشش




شده وان انگشتری را امام بن الامام اخو الامام ابو الائمه الشهید بن الشهید
الشهید اخو الشهید وابو الشهید سید الشهداء حسین بن علی علیهما السلام فرموده
وانگشتر یاقوت بیاقوت خون آغشته با انگشت مرحمت کرد ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا آنکه در مقام نماز بود پسر در میدان نیاز پدر در حال رکوع بود
او در حال سجود پدر در حال حیات داد پسر در حال فنا و ممات داد پدر صحیح ابدان
بود اما حسین بتمام الاعضاء مجروح و بالعراء مطروح و دم الحلق منه مسفوح
منزوع الرأس من البدن لا ثوب علیه ولا الکفن مترسیخ علی فرش تراب
الطفوف مستظل باشراق الشمس من برودة الحتوف مبذوه علی العراء
نحرا المصحف الملقی فی الطریق مهجورا روی رکیها با آن جسم تنها افتاده بر زمین خون
ازرگهای گلو میرود نه رخت لباس و نه کفنی چنین بدنی روی خاکها در کربلا افتاده در زیر
سایه تیرها از شدت حرارت آفتاب خوابیده جاء مجدل بن سلیم واخذ خاتمه
وقطع اصبعه روحی لک الفداء یا حسین در کتاب درر المطالب دیده شده
روزی امیر در مسجد نماز میکرد سائلی از در آمد احدی ازوی چیزی ذکر حضرت امام ازنا رحم نمود هزار
اشرفی قیمت داشت نجاشی پادشاه هدیه فرستاده بود حضرت او را از بهر دلان آلقه
لباس بخشید این پدر این کار کرد در حال سجده اما پسر چه کرد عمامه داد ردا داد قبا
داد چکمه داد پیراهن داد ان لباسی را حضرت داد هزار اشرفی قیمت داشت
لباسها حضرت هم قیمتی بود علامه سید در لهوف میفرماید ر طمع خفتش ر لا قتل
دو هزار اشرفی قیمت داشت اما عمامه کرک بجبه خزدکنا اما الان پیراهن ا
کهنه دل شیعه را خیلی میسوزاند در باب کیفیت آنرا از خواهر گرفت از شید
او را نبرند مبادا بدنش برهنه باشد اما چه فایده قالت زینب بنت علی
فترکوه وسجردوه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

سر از بدن کنده شده

## مصائب رنج عمر گرانبها

بهی نباشد در گذارش وظیفه بنده کی در طاعات وصعود بمعارج مراتب معرفت
وکمالات بر وجه دلخواه موقوف است به بودن پنج چیز اول قوه جوانی دوم
صحت جسمانی سوم تمکنت ومالداری چهارم فرصت وبیکاری پنجم بقاء زندگانی و
چون این پنج نعمت بی بدل حاصل وموجود شد واضداد آنها معدوم ومفقود
باشد کمال بیدردی وغافل ونهایت بی باکی وبیجا است کسیکه قدر آنها چنانکه باید
نداند ودر ادای شکر چنین نعمتهای عظمی تقصیر نموده چنانچه شاید بمصرف نرساند
چه بارهای گران ریاضات را به دستیاری زور جوانی بر دوش توسن نفس اماره میتوان
نهاد وچه صفهای اژدهای هوسها را در معرکه جهاد نفس اماره بیاوری صحت وتندرستی
شکست میتوان داد واز فیض بهار تمکنت وثروت بدست دهش وبخشش چه گلهای دعای
آمرزش از جویبار زبان دل ودهن بی برکان میتوان چید ودر صحرای فرصت
وفراغ بیکاری بکمان وکمند مساعی جمیله شکارهای فربه سعادت دو جهانی میتوان
کرد ودر بندر زندگی چه متاعهای نفیس بندگی میتوان خرید واز آنجا با جهان
جان سود وعالم عالم کفایت رو بوطن اصلی در عبارت از دار الامان عالم
بقاست میتوان آمد مثل اینکه آن روشنی بخش دیده عابدان وسرور جوان
مردان در مقام عبادت در زمان فرصت چگونه سخاوت بابذل درویش فرمود
این پنج نعمت را بپاکیزه گی ادای شکر نمود چنانچه در تحفة الابرار از جابر عبد
روایت شده بر اینکه روزی از روزها در خدمت سید ابرار احمد مختار بودیم از در
علیه اعرابی شعث الحال رث الثیاب کانما خرج من التراب محیا تحیه بس فقیر

ناگاه

## خاتم بخشی جناب امیر علیه السلام

ناگاه عربی پریشان احوالی از در وارد شد بالباس گرد آلود سلام
کرد ورسم تحیت بجا آورد وانشد هذا الابیات اشاره بحضرت رسالت مآب
کرد این اشعار را انشاد کرد اتیناک والعذراء یدمی لبانها وقد ذهلت ام
الصبی عن الطفل واخت بنتان وام کبیرة وقد کدت من فقری
اخالط من عقلی فقد مسنی عری وفقر وفاقة ولیس لنا مال یکمه
ولا بخل فما المنتهی الا الیک تقربا واین فرار الناس
الا الی الرسل یعنی روآوردم باستانه جاه تو در حالیکه دختر بچه های من
گریان شد ومادر بچه های من از اطفال دست کشیده خواهر من ودختران من ومادر
وعیال من از شدت پریشانی عقد مرا پریشان کرده که برهنگی وفقر وفاقه
من باعث شده روز بدرگاه تو سیاه درم ملجا وملجأ وغیر از این آستانه
ندارم روی توجه مردم البته بسوی حرم جود شان است رسول خدا از پریشانی
او گریست فرمود معاشر الناس ان الله ساق الیکم ثوابا وقاد الیکم
اجرا جزیلا ای گروه مسلمانان خدا بسوی شما ثواب جمیل واجر جزیل فرستاده وراغبه
الیت در روشنائی مانند غرفه ومقام حضرت ابراهیم خلیل وکان علی علیه السلام
فی ناحیة المسجد یصلی درین هنگام مروج دین نبی امام المتقین امیر المؤمنین
در گوشه مسجد مشغول نماز بود واشاره فرمود بسوی الغرب پیش سائل شد بسر
انعلاء الاصبع النبیب یعنی از انگشت بیرون کرد [illegible]
نماز خود را تمام کند اغتناما لسرعة الثواب در اینهنگام آیه وحی آمد
جبرئیل این آیه نازل کرد انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون پیغمبر خدا [illegible]

## در گرانی عمر گرامی

آدمی نادان را به بین وعبرت گیر که این درم ودنیار که اغلب نصیب
دیگران ودخود بی بهره از فواید آنست بلکه او دشمن جان وعدوی ایمان است
وزیاده تر او مورث تفرقه وپریشانی حال انسان است چگونه این دشمن جان وایمان
را تنگ در آغوش میگیرد چنانچه گفت آدمی را دشمنی بدتر نمی باشد زمال مغز آخر
برگشتن صید هد بادام را ملاحظه فرما چگونه همت بر محافظت آن میگمارد واگر فلسی
از کیسه گم شود سالها داغ در دل دارد اگر درمی از آن کمی کند عمرها سراغ آن مینماید
روز وشب در طلبش خور وخواب را بر خود حرام میسازد واز تحت آتش نفس ابلیس
سؤال واهی عیال را بر خود حلال میسازد عمر باین عزیزی که سرمایه دین ودنیا است
ومکاسب آدمی بان بر پاست شب وروز بهرزه گوئی وبیهوده نالی ضایع وتلف
میکند ودر سیج نشر ربع از زمین یا دو سه درم دینار مال بی آل عمر گرانبها بطرف
مینماید طبع زشت اش ازین حالت اصلا قصور نمی بیند ودر خاطر [illegible]
غباری نمی نشیند ولی از برای طاعت وعبادت چک لیتا ولعلا لیتها دارد وچگونه
عجز از قلیل اند وعدم استطاعت اقوی عذر [illegible] شرف برایا در وصایای حضرت
میفرماید کن علی عمرک اشح من دینارک ودرهمک بر عمر خود حریصتر وبخیلتر باش از درهم
ودینار خود گفتم که مگر تخم هوس کاشتن است معلوم شد که حبه بکندن اشتی است
بگندم شنیده ملک عالم بیکسر الا فرصت [illegible] آن نگه داشتن است قال امیر المؤمنین علیه السلام

[illegible]

## در قیمت عمر بی قیمت

تجهزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل ای مردمان یراق [illegible] کنید مهیای
سفر آخرت باشید خدا شما را رحمت کند بتحقیق ندا در داده شده در میان شما
مرکب بر حیل پس چه جای لنگ کردن ومجال درنگ گردن است جهد کن جهد
این چه وقت خفتن است وقت خفتن نیست وقت جستن است در بدر میگرد میرود
گو بگو جستجو کن جستجو کن جستجو گویند قومی از سلف روانه سفری میکشید ودر آن
راه بر صومعه راهبی گذر کشته عنان عزیمت بدان صوب تافتند وفیض ملاقات
آن ملک طریق بنده گی یافتند گفتند ما را سؤالی است اگر متوجه جواب آن خواهی
شد عرض نمائیم راهب گفت سلوا ولا تکثروا فان النهار لا یرجع والعمر لا یعود
والطالب حثیث یعنی بپرسید ودر آن اکثار مکنید وسخن را طول مدهید
چون روز رفت دیگر باز نیاید زنده گی گذشت دیگر باز عود نمی نماید وطالب
بنده گی حریص وشتابان است گفتند فردای قیامت بنای کار خلایق بر چیست گفت
بر نیتهای ایشان گفتند ما را وصیتی کن ونصیحتی فرما گفت تزودوا علی قدر
سفرکم یعنی از دنیا توشه تقوی بردارید بقدر سفری در پیش دارید یعنی
لنوع عقبی این گفت وسر بدرون صومعه کشید مگر ما غفلت زده کان
پند میگیریم ازین سخنان که مردان مرد وبیداران دل صاحب درد
وارسته گان بند الفت وعلایق گسسته گان کمند صحبت خلایق قدر دانایان نقد
زنده گی ولذت شناسان نعمت بنده گی چگونه پاس عمر داشتند وضبط اوقات خود
مینمودند باین مقدار از هرزه خرجی نقد انفاس نفیس احتراز مینمودند ودر صرف آن
رعایت مینمودند اما ما سفیهان ابتر دباده وسنان خاک بر سر هیچ بهیچ ماه
سال عمر عزیز بی خلف را در هزار کار ریا وشغلهای باطل صرف کرده

اصلا از آن باک نداریم و از تاسف و ندامت آن اشک حسرت همی باریم
شدت عمر نزد سر از دلت افغان آریم مگر ز اینش با دیدهٔ حسرت نگاهی هم
در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه حدیثی مذکور است که خلاصه مضمون آن اینست در شبانگاهی
مالی بحضرت امیر مؤمنان و مولای متقیان آوردند آن والاجناب فرمود مال را
تقسیم کنید میان مسلمانان عرض کردند یا امیر بنظر الحال شب است این
کار را بفردا اندازید فرمود تقبلون لی ان اعیش الی غد یعنی متعهد میشوید
که من تا فردا زنده باشم گفتند این در دست ما نیست تا تعهد آن توانیم کرد فرمود
فلا تؤخروه حتی تقسموه پس آن را تاخیر مکنید تا تقسیم نمائید پس شمعی آوردند
اموال را در همان شب قسمت کرد ایدل بیحاصل وای مدعی عقل و ادراک هر گاه وقت
کار سازیها اینقدر تنگ و یک ایمن در قطع طریق زندگی درین غایت بشتاب و بی درنگ
باشد باید هیچ وقت از بیم آن ایمن نتوان بود و اندک کاری را از شام تا صباح
تاخیر نتوان نمود چگونه درین کارهای عمده ضروری در سالکان مرحله عبودیت را در سفر
پرخوف و خطر مرگ از سر انجام کردن آنها لا بد و ناچار است نگاهی در آئینه همیشه
معوق داری و از هر روز بروزی هر ماه بماهی و از سالی بسالی دیگر اندازی … آنها
تا بهره تا تر داری … از برای مال کشتن کوه و صحرا تا بکی در ره دین پا فکندن بر سر پا
تا بکی مسکی … حج و حبس بالا دیگر تا بچند میدهم مال خدا امروز فردا تا بکی خشک کردن
کشت طاعت را ز بی حاصلی دادن آب زنده گیرا به صحرا تا بکی گویا خبر نداری …
در قرچیان کم فرصت حوادث ایام جنبه کوچانیدن تو از این منزل و مقام چگونه دیر …



یارانند و از هر طرف جلو ریز تازان امروز یا فرداست در برسرت رسیده
و طناب امل را به تیغ اجل بریده میخ تعلق ترا خواهند کند و خرگاه جسم ترا
خواهند افکند افتد ارا آن نخواهند داد نفسی توانی کشید چه جای آنکه بکاری خود توانی
رسید تن تو چیست یکی خیمهٔ ستون جان طناب رشته روزی و میخ آن دندان
چه میخ کنده شد از تندباد رفتن عمر دگر چه چشم اقامت زخیمه ای نادان فکنده باد اجل
خیمه بر سرت چون گل بر دخار علایق تو فرش گشته بهار ببر طناب تعلق ولا زخیمه تن
که بس قلندریت خیمه در ره جانان دو موسم گذشت حرص و آز نمیکم دو تا شدت
قد و یکتا نگشت دل رحمان دگر مدار قوی دل چه چشم گشت ضعیف دگر مباش سبک
سر چه گوش گشت گران تمام کرده قضا نسخهٔ حیات تو را که از سفید موی کشید
بیاض بران قد خمت رعصا گشته لام الف یعنی که نیست جای اقامت کهن سرای
جهان آه من طول السفر و قلة الزاد

بسم الله الرحمن الرحیم

در ارشاد القلوب از حضرت سید کائنات و هادی طریق نجات صلی الله علیه و آله
منقولست که بجمعی از صحابه در مجلس شریف خود فرمود اَتَدْرُونَ مَنْ اَکْیَسُ النّاسِ یعنی آیا
میدانید که عاقلترین شما کیست گفتند نه یا رسول الله فرمود اَکْثَرُکُمْ ذِکْراً
لِلْمَوْتِ وَاَحْسَنُکُمْ اِسْتِعْداداً لَهُ حاصل آنکه عاقلترین شما کسی است که
یاد مرگ بیشتر کند و برای آن بهتر مهیا گردد. گفتند و ما علامة ذلک یا رسول الله
یعنی نشانه این یاد مرگ و نشانه این بهتر مهیا شدن برای آن چیست فرمودند
اَلتَّجافی عَنْ دارِ الْغُرُورِ وَالْاِنابَةُ اِلی دارِ الْخُلُودِ وَالتَّزَوُّدُ لِسُکْنَی الْقُبُورِ
وَالتَّاَهُّبُ لِیَوْمِ النُّشُورِ یعنی نشانه آن پهلو خالی کردن از سرای فریب و بنا
و روی آوردن بسرای جاودانی عقبی و جهت سکنای در قبر تهیه توشه کردن و
برای روز رستخیز مستعد و آماده گشتن و لیکن ما سبک مغزان کار خود را
از بطالت و جهالت همیشه از گذشتن عمر غافل و در تهیه اسباب سفر آخرت کاهلیم
یک ناصح مهربانی در طبع کودک مزاج شوخ خصال شوخ چشم ما را آگاه نماید که
بمواعظ و نصایح گوش هوش ما را باز کند و واعظ چرب زبان شیرین بیانی در دلهای
مرده ما را از خواب غفلت بصدای بلند موعظه دلپسند بیدار نماید که بار ایاد
مرگ بیندازد و از قافله عظات آئینه ها سازد و با بیخبران را از عواقب امور

مستبصر



مستبصر سازد نیست چاره هست و لیکن لیکن از برای خود باید نمود پنبه غفلت از گوش
هوش برداریم و نصایح رسول خدا و ائمه هدی را فراموش ننمائیم از جمله در نهج البلاغه تا بشنویم
از سرور اولیا علی المرتضی علیه الاف التحیة و الثناء منقولست فرموده مَنْ عَلِمَ اَنَّ الْمَوْتَ
مَصْدَرُهُ وَالْقَبْرَ مَوْرِدُهُ وَبَیْنَ یَدَیِ اللهِ مَوْقِفُهُ وَجَوارِحُهُ شاهِدَةٌ
طالَتْ حَسْرَتُهُ وَکَثُرَتْ عَبْرَتُهُ وَدامَتْ فِکْرَتُهُ حاصل مضمون آنکه کسیکه
داند و تامل نماید که بمرگ بازگشت او خواهد بود و در گور ورود خواهد نمود و در
پیش خدا تعالی خواهد ایستاد یعنی در روز قیامت از برای حساب و اعضا و جوارح
او بر کرده خواهند گواهی داد دراز شود حسرت او بسیار گردد عبرت گریه
او یا گریه او دائمی شود فکر و اندیشه او چنانچه خود ان بر گزیده حضرت باری
بدین اوصاف متصف بود بحدیکه زبان از شرح شمه از طریق عبادت و بیداری آن حضرت حق
آتش خوف و پرهیزکاری قاصر است از جمله ضرار بن ضمره لیثی که یکی از اصحاب آن رفیع
جناب بود در حضور معاویه ذکر نمود باینطریق روزی او را بمجلس آن لعین مطرود اتفاق ورود
افتاد و بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین بدرجه رفیعه شهادت رسیده بود و آفتاب انور روح
روح مطهرش بر ساحت جهان دیگر پرتو انداخته بود معویه اختصاص ضراره را بان شاه
ولایت پناه دانسته بود بآن درگاه میدانست خطاب باو کرده گفت صِفْ لی
عَلِیّاً یعنی وصف کن برای من علی را صفات خصال او را اجهه من شرح نما ضرار
از آن تکلیف ابا و از آن توصیف استعفا نمود معویه قبول نکرده در آن باب
او را معاف نداشت ضرار ناچار تیغ زبان مدحت بیان از نیام خاموشی آخته و بشفا
حسن یقین و صلابت در دین تیز ساخت و از فضائل و مناقب حضرت علی بن
ابیطالب و حالات و مقامات آن والاشان عالی مراتب فصلی چند بیرون داخت

و از آنجمله اینست که گفت اشهد بالله لقد رأیته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل
سدوله وغارت نجومه وهو قائم فی محرابه قابض علی لحیته یتململ تململ السلیم
ویبکی بکاء الحزین وکأنی الآن اسمعه وهو یقول ربنا ربنا و یتضرع
الیه ثم یقول للدنیا یا دنیاه یا دنیاه الیّ تعرضتِ ام الیّ تشوّقتِ هیهات هیهات
غرّی غیری لا حاجة لی فیکِ انی طلقتکِ ثلاثا لا رجعة
فیها فعمرکِ قصیر وخطرکِ یسیر وأملکِ حقیر آه آه من قلة الزاد
وبعد السفر ووحشة الطریق وعظم المورد مضمون این فقرات دل را
زنگ زدای اگر خدا را بگواهی میطلبم در هر آینه دیدم آنحضرت را در بعضی از
مواضعی که در آن بعبادت قیام میفرمود و بتحقیق در شب پرده های خود را افکنده
بود و ستارگان در سیاهی فرو رفته یعنی در دل شب در ظلمت عالم را فرو
گرفته بود آن والاجناب در محراب خود ایستاده بر محاسن خود چسبیده مانند
کسیکه مارش گزیده باشد بی تابی و اضطراب مینمود با دل حزین و خاطر
غمناک اشک از پرده دیدگان پاک میپالود گویا من الحال میشنوم در میفرمود
ربنا ربنا یعنی خطاب الهی را میخواند و تضرع و زاری میکرد و بعد خطاب
بدنیا نموده میفرمود ای دنیا ای دنیا آیا متعرض من شده در مرا از راه
ببری یا مشتاق من گردیده در مرا بدام آوری دور شو دور شو دیگری
را فریب ده مرا حاجتی در تو نیست بتحقیق ترا سه طلاق داده ام دیگر محل
رجوع و بازگشتنی در آن نیست پس مدت بقای تو کوتاه و قدر تو اندک
و آرزوی تو حقیر است آه آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و عظیم

بودن



بودن منزل معاویه بدبخت با آن دل سخت از تذکار این احوال
هوش پرواز ولذا استماع این کلمات خاراگداز گریان شد چنانچه
اشک از چشمش فرو ریخت و آن را باستین پاک کرد و حضار مجلس همه گریستند
بعد از آن معویه گفت کان والله ابو الحسن کذلک فکیف صبرک یا ضرار
یعنی بخدا قسم در ابوالحسن چنین بود که وصف کردی پس چگونه است صبر و شکیبائی
تو از او یعنی از جدائی او چه حال داری و بر تو چه میگذرد گفت حال من از
از مفارقت ابوالحسن مثل کسی است که در حضورش فرزندش را سر بریده باشند
در آنکس نمی ایستد و حرارتش ساکن نمیگردد پس ضرار گریان برخواسته بیرون رفت
البته مؤلف حزین صدر الدین مسکین میگوید البته در آنشب نوزدهم حال آنحضرت
آنحضرت چنین بود بلکه تضرع و زاری او در آنشب بیشتر زیرا که شب آخر بود هر که بدانند
یکشب بیشتر از عمرش باقی نیست در آنشب حالت یأس و انقطاع و گریه و مناجات
بیشتر است چنانچه در شب عاشورا عزیز زهرا همان حالت داشت در پدرش علی داشت
جد از نهار و تضرع بدنیا خطاب میفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک
بالاشراق والاصیل من صاحب وطالب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل
علی الحسین العلیل میفرماید من در بستر افتاده بودم و عمه من بر بالین نشسته
بود در شنیدیم صدای مظلوم کربلا را من فهمیدم در مراد پدرم حبیب یعنی
از مرگ خود خبر میدهد فخنقتنی العبرة گریه راه گلویم را گرفت اما ابراز نمودم
عمه من اورا انجانیکه رقیق القلب بود طاقت نیاورد دوید رفت بجمه برادر

بسم الله الرحمن الرحیم

مرد عارف دانا و انسان کامل عاقبت بینا درین سپنجی سرای دنیا کسی است که در
صدد اصلاح کار خویش و تنبیه نفس کافرکیش خود باشد و وسیله و اسبابی فراهم آورد
که همیشه مرگ در نظر او باشد و روز و شب در فکر و خیال این سفر وحشت اثر باشد
مثلا از جمله تقریبات و اسبابی که انسان را بیاد مرگ می اندازد تشییع جنازه است اعظم
فوائدی که شارع مقدس در ترغیب و تحریص او منظور فرموده آنست که آدمی از دیدن
این بفکر خود افتد و متذکر گردد که از برای او نیز این اتفاق درکار است و این روز در پیش است
و شاید باین واسطه از مستی غفلت بهوش آید و تدارک احوال خود نماید و این معنی آن
سنجیده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمایند فکر یکساعت بهتر است از عبادت
یکسال یعنی مراد از فکر کردن فکر مرگ باشد در کتاب مستطاب من لا یحضره الفقیه مذکور است
اذا دعی الرجل الی ولیمة و الی جنازة اجاب الی الجنازة لانها تذکر امر الآخرة و
یدع الولیمة لانها تذکر الدنیا حاصل آنکه هرگاه خوانده شود مرد که بطعام عروسی در حالتیکه
وقت بحضور و تشییع جنازه باید حضور جنازه را ترجیح دهد و اختیار نماید برای آنکه تذکار
آخرت را بیاد میآورد و عروسی را واگذارد برای آنکه او دنیا را بخاطر میرساند
گویا برای همین حضرت اقدس خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اذا دعیتم
الی الجنائز فاسرعوا و اذا دعیتم الی العرائس فابطأوا در ارشاد القلوب

از براء بن عازب روایت شده که وقتی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم
جنازه دید که دفن میکردند پس مبادرت نمود و شتاب بر سر آن جنازه رفت و ایستاد
و بعد از آن چندان گریست که جامه از آن اشک چشم مبارک تر شد پس از آن
بجانب ما التفات فرمود فرمود یا اخوانی لمثل هذا فلیعمل العاملون
اعدوا لهذا واعملوا له حاصل مضمون آنکه ای برادران از برای چنین روزی
باید عمل صالح مهیا سازید والحاصل مردم دیده ور و هوشمندان با خبر همیشه در حضور
جنازه را فوزی عظیم شمرده در ادراک این سعادت کوتاهی ننمایند طبع نادان نازک
خود را از شنیدن حرف مردن و تابوت و کفن گران است و از اینگونه مجالس و محاضر
گریزان است زجر نمایند ولیکن باید که محض حضور و همراهی جنازه نباشد بلکه از
دیدن جنازه خود را خبردار کنند و دل سیاه مست را از بیهوشی غفلت هشیار سازد
از مشاهده آن واقعه باصلاح کار خود پردازد سرمه آگاهی بدیده دل کشد و با آب حیات
مرگ انگیز دل مرده خود را زنده کند بخشد با اشک چشم ماتمیان نقش آرزوها از لوح خاطر
بشوید و از بیچاره که بازمانده کان چاره کار خود جوید از دیدن بریدن کفن جامه
هوس خود آرائی را از بر کند بشور فغان اهل ماتم خود را از خواب شیرین غفلت
بیدار نماید و به برداشتن جنازه بارگران تعلقات را از دوش خاطر اندازد
شعله آه سوختگان خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد از شمع ناله مصیبت زدگان
چراغ آگاهی در ظلمت سرای خاطر افروزد از دیدن غسالان دل مرده خود را با آب نصیحت
شست و شو دهد و مشاهده حفاران از خانهای منقش طلا کار دل بوحشت سرای گور
تنگ و تار نهد یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم مزول واذا
حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول بشنو که شکستگان ترا گوید

دیدم



میگیرد ای خود پسر گرم خوشی است امروز بدوش دگران تابوت کسان فردا هست که تابوت
تو هم بر دوشی است علاوه بر آنکه انسان را آگاه و متنبه میسازد چه مقدار ثوابهای جزیل
و اجرهای جمیل دارد عبث نبوده ائمه دین و حجج یقین سعی و اهتمام در تشییع جنازه مؤمنین
و مسلمین میفرمودند مثل اینکه وقتی آمدند جمعی خدمت صاحب المناقب والمفاخر حضرت امام
محمد باقر صلوات الله علیه عرض کردند یابن رسول الله کسی از ما مرده و در خشت است از برای آنکه
برده توقع داریم که ردای افتخار بر سر ما بگسترانی بر جنازه ما نماز بخوانی حضرت بسرعت
تشریف آوردند بر سر جنازه رسیدند خواستند که نماز بگذارند یکی از دوستان عرض کرد
یابن رسول الله این میت آدم خوبی نبود اغلب در روز و شب در عیش و طرب بود و در ارتکاب
معاصی حدی نداشت حضرت فرمودند چون چنین است نماز نگذارم برگشت تشریف فرمای
خانه شد شخصی دیگر از محبین خدمت آنحضرت عرضه داشت نمود یابن رسول الله آن کسی که
دلم در اندرون درمجالس و مجالس من اول امیدم که اظهار خلوص و ارادت بشما خانواده
میکرد حضرت پرسید چه میکرد عرضه داشت نمود وقتیکه ذکر غریبی و مظلومی جد غریب شما حسین علیه السلام
میکردند من میدیدم بی اختیار گریه میکند و اظهار حزن و اندوه میکرد حضرت چون این سخن
برگشت فریاد زد بیا و رید بیا و رید جنازه دوست ما و حبیب ما را که نماز کنم آوردند
حضرت نماز گذاردند جنازه از زمین برداشتند پایه جنازه را بدوش مبارک گرفتند تا بقبرستان
آوردند بدست نازنین در میان قبر گذاشتند بر سر قبر نشستند دست بدعا برداشتند اللهم اعف
المحبی خدا از سر تقصیرات این دوست ما درگذر حضرت فرمود بجز قسم برگو اشتم الا اینکه
دیدم ملائکه با طبقها رو فردوس در قبرش شدند. خوشا و روزی که در معاش قوتاش خوشا بحال
آنکسیکه با محبت اهل بیت رسالت انده نیابند و در هیچ موقف و مقام او را تنها
نگذارند از جمله وصی اینجا حاضرند از جمله ثواب اول قبرت انجاب لا الماحین کل علی
صلوات الله چشم گریه کنندگان نمیبوسه

بسم الله الرحمن الرحیم

دنیی انقدر ندارد که بر او رشک برند / یا وجود عدمش را غم بیهوده خورند
نظر آنانکه نکردند بدین مشتی خاک / الحق انصاف توان داد که صاحب‌نظرند
عارفان هرچه ثباتی و بقایی نکند / گر همه ملک جهانست به هیچش نخرند
تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی / که خدا را چه تو در ملک بسی جانورند
دوستی با که شنیدی که بسر برد جهان / حق عیانست ولی طایفهٔ بی‌بصرند
ایکه بر پشت زمینی همه وقت آن تو نیست / دیگران در شکم مادر و پشت پدرند
گوسفندی برد این گرگ مزور هر روز / گوسفندان دگر خیره برو می‌نگرند
این سرایی است که البته خلل خواهد یافت / خنک آن قوم که در بند سرای دگرند
آنکه پا از سر نخوت ننهادی بر خاک / عاقبت خاک شد و خلق بر او می‌گذرند

بیخبرانی که روز و شب بخواب غفلت خفته‌اند دیگران بارانی که در کمر لا علاقی دنیا تا گردن فرو رفته‌اند در تلاش تشییع جنازهٔ مومنان بسیار کاهل و در تحصیل فضیلت و ثواب آن را کاهلند اگر گاهی بندرت جهت رعایت رسم تعارف با امثال این محضر در مجالس تعزیت قدم ناز رنجه دارند برای احتراز از طعن و ملامت مردم ما طریق بود دقیقه‌ای دو سه بچو بیه‌اند بر برداشتن فرحی که حتی بر او گذارند آن دو سه ساعت را نیز بعیش و عشرت و خنده و صحبت میگذرانند و از آن واقعهٔ ناگزیر اصلا اعتبار عاقبت کار خود نکرده مصداق صدق مشحون کریمهٔ فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر را برخود نمی‌خواهند سبحان الله چه دل سخت و غافل است آدمیزاده مرا از ابنای جنس خود

بر سر صاحب عزا

بر



یکی را می‌بیند که چون او صحیح و توانا و گویا و شنوا بود مانند وی می‌آمد و می‌رفت و اکل و شرب می‌نمود ناگاه بدرد سری از پا در افتاد و باندک عارضه پهلو بر بستر بیماری نهاد و بعد از دو سه روز آوازه افتاد که بیچاره فلانی مرد و ودیعت حیات را بصاحبش سپرد خفیه فی الفور تجهیز کردند و بازماندگانش دو سه ساعتی خروش و فریاد بر آوردند آنگاه تن نازپرورش از جامهٔ آنچنان بیرون کشیدند و از لباسهای الوان حریرش عریان نمودند بدو گز کرباس پیچیدند و از زن و فرزندش جدا ساختند و به گورستان خشک انداختند یاران و دوستان بدوشش کشیدند و بتعجیل تمام بوحشت‌ترین جایها و در گوری تنگ و تاریک کردند و او را در آغوش پر مار و مور انداختند پس تنها و بیگانه خاک بر او انباشتند و از انجا مراجعت نموده او را غریب و تنها گذاشتند چند روزی هم بتقریب ترکه و میراث ذکری می‌نمودند و بعد از آن چنان از خاطرها رفت که گویا خواجه بیچاره را هرگز ندیده بودند آدمی جاهل اینچنین را معاینه می‌بیند و از این رنگ غباری بر خاطر او نمی‌نشیند همان وقت در همان مجلس بهرزه خندی اشتغال دارد و از چنین واقعه اصلا بخاطر کار خود نمی‌افتد از خواب خیال افکار می‌کند و حضرت رسالت نبوی صلی الله علیه و آله فرموده لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا و لخرجتم الی الصعدات تبکون علی اعمالکم و لو تعلم البهائم من الموت ما تعلمون ما اکلتم سمینا محصل معنی آنکه اگر شما میدانستید آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید و بر خود بسیار میگریستید و هر آینه بیرون می‌رفتید از شهرها و معمورها به بیابانها بر اعمال خود گریه میکردید و اگر میدانستند چارپایان از مرگ آنچه را که شما میدانید گوشت فربه نمیخوردید یعنی از بیم مرگ و غم آن لاغر میشدند و لاغر میگشتند بر طبق این حدیث شریف نبوت آنچه آنحضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام

حکایت کرده اند بر شبانی گذشت که گوسفندان خود را میچرانید برّه فربهی
دیده باز میکرد از گرفته بگوشش گفت الکرّیعلوانات میت یعنی آیا ندانسته
که البته خواهی مرد بعد از آن حضرت عیسی براه خورش در وقت مراجعت دیگر حال
برّه را دید ضعیف و ملول گردیده از لاغری گوشش پرسش چسبید احوال از زار شبان و
سوال نمود از سبب لاغری آن تتف فرمود شبان گفت نمیدانم غیر اینکه روزی مردی
گذشت و گوشش وی را گرفت نمیدانم چه بگوشش گفت از آن وقت تا بحال چنین گشته است یعنی
مشهور است چون گرگی گوسفندی را از رمه ربود و ببرد تا آن در نظر است گوسفندان
دیگر از دنبال او میگریزند و از چرا باز میمانند آدمی غافل قسی القلب بسیار از
در غیبه کرد گوسفندان چارپایان بی دل پستر است چون گرگ سترگ مرگ از زمره بنی نوع
وی یکی را ببرد و پلنگ تیز چنگ اجل گلوی حیات دردمندی را بچنگال امراض معلله
تنگ فشرد هنوز کالبدش در میان است مردار او غافل و مشغول شهوات و لذت بجای
دنیا میکرد شعر مثل آدمی بس نادان شده مورچه است در میدان آن یکی گشته
زیر پای دواب وان دگر دانه میبرد بشتاب باری انسان هوشمند و مرد کامل
خردمند آنکه همیشه بیاد مرگ باشد و بجا آید که بسبب تذکر موت میشود غنیمت شمرد
از تشییع جنازه ها و مجالس عزا احتراز نکند از جمله اخبار یکه عالمیان را بامثال این مجالس
دعوت مینماید و گرسنگان نعمت مغفرت را برخوان احسان مینشانند حدیثی است
در من لا یحضره الفقیه از حضرت اقدس اشرف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد گشته از التعزیه
یورث الجنة یعنی عزا دادن اهل مصایب باعث دخول بهشت میگردد و هم در کتاب
ازان و الاحباب مرویست که من عزی حزینا کسی فی الموقف حلة یفرح بها
یعنی هر دوستی که دهر محزونی را پوشانیده میشود در موقف قیامت حله از حله ها و خلعتهای
بهشت در باب آن خوشحال گردد و احادیث دیگر در این باب بسیار است و لهذا اگر کسی بپرسد
در تعزیه و تسلیه دادن مخصوص کیانست عرض میشود هر مومن و مومنه و هر مسلم و مسلمه

باید کرد



باید دلداری و تسلی داد و هم مردان را و هم زنان را این رسم را که مرسوم کرده شارع
مقدس جناب پیغمبر آیا دقیقه خود حضرت رسول از دنیا رحلت اهل البیت او را التعزیه و تسلیه
دادند بلی آتش بدر خانه اش زدند و سیلی بصورت دخترش زدند در حجرا اگر بعد
پیغمبر از جولان علی و فاطمه کشته شد آیا آل رسول جوان را تعزیه دادند و تسلی دادند بلی
غذو نیکو جامعه بکر وش که اخشه ابا عیالات شراکت تسلیه دادند بلی چادر معجر شان بغیر
امان از آن تسلیه و تعزیه که در رسوم شهادت حضرت بحضرت زینب تسلیه
دادند زنهای کوفی تسلی شان نان خرما بود اما تسلی عبید الله زیاد و هیکل
دختر علی را شناخت کشف الحمد لله الذی فضحکم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

کهن دیر کیست که اصحاب دل نشستند انجا بخوناب دل سرائیست وامانده
از هرکسی دیده است همچون من و تو بسی که هر چه میر و میدانند رمی بیشتر
بوده اند آدمی درین دشت اکنون کفی خاک نیست که آن خون خوبان چالاک
نیست سزد گر بر دیده ازین خاک کم که این خاک بجهت بالا چکد تو را
این قدر نور در دیده نیست در هر چیزی بی نظیر است عوض انهمه دوستان
دوستان تواند در امروز در بوستان تواند الا تا صباح از که این
زمین ز خاک تو رویید گل یاسمن الا تا نخندی بر این دار دل در این دار
خوان کرده بسیار دل دار محفوفة بالبلاء یعنی از تقریبات و تذکرات
حالات انبیاء مرگ مر اندازند و دل را از این دار محفوفة بالبلاء سرد و سیار زد
زیارت قبور رفتگان است و در فراش خاک خفتگان است در آدمی لاهی و لاهی را
کاهی بفکر مرگ می آید و آتش حرص و شهوت را فرو می نشاند چنانچه

شفاعت خواه امت مذنب و شرافت بخش خاک یثرب حضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله فرموده که زوروا موتاکم وسلموا علیهم وصلوا
علیهم فان لکم فیهم عبرة زیارت نمائید مردگان خود را و سلام کنید برایشان
و رحمت فرستید بر ایشان بدرستیکه شما را در ایشان عبرتی است یعنی از احوال قبور و ملاحظه
احوال ان پیران اندان گور شما را عبرتی حاصل میشود و دل از غفلت بسمت تفکر
تدارک مافات می افتد وقتی حضرت داود نبی علیه السلام بمقام حزقیل آمد بعد از
ملاقات پرسیده هرگز قصد گناهی کرده حزقیل گفت نه دیگر سوال کرد که از
عبادت هرگز عجب کرده گفت نه پرسید هرگز مایل دنیا و خواهشمند لذات آن
گشته فرمود آری گاهی شده داود علیه السلام فرمود فماذا تصنع اذا کان ذلک
یعنی چون خواهش دنیا قوت رسید چه میکنی و آنرا چگونه از خود دفع میکنی فرمود
باین شعب یعنی باین دره میروم و هر چه در آنجاست عبرت میگیرم حضرت
داود علیه السلام با همگان رفت تخت دیوار از آهن نهاده و کاسه سرها و استخوان
پوسیده چند بر آن فتاده و لوحی از آهن بهشته و بران نوشته که منم
فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نمودم و هزار دختر ابکار
بردم عاقبت خاک فراش من شد و سنگ بالینم شد و با کرمان و مارها
هم خانه همسایه گشتم پس هر که مرا ببیند باید مغرور بدنیا نگردد والحاصل
زیارت قبور مسلمین و ملاحظه دخمه ها و گورخانه ها چنین دلهای غفلت
پیشه را پندیست متین و موعظتی دلنشین است در ارشاد القلوب مرویست که
حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله چون داخل قبرستان گردیدی با آن
این سخنان درد آمیز حکمت انگیز از رگ ابر زبان حکمت بیان گهر بار بر ترب

ان متوطنین



ان متوطنین دیار غربت بار میگفت که السلام علیکم ایها الابدان
البالیه والعظام النخره التی خرجت من الدنیا مجبرتها و خلصت
منها بروحها اللهم ادخل علیهم روحا منک و سلاما منا منک یا ارحم
الراحمین حاصل معنی آنکه سلام بر شما ای بدنهای کهنه گردیده و ای استخوانهای
پوسیده که از دنیا با حسرت رفته اید و از آن بالکلیه جدا گشته اید خداوندا
داخل ساز بر ایشان رحمتی از جانب خود و سلامی از قبل ما ای خدای رحم کننده
ترین رحم کنندگان که لک مولای متقیان روشنی دو چشم مومنان در قبرستان
تشریف میبرد این کلمات هوش ربا غفلت زدای بر زبان مبارکش گذشتی یا اهل
التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت
واما الاموال فقد قسمت وهذا الخبر ما عندنا فلیت شعری ما عندکم
یعنی و حاصل مدعا آنکه ای ساکنان خاک و ای غریبان این مغاک
اما خانهای شما بتحقیق مسکن دیگران شد واما زنان شما منکوحه دیگران شد
واما اموال شما در میان دیگران منقسم شد این خبر خبریست در نزد ما است
کاش میدانستم پیش شما چه خبر است بعد از آن ملتفت اصحاب شده فرمود
که اگر اذن داده شود ایشان را در جواب گفتن هر آینه گفتندی ان خیر الزاد
التقوی یعنی بدرستیکه بهترین توشها تقوی است و نیز بعضی از عارفان هوشمند
شبها بجوش آباد گورستان میرفت باواز بلند میگفت یا اهل القبور من انتم
یعنی ای اهل قبرستان شما کیانید و هم آن خود در جواب گفتی نحن الاباء و الا
مهات والاخوه والاخوات نحن الاحباب والجیران نحن الا
صدقاء والاخوان طحنتنا البلاء واکلتنا الجنادل والثری یعنی ما
پدران و مادرانیم و برادران و خواهرانیم ما دوستان و همسایگانیم ما مخلصان
یکدیگرانیم نرم کرده ما را آسیای بلا و خورد بدنهای ما را سنگ خاک این تیرا

و از قبیل این کلمات جانسوز و دلافروز از انبیا و اولیا و از صلحای امت و مردم نیکوسیرت روشن بصیرت در مخاطبه اهل قبور در کتب سلف و خلف بسیار مذکور است و پر ظاهر است که امثال این کلمات در حقیقت با اموات نیست چه ایشان قابل خطاب و جواب نیستند بلکه این گفتگو با خویش و مراد از آن تنبیه نفس غافل کیش است در خبر است روزی از روزها شهاب ثاقب چندا سحاب ثاکب ندا علی المرتضی بقبرستان عبور فرمود دید اذا بامراة قائمة علی راس قبر وهی تبکی و مجزع زنی با شیون بر سر قبری نشسته گریان و اشک ریزان است که جگری از غلغله در گورستان انداخته حیدر صفدر اعنی ابوالحسن بنزد آن زن آمد فرمود ای زن چرا اینقدر گریان و محزون بالله عرض کرد یا علی جوانی داشتم نونهال تازه سال مه جمال بکمال و ابرو اجبین داشت هنوز بری و ثمری از باغ زندگانی اش نچیده بودم دست اجل او را از دو سیح گرفت برد و بخاکش سپرد یا علی بخانه در میروم خانه بر دادم در نظرم تاریک است آمده ام سر این قبر نشسته ام قرار دلم آرام افتد گریه کنم تا من هم بجوانم ملحق شوم دل مهربان ولی الله اسدالله بر آن زن بسوخت فرمود یا امة الله میخواهی این جوانت را زنده کنم با پای مبارک بر آن قبر زد و فی الفور قبر شکافته شد جوان کفن بر دوش از قبر بیرون آمد و در حال از خاک از سر و صورتش میریخت مادر و پسر دست بگردن یکدیگر انداختند گریه کردند گریه شوق امیرالمومنین دعا کردند خدا سالهای دیگر بان جوان عمر دلو پسر با مادر زندگانی کنند و از برای شاه طشت و لمه بچینید یا لیت ای ملمر حسب روزگار گذید می آید او قبیکه لیلی سرگشته جواهش نشسته بعجز آورده است در تیره دیگر پسرش را زنده به بینید تنهائی یک زن سرگشته بنود بلکه سمت بسیار زنان موپریشان بر هر جوهر مرده برادر گشته باصورتها خراشیده با لبهای خشکیده





بسم الله الرحمن الرحیم

سوی گورستان گذر کن عجب بوم و بر است / سبزه هر سو خط یار نخی سیمین بر است
سوی گورستان گذار کن در خوش بوم و بر است / سر نهاده هر قدم شاخ و بری است
بسکه پر بار از گل صد رنگ حسرت گشته است / هر قدم کودک سرای نوعروس دلبر است
هر طرف آرامگاه شاه و امادلیت شوخ / چشم و دل اگر واکنی هر جاده عقده گوهر است
هر قدم در وانما از بس خاک افتاده آخ / در نه از غشی بهوش و اعظی بر منبر است
گوش هوش مردمان از پنبه غفلت پر است / هر هزار نو خطی از سبزه بر محضر است
بر جنون دل نماوان جان بی لقب / عبرتی زین کاخ و است بهار گنج زر است
ای که دائم میکنی جان از پی زر باختن / مرگ پنداره همین حق از برای دیگر است
گر و عظ ذکر مرگ و یاد مرگ اما مگرد

برزمین در [۳۰]

مرد کامل عاقل اگر بخواهد بداند در او در عشق و شور است به بینید در علاقه و محبت او به دنیا چون است اگر مانند اولیا و انبیا و اصفیا قطع علاقه از متعلقات و دنیا او کامل است عاقل دانا جاهل و غافل و باید همیشه در صدد اذیت نفس ستم پیشه باشد گوشمالی نماید و متنبه سازد گاهی بدیدن گلزار بوستان نه بلکه بدیدن گلزار گورستان برود و تفرج آن گلهای رنگارنگ ساکنان آنجا مشغول باشد از عبور بر سنگهای مزار نفس اماره را سنگسار نماید و از مرور بر خمها و مقبره ها خود را فکر تعمیر خانه دین وا دارد از سرمه دان هر لحد دیده رمدیده دل را معالجه نماید و در آئینه بدن نمای لوح قبر صورت احوال خود را مشاهده نماید باید در زیارت قبور صاحب قرنشگان کامل مردان عاقل تانه اینکه شوخ شگان جاهل بروند در حسر تگاه مقابر رعشه گاه نفس کافر قرار دهد چنانچه در اکثر بلاد متعارفست هر هفته روز معین بیرا نجا

میروند و تماشای بازیگران و حقه بازان و در آن معرکها هنگامها
ساخته‌اند محو گشته سراپا چشم و گوش شده‌اند بی‌شرم و بی‌حیا اشخاص خود را
صاحب مذاق میدانند در جستجوی فرزندان مسلمانان بهر سو نگرانند و دنبال
سر [illegible] شاهد بازان شوخ و شنگ با جامهای سرخ و زرد و نیرنگ در گوشه
با این زنان بجای صید باز هنگامه ناز و نیاز در میان میدارند جمعی بی‌باک بر قبور آن
غریبان خاک نشسته بجای تلقین قرآن بلغو و هذیان میپردازند گروهی گروه
در هنگام پرانده و حلقه زده در عوض های های گریه که باید برد خروش کشند بقهقهه خنده
آواز بلند میسازند و اصلا از آن عزیزان خاک شرم و حیا و از آخر کار خویش اندیشه
پروا ندارند نمیگویند که در زیر پای ما بیک دو زرع فاصله چه خبر و چه صحبت و درین تنهائی
زهره شگاف چه ولوله و چه وحشت است اینها مانند ما بودند با خاک تیره یکسان گشته‌اند
اینها قران ما بودند که ناله حسرتشان از فلک گذشته گردن کشان اند سر کبریا بافلاک کشیده
پهلوانانند که سنگ اجل پهلو گرشان نرم کشته [illegible] بودند که [illegible] قدم سر هم
افتادند نازک بدنان بودند که حالا مانند ورق گل در هم مانده‌اند آزادانند
هیچ و پوچ شده‌اند دلشادانند که با تیش حسرت برشته گشته‌اند جاه جویانند که در رو
خود بسته‌اند فرمان دهانند که با تاسف نافرمانی فرشته‌اند سخن ورانند که مانند زبان
در کام زمین فرو رفته‌اند عالمانند که جز آن کتاب و جوشان از هم پاشیده شیرین
کلامانند که موران کور جسم ایشان را خانه زنبور ساخته کلاه پادان را [illegible]
خاک در کاسه سرشان ریخته گلوان بپوشانند که جامه کفن از خونشان [illegible] کرده

بیت
بدستی چه میخندی سرت را میخورد این روزگار آخر تو را چون دل [illegible]



قطعه
تو دایم از سبک مغزی همان چون پسته خندانی عارف هوشمند درین مقام
چرا و دلپسند کشته تضحك ولعل لكنك قد خرجت من عيناك القضا ببيع تو
میخندی و تگشا میکنی و مملکت در کفن تو از پشت کار زیبر دوانه آوره باشد درین
ماتم سرا از غفلت ای جای چه میخندی تو را چون [illegible] مرده ای غافل چه میخندی چه سید
بذله گویانند زیرا چه میگوئی کل ساخته رویانند زیر گل چه میخندی [illegible] زمین دانان
تو لی چون گل بروز خود چه کل خون گریه کن از دل چه میخندی بحالت گریه آید هر زمان ابر
بهاران را تو با این گشت کار خشک بیجا صبح چه میخندی نهنگ عمر شیرین موج مرگ پیدرپی
شکسته کشتی و دریا است بیجا صبح بی ساحل چه میخندی شب هستی گذشت و روز مرگ آمد چه میگوئی
رهست بسیار صعب کار بس مشکل چه میخندی بهم ناید لب از شادی تو را چون کشتی زر
اگر از حق نمیرنجی ازین باطل چه میخندی کار غفلت بود در شیر عاقل خنده بیجا تو دعظ [illegible]
حوالت را دعظ عاقل چه میخندی والحاصل کمال بیدردی و بی‌پروائی و نهایت بی‌شعوری
و سر مستی است که در چنین جای که خلق کثیر از صغیر و کبیر پادشاه و گدا بیگانه و آشنا شریف
و دنی محتاج و غنی عالم و جاهل ناقص و کامل زشت و زیبا پیر و برنا با جان جان آرزو
و حسرت و عالم عالم تاسف و ندامت در زیر پا خفته و هر یک بزبان فصیح حال با بیفکران
بیباک را پند و موعظه میگفته باشند آن یک از شدت عذاب میسوزد و میسازد و دیگر
از حسرت ملک و مال در آتش غم میگدازد آن از گرانبار وزر و وبال شکوه نماید و این
از تهی دستی عمر دست اسف برهم میساید آن یک از بیوفائی دنیا میگوید و این یک
از موانعات لذات جهان گریز گاهی میجوید آن یک دست ناامیدی رحمت بر سر حسرت میزند
و آن ناله و حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله میکشد و هیچکس اصلا ملتفت آنها
نگردد و این فریاد و خروش گوینده کان خموش را بگوش هوش نشنود همچنان زبان بهرزه ناشر
و در ذکر خان و مان و در فکر باغ و دکان بوده و می خورد فارغ [illegible] و زنان و سرانجام
ضروریات خانه لحد نمیپردازند

فیا هذا اترکن الی الدنیا
دعها قلیل فعلها [illegible]
ظهر الارض و عنقریب ستلعنك بطنها
من عاین [illegible]
لا یغتر بدهره ومن علم [illegible]
التی [illegible] علی خطره

وحال اگر رهنمای کعبهٔ حسن مآب بیدار بخش دلهای گرانخواب یعنی جناب اشرف نبوی ۳
فرمود القبر ينادي كل يوم بخمس كلمات انا بيت الوحدة فاحملوا الى الفراش انا
بليت الحية فاحملوا الى ترياقا انا بيت الفقر فاحملوا الى الكنز معنی اگر قبر هر روز آدمیان را
پنج نوبت سخن ندا میکند اول آنکه من خانه تنهایم با خود انیسی بیاورید دوم آنکه من خانهٔ تاریکم
با خود چراغی بیاورید سوم آنکه من خانهٔ خاکم با خود فرشی بیاورید چهارم آنکه من خانهٔ مارم با خود
تریاقی بیاورید پنجم آنکه من خانهٔ دیرکی و بینوایم با خود گنجی مر شما را از خانه رنج رائی دهد
بیاورید گفتند یا رسول الله مونس قبر چیست فرمود تلاوت قرآن عرض کردند چراغ قبر چیست
فرمود نماز شب عرض کردند فرش قبر چیست فرمود عمل صالح عرض کردند تریاق قبر چیست فرمود صدقه
عرض کردند گنج قبر چیست فرمود کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله شنیدم از عالی
عابد فاضلی کامل وقتی زنی با صد فغان شیون در شب جمعه بزیارت قبر پسر جوانمرده خود عازم گورستان روانه
در بین راه بدر خانه رسید صدای ناله و شیون شدید پرسید گفتند مجلس عزا و ماتم سرای شافع روز جزا
سید الشهدا است آن ضعیفه ضعیفه دل شکسته با خود گفت بهتر آنکه بروم بر غربت و مظلومی پسر فاطمه گریه کنم
واردش بسیار بر سر و سینه زد و حسین حسین گفت تا مجلس تعزیت تمام شد روانه قبرستان شده
آمد و دید زنی محترمهٔ مجلله معظمه بر سر قبر نشسته چنان نوحه میکند در تمام قبرستان از آن
ناله او بلرزه آمده پرسید ای زن تو چه کسی و اینجا بهر چه آمده گریه میکنی شاید قبر کم کرده
فرمود نه ای زن من مخدره سراپرده عصمت و بانوی حرمسرای عفت مظلومهٔ معصومه فاطمه مادر حسینم
تو رفتی از برای پسر من گریستی من آمدم از برای جوان تو نالیدم این روایت در کتاب دیگر
که اگر کسی پسرش حسین نام باشد مادر و پدر او را او را نخواهند فاطمه زهرا سر از غرفهٔ جنت
بیرون آورده میفرماید اگر حسین را میخوانی حسین مرا کشتند اگر حسین خودت را میطلبی خدا او را
نگهدار کند و لا حسین مرا کشتند قتلوه عطشانا ترکوه عریانا مادر با این جهر با تو در بارهٔ
اولادم دیگر خدا حسن نکرده امان از تو زخولی دم حسین نیز را سر برید و پسر را برد اسیر در حالی
فرز

فاحملوا الى السراجا انا بيت الظلمة فاحملوا الى السراجا انا بيت التراب ۱۲

ــ

بسم الله الرحمن الرحيم

ایها الناس جهان جای تن آسائی نیست مرد دنیا بجهان داشتن ارزانی نیست

فی الواقع چنین است و کفش عمر رکت برگ و مسافرانی نیست. آدمی تیره روان
کار خود مدام الکاش صد یک این تلاش که در امور معاش بنماید همه معاد خود
میفرمودی چنانچه صبح و شام از برای سرانجام اسباب خانه که دو روز دیگر نشیمن
بیگانه است بی خورد و خواب در آتش اضطراب میباشد کاهی هم فکر سر منزلی باحتیاج سرای
گور باشد چنانچه در روایت مذکور است چون جنازهٔ آدمیرا بر لب گور نهند گور بگوش
هوش وی سه ندا دهد که یابن آدم ما تزودت من العمران لهذا الخراب
وما حملت من الغنا لهذا الفقر وما حملت من النور الى هذه الظلمة یعنی
معنی اگر ای فرزند آدم از آبادانی برای این ویرانه چه آورده توشه جمع کرده و از
توانگری از برای مفلسی چه با خود آورده و از روشنائی دنیا برای ظلمت سرا کدام
چراغ با خود برداشته ولیکن با همه بیکسان غافل در این خاکدان بجا اصلی نه چنان
پای در گل فرو رفته بی دستگیر عنایتی پا براه آگاهی توانیم نهاد و در طریق

بنده کی قدم از قدم قوانیم برداشت نسئل الله العنایة والتوفیق لقطع
مراحل هذا الطریق باری ادویه مجربه دلهای رنجور همان زیارت اهل قبور است
بشرط آنکه از روی عبرت و شعور نه از روی جهالت و غرور باشد شعر این
خورد و بزرگ که بنام نشانند در روش زمانه همچو نشانند امروز اگر
بلند و پستی دارند فردا که همه بخوابند همه یکسانند کویند یکی از جابکـ
روان عالم طریق فنا دوست و پا زنان معرکه جهاد نفس و هوی بحکم
موتوا قبل ان تموتوا در خانه چه قبری کنده بود هرگاه دل مرده کی
و قساوت قلبی در خود میدید نفس غافل در کار اثر و ظایف بنده کی
کاهلی میکرد دید بدرون قبر رفته چون مرده کان میخفت و بسوز و گداز
و عجز و نیاز میگفت رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت
این سخنیست که حضرت عزت در سوره مؤمنان از کفار حکایت فرموده
که در وقت مرگ خواهند گفت و استدعای بازگشت بدنیا خواهند نمود تا
تدارک مافات و تلافی تقصیرات پردازند همین سخن را تکرار میکرد و بعد
از آن با خود خطاب مینمود که ای نفس اینک مسئول تو میدهند دل تو حیله
گشت و ست رد بر سینه مدعای تو نهادند و بار دیگر ترا رخصت انصراف
بدنیا دادند بو خیز و در سعی بر میان جان استوار کن ساز و در کار خود مردانه
بتلافی مافات همت پرداز مرد با شعور باید بهمین دستور هر شب در خواب رود سر بر
فراش خواب ننهد بگذارد ان خواب را خواب مرگ و آن بستر را بستر لحد تصور کند
با خود گوید ای نفس شوم الکاره مردی و نفقه دم را بر دامن بوقلمونی عدم شمردی و نیز خود





برادر مرگست و ممکن است که از این خواب بر نخیزی چه شد اگر یک امشب هم از عمر
باقی بود و حق تعالی فردا را نیز بر حیات من افزود تا آنچه نکرده ام در آن بجا کرده
و فی الجمله خود را از تقصیر برآورده چون صبح چشم بگشاید و خود را زنده مشاهده نماید
گوید ای نفس الحمد لله آنچه خواستی صورت بست و مأمول بر وجه دلخواه بحصول پیوست
الکنون باید قدر زنده گانی امروز را چنانچه شاید دانی و از او چون ایام گذشته ببطالت
و نافرمانی نگذرانی شعر دم را بناز دار و غنیمت شمار عمر کانان در رفته اند جز آب
همین و مند جائی که در یک روز یا یکساعت آدمی تواند خود را از معصیت بتوبه و انابت
پاک کند چرا در روزها و شبها تحصیل درجات از عبادات و طاعات نکند از یکی روز
در مانده کی در کتاب مستطاب معراج السعاده این حکایت وقتی مطالعه کردم در روزی فاسقی
بدکرداری بیمار شد وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشته خود را در پیش خاطر آورد
هیچ طاعتی ندید آه سرد از درون دل پر درد خود برکشید و گفت یا من له الدنیا والآخرة
ارحم من لیس له الدنیا والآخرة فی الحال جان بداد رباعی در بدی نه در بهی میمیرم فی نقدی
نه فی تهی میمیرم در من نگری در دو جهان خاک درست کز هر دو جهان دست تهی میمیرم چون
شب در آمد سقائی در بصره او را در واقعه دید در واقعه هر کس که نماز گذارد حرام وی
مغفور و مسامح گردد بامداد مردم بسیار جمع گشته دیرا و نماز گذارده او را دفن
کردند چون شب در آمد یکی از زهاد بصره در صدر جنتش بخواب دید و سوال کرد
ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبه بچه یافتی گفت چون عمر من باخر رسید و روز
حیاتم بشام ممات انجامید در نامه عمل خود نظر کردم همه اقدس دیدم آنا در خزانه
رحمت وی همه کرم و عنایت دیده گفتم رباعی بار آمدم و غم تو باز آوردم صد واقعه
و درد و راز آوردم کفشی ره او در جای اوردی دست تهی و سوز و نیاز آوردم
چون مرا بخاک سپردند خطاب آمد ببر بنده گناه کار مرا ببهشت که من او را آمرزیدم
بجهت اقرار بذنب خود و توجه بدانای و پشیمانی از غفلت و ناوانی آری دل

حالا بیائید مناجات کنیم با خداوند یگانه که الهی جود بی علت و لطف بی قلت تو چنین
اقتضا میکند که امت سابقه را بواسطه یک عذر و یک آه آن بارهای گناه او را نابود کردی
بیک قطره آب پشیمانی که از دیده بارید دریای آتش غضب را فرو نشاندی الهی با آن
اشک و آه پیغمبر که از برای این امت جفاکار ریخت هر دم و هر وقت غمناک افسرده از برای
ما گناهکاران بود و هم در حیات هم در ممات که ما را بیامرزی و قلم عفو بر جرایم
اعمال ما بکشی الهی تو دانی که در این همه جفا و بیت و ایذا و اذیت دید از برای امتش بود و اینست
آنحضرت هم سرمشق از او برداشتند امر شرامت خواستند لا سیما آن کشته بجوان آغشته
و سر او پیکر داد اکبر داد اصغر داد خواهر داد و دختر داد الهی تو دانا که از برای چه بود
و از برای که بود شیعه و اقعه در مهر دم رزق منکر شیعیان و دوستان و گریه کنندگان
و عزاداران بود چه وقت او قیکه قد انتهی عطشه الی الغایة و بلغ مصیبته الی
النهایة فسکنت حواسه و خفیت انفاسه نهایت رسیده بود عطش او و بجر نهایت
رسیده بود مصیبت او جوارح و حواس از حرکت باز مانده بود نفس او مخفی شده بود چه قدر بود
زمان آمدن شمر بود در بالینش حاضر بود و آنحضرت در مناجات بود که الهی انی قد وفیت
بعهدک و انت قد عهدت الی ان تجاوز عن سیئات شیعتی و محبی فانت اولی بالوفا
بما عهدت لی خدایا من وفا بعهد خود کردم اینک این هنگام جان بخشیدن است سر کردن
و اشفع ازحال زارم اکریم لا یزالم تو هم عهد کردی گناه شیعیان و دوستانم را بیامرزی
فاذا هتف هاتف حق و نادی یا حسین طب نفسا فانا ایضا قد وفینا بما
عهدنا و تجاوزت عن سیئات اشیاعک لاجلک حتی ترضی یعنی آوازی داد که ای
حسین ای شهریار صف صدق و صفا حسین ای شهسوار عرصه عشق و وفا حسین آسوده خاطر باش
ما نیز وفا بعهد خود نمودیم گناه شیعیان ترا محض خاطر تو آمرزیدیم ای شیعه تو اگر خود را
درین مصیبت هلاک کنی کاری نکردی بعد از این مناجات و جواب نمیدانم چه شد اگر بدانم زبان
تقریر و قلم طاقت تحریر ندارد و چه شد در آن یک دقیقه که زلزلت الارض و اظلمت
السموات زمین لرزید آسمان سیاه شد و قطرت السماء الدم آسمان کشف شد و بدت الانجم

آسمان



آسمان خون بارید ستاره ها نمودار شد فوقفوا الهسکوا کانهم سکاری و ما هم بسکاری
گفت از آسمان عذاب نازل شد برادر ستری گرد و غبار ساکت شد دیدند سر مطهر بالای
نیزه است خون از گلو و محاسنش جاری است شخصی بر سر و سینه میزند و فریاد میکند برسید
ترا چه بشیعه فریاد کرد امان پیغمبر خدا را می بینم با سر برهنه گاهی بر آسمان نگاه میکند
گاهی بر زمین نظر می اندازد و یک از ملائکه فردوس برین وارد دریاها شد و فشرا جهجه دل
یا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دریاها لباس ماتم بپوشید
جگر گوشه و جوجه پیغمبر را کشتند جای دارد ماهیان دریا از برای مظلومی آنحضرت بنالند چه رسد بآدمی
باشد و از سر و سینه بدل مضایقه نکند حضرت زینب داخل خیمه شد عمه نبرد خواب بیمار کرد که
گفت نور دیده برادرا اوضاع عالم منقلب است قرص خورشید گرفته است از آسمان خون میبارد
چه خبر است و موعمتی سئندیبی مرا ببینی بگیر آن داغ دیده سر پا بر [illegible]
کنیزی پرده خیمه را بلند کرد و پا رفت عمه بابایم را کشتند سرش را بنیزه زدند آه ثم آه

بسم الله الرحمن الرحیم

گشت پیری عمر او هشتاد سال | از حکیمی کرد حال ضعف سؤال | گفت ندانم زپیری گشته است
نیاید از وی کار خائیدن در دست | چون نکرده لقمه نرم در دهان | هضم آن بر معده می آید گران
هضم بر معده می باشد ناتمام | قوت اعضا نیابد ز طعام | منتی باشد قوی بر جان من
گر پری این نیست از دندان من | گفت با آن پیر دانای حکیم | که دلت از محبت گشتی دو نیم
چاره ضعف پس از هشتاد سال | جز جوانی نیست آن باشد محال | رشته دندان قوی گردد و قوی
گر از این هشتاد و چل و [?] | لیک چون در پیری شد [?] | گر با این سستی بباید دور دست

علل و اسقامی که در پیری و کبرسن بر آن ها غالب میشود مثل تنگی نفس و درد کمر و سستی
زانو و خارخر بدن و امثال اینها از قبیل سفیدی مو و شکنج رو و ضعف باصره و گیجی سامعه و تغیر
در ریختن دندان و خمیدگی قامت و هر یک از اینها از جانب مرگ خبری صحیح دهند و بلی
وقت رحیل دلیل صریح است و لی بیرون راه آن هنگامه این امراض نیز از قبیل سایر امراض

که در جوانی عارض میگشت علاج پذیر و قابل مداوا و تدبیر است و بدین جهة در نفس
در پی طبیبی و حکیمی و در خیال خام پختن و ساختن معجونی و ترکیبی است همیشه مرگ
ازین علاج ... چرا بمنزلهٔ چنگالی است که در تن آدمی فرو برده و دیگر از ابدان
جدا نمی کند یا ان حیات را از آن رهائی ممکن نیست اگر فرضاً بعضی از آن باستعمال
دوائی دو سه روزی تخفیف یابد باز عود نماید شعر اذا کان الستون غزالک لکن
لدائک ان تموت طبیب دلا رسید چه عمرت بشصت درد ترا بغیر مرگ دیگری
دگر طبیبی نیست وقتیکه سیر امراض و علل و اسقام جاری شد معالجات اطبا و حکما هر چند
حاذق باشند ان امراض را مانع و دافع نمیتوانند شد بلکه تدبیرشان اکثر خطا می افتد
و مزید علت میگردد سرکه انگبین صفرا می افزاید و اگر در چاره مرگ بیچاره بودند دفع آن
البته از خود مینمود و اگر دفع مینمودند پس لقمان کجاست و بقراط چه شد جالینوس کجا رفت
بوعلی چرا نیست شعر طبیبان را اگر این نکته هم نیست که درد تشنه دارو را چه نیست
اگر خود علم جالینوس دانی چو مرگ آید بجالینوس مانی چه عاجز وار باید عاقبت مرد چه یونانی
و چه کرد خود باید طبیب نفس علیل خود باشد حکیمانه بمعالجه مرضهای کشنده باطنی
پردازد بحرارت تنها دل درد مند را از سرگرمی خواهشهای دنیا خنک سازد دلبرانی
شبها خاطر افسرده را از خلط اندیشهای فاسد سبک کند الم صداع را صندل درد
سر شعلهای بیجا داند ... ذات الجنب از هوسها ... کند و برضماد ... ذات
الصدر ماده وسوسه را ... از سینه برکند بنا خوشی یرقان خود را از زرد روئی
خجالت روز جزا رهاند و بمرض خفقان تنگ نفس آخر را بخاطر بیاورد با بار الام سقم
جسم خود را پیشها سفر عقبی داند بارگران علایق دنیویه را دور بر و زر سبک ساخته
هنگام کوفتن طبل رحیل یکباره رو براه آرد لحظهٔ از یراق گیری و کار سازی سفر عقبی نیاساید
از سفیدی مو فکر کافور کند و از ریختن دندان دندان طمع از زندگی کند از ضعف

چشم



چشم مرگ را چشم خورشید دار و کرانی گوش بر صدای زنگ الرحیل شنید دار و در کمر
پیوسته کرسیده بر میان جان بند و ارسته زانو بجای نفس گرش را عقال کند
حبیب حضرت اله و طبیب علت گناه جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله فرمود الامراض
والاوجاع کلها برید الموت و رسل الموت فاذا جاء الاجل اتی ملک الموت
بنفسه فقال ایها العبد کم خبر بعد خبر کم رسول بعد رسول و کم برید بعد برید
انا الخبر لیس بعدی خبر و انا الرسول لیس بعدی رسول اجب ربک طائعا او مکرها
فاذا قبض روحه و تصارخوا قال علی من تصرخون و علی من تبکون فوالله ما ظلمت
له اجلا و لا اکلت له رزقا بل دعاه ربه فلیبک الباکی علی نفسه فان لی فیکم عودات
عودات حتی لا ابقی منکم احدا حاصل معنی این خبر آرام سوز وحشت اندوز اینکه
مرضها و دردها همه فرستادگان و پیغام گذاران مرگ اند پس چون اجل رسد
ملک الموت خود آید گوید ای بنده ای با اخبار و فرستادگان و قاصدان که از
مرگ پی در پی بتو آمد و من آخرین اخبار و فرستادگانم اجابت کن خداوند کار خود را
خواهی نخواهی چون قبض روحش نماید و اهل وی خروش و افغان بر آورند ملک الموت
گوید در فریاد و فغان میکنید بخدا قسم من برا و ظلمی و ستمی نکرده ام و روزی او را نخورده ام
بلکه او را خداوند او خوانده پس اگر برادر میگرید باید در بر خود بگرید بدرستیکه
من بمیان شما باز خواهم آمد تا آنکه هیچیک از شما را نگذارم این بود و امیر المؤمنین و امام
المتقین اسد الله الغالب در بالین عمار ... شهید شد فرمود الا ایها الموت الذی هو قاصدی
ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل

بسم الله الرحمن الرحیم

جمشید کو سکندر گیتی ستان کجاست ــ وآن حشمت جلال ملوک کیان کجاست
تاج قباد و تخت فریدون نگین جم ــ طبل سکندر و علم کاویان کجاست
این بانگ از منار سکندر رسد بگوش ــ دارا چه شد سکندر گردن کشان کجاست
و آورده است طاق مداین دهن مدام ــ فریاد مسکین در انوشیروان کجاست
گردد ز گنبد هرمان این صدا بلند ــ آنکو مرا نهاد بنا در جهان کجاست
هر میل جیحون منار و زبانه ای در خروش ــ گوید بصد زبان در جم شه نشان کجاست
بر فرد فرد قصر خورنق نوشته اند ــ نعمان ان دروبه صعب جاکران کجاست
ای دل رهست بلک نشابور کرفته ــ انجا سوال کن ز الپ ارسلان کجاست
گر بگذری بمرحمه سلجوقیان بگو ــ سنجر چگونه گشت و ملکشاهشان کجاست
فردوست عندلیب همه با صد هزار شور ــ خواهند کفش و عظ شیرین زبان کجاست

دار محفوف بالبلاء کلام شاه اولیاست خانه درد و محنت و مکان رنج و زحمت عجایب او را نهایت نیست و غرایب او را غایت نه عاقل آنست که در به تنعم فانیه او دل نه بندد و به دولت و اقبالش مغرور نگردد این زحمت بنیاد راحت آباد نخواند و راه غفلت و غرور در جهان پر شر و شور رخش جهالت نراند ملاحظه فرماید اندکی بدیده بتعمق تامل تفکر نماید که کدام سلطان جلالت نهاد بر مسند ایالت قدم نهاد که دهر بی بنیاد چو دشمن باد نداد و کدام گردنکش در سر مباهات بلند کرد و از پای در نیفتاد این قهرمان دنیا هر کرا ساغر عشرت و کام از چشانید عاقبت کجا سه (؟) زهر گداخت و هر که در اول دولت عزت اقبال بخشود آخر الامر مرغ دلش را باتش حسرت کباب نمود عروس بی جهد فی

که دل آزاریش شیوه و آئین است و کابین اثر ترک دین محبوب است حجاب پرور در شهود صادق
زهر هلاک مضمر است و میرا و ولید گذشتن از جان و سر قطعه بدین صحیفه
عنا بکام خورشید نگاشته خوش بخطا باب زر دیدم که ای بدولت ده روزه
گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم قطعه نشان ز کسری و افراسیاب
نه کسری شد و اران جمشید ماند تو هم دل منه سپنجا که خداوند ملک چه کس را نداند
در جاوید ماند یا نفس قدح الحذر این المفر من القدر کل امرء مما یخاف و یرتجیه
علی خطر این الاولون این الاخرون این اصحاب الابرار این الملوک السالفه
این القرون الخالیه این الذین دانت لهم المشارق والمغارب این الذین تمتعوا
باللذات والمشارب این الذین قادوا الجیوش والعساکر این الذین عمروا القصور والدساکر
این السلف الماضون این الاقربون والاهلون این من شق الانهار وعمر الدیار
این من بنی القصور والدساکر این من هزم الجیوش والعساکر وجمع الاموال والذخائر
این الملوک والفراعنه این القیاصره این الاکاسره این الجبابره دیارهم خالیه
وعظامهم بالیه وصحبوهم قد تفرقت وجسومهم قد انشقت فاصبحوا رهیناً فی التراب
فاعتبروا منازلهم قد عطلت ومقاصرهم گذشت عمر و حریفان هم از جهان رفتند
کجا روم چکنم زانکه همرهان رفتند درین سفر همه با چشم خونفشان رفتند دریغ قافله
عمر انچنان رفتند که گردشان بهوا دیار نمی رسد که هوشنگ هوشمند کو طهمورث دیوبند
کو جمشید خورشید رای کو فریدون فرخ رخ کو ضحاک افلاک کو منوچهر مهرچهر کو کیکاوس
با ناموس کو افراسیاب با فر و اسباب کو کیقباد با عدل و داد کو اوشر دنده شیر
افتقر که جمشید در او جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت بهرام که گور میگرفتی همه
عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت افتقر برچرخ برین رو بهید برادر که او نشان نهاده

رو دیدم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکو کوکو وقال عبدالملک بن عمیر
رایت راس الحسین علیه السلام بین یدی ابن زیاد فی قصر الکوفه ثم رایت راس
ابن زیاد بین یدی المختار ثم رایت راس المختار بین یدی مصعب ثم رایت راس
مصعب بین یدی عبدالملک ملک قال سفیان قلت له کم کان بین اول الروس
و آخرها قال اثنا عشره سنه [illegible] این حکایت رفتند چو و این انحا شاهد رو
این حکایت کفایت میکند و عبدالملک بن عمیر یکی از اهل سیاحت و سیر است که در قصر کوفه
خراب شی عجایب دیدم و آن این است و سر مطهر حضرت ساقی کوثر حسین تشنه جگر را دیدم در حضور
عبیدالله زیاد بود و سر عبیدالله را دیدم در همین قصر در حضور مختار بود و سر مختار را دیدم
در همین قصر در حضور مصعب بود و سر مصعب را دیدم در حضور عبدالملک بود و این حکایت
و میکرد از برای عبدالملک ذکر او امر کرد قصر را خراب کردند و این قصر دو مرتبه خراب شده

تازه جوانی ز عرب هوشمند گفت بعبدالملک از روی پند [illegible]
در این دیر باز میکند بر تو جهانی بناز زیر همین گنبد و این بارگاه
روی همین مسند و این تکیه گاه بودم و دیدم بر ابن زیاد ظلم چه بارفت
وه چشمم مباد ترک هزارش [illegible] فدا و در ریش و دستار رسول خدا
بر سر او چون سپر آسمان غیرت خورشید لب عیان بعد ز چندی
سر آن خیره سر بد بر مختار بد و دیگر باز چو مصعب بدر بر دار
دست کش او سر مختار شد این سر مصعب به تقاضای کار
تا چه کند با تو دگر روزگار

بعد قبول رسد گریه کنندگان را برات نجات ارزانی کنند برای جوانان غریبی او گریه کن
کرین گریه پیدا شود آبروی هر کس نامه که ز غلطها شد سیاه بدین آب کردن توان شست ای
غریبی و بیکسی مظلوم آل عبا وقتی بشمار رسید هر از خیمه بیرون آمد دید بغیر از دشمن دیگر کسی یاوری
و ناصری نیست نگاهی بخیمه اصحاب کرد دید خالی است نگاهی بخیمه جوانان کرد دید همه خالی است
به برادر نه پسری نه عونی نه جعفری دست الف یکدیگر زد فرموده واغربتاه واقلة ناصراه

در قضیه سفر پر خوف خطر

بسم الله الرحمن الرحیم

سرمایه عمر گرامی را بهیچ در باخته ایم و برای سفر آخرت رفیق و زاد و راحله تهیه نکرده ایم خواب غفلت ما را فرو داشت
جهالت و نادانی بر ما افزوده در فکر نیستیم و حال آنکه شیر ژیانی چون اجل در قفا است و روز مرگ
در پیش بار گرانی چون کوه گناهان بر دوش رسیمان عملهای زشت پا پیچ و دشمنی مثل نفس اماره قرین
راهزنی مثل ابلیس در کمین منزلی چون ویرانه پر مار و مور گور خوانه خانی مثل عذاب قبر منتظر
چراغی چون آتش غضب الهی سوزان شمع از آه حسرت فروزان بالین و بستر زمین چون خشت
و خاک لحد افتاده هم خوابه مهربانی چون فشار قبر آغوش اشتیاق گشوده آنکه در این جهان و عالم
و عالم برزخ است و ای امان از آن وقتی که سر از قبر بر میدارد از تنگ قبایح در میان خلایق
چگونه سر بر آورد از یکطرف حور و قصور ببیند و ناله حسرت از دل بر آورد که و حسرتا علی ما
فرطت فی جنب الله و از یکسمت درکات جهنم و سلاسل و اغلال آن مشاهده نماید کوید یا لیتنی
کنت ترابا نه دوستی و یاری که به پناه حمایتش گریزد و نه حسن کرداری که بدامن امید دارد و دست درزند
نه انکار گناهان کردن مقبول و نه عذری آوردن معقول نه در حساب احتمال خطا و نسیان
و نه میر دیوان طامع و رشوه ستان نه بازار خیانت وزن گیر و نه ترازوی عدالت را سر
مو حیف میر آدمی بیچاره در دنیا و عقبی آتش میدهد و ما کس دل باین معامل بوده باشد لا
زهی ابید روی و بیحیائی که از این هیچ شمارد و روز و شب بر در خود اشکار خونین برو که خود بارد
و گاه دل غفلت پیشه را نگران روز خنیدن ازد و حال آنکه شنیده که از معصوم رسیده
کل عین باکیة یوم القیمة الا عین بکت علی الحسین علیه السلام هر چشمی در روز
قیامت گریان است الا چشمی که بر غریبی خامس آل عبا گریه کند فانها ضاحکة
مستبشرة قریر مستبشره آن دیده بر حسین اصحاب گریه کند شادان خندان است

بسم الله الرحمن الرحیم

گوهر بس گران بها اشک است سبب آبروی ما اشک است اشک ریزی گهر بها بخ گریستن کزاو ثمر بهای
ابر تا گریه بر چمن نکند غنچه هرخنده بر سمن نکند گریستن در مجلس عزای شاه شهیدان سرمایه
سعادت دو جهان است از برای شخص حاجتمند این متاع نهایت سودمند است جنس خطیر گریه را
در بازار اعتبار قدر قیمت بسیار است بیا متاع تو را فاطمه خریدار است تلاش این سعادت از اهم آداب
و اعظم اسباب است جان من تن به بسیل گریه ده چشم من کم مخصوص زار ببار شورش عشق گریه می خواهد
این نمک آب می برد بسیار هرگاه دو چشم پر نور در تحصیل قطره اشک بجز و مساهله کند در گریه نشود
باید خورد بالضرورت گریه کنان درآورد و شبیه ایشان سازد العزیز هرگاه گریه ساخته در درگاه
ملائک پناه حسینی پسندیده باشد گریه های پر درد و از دل برخیزد و اشک غم پرور از تواتر
و تسلسل از دیده کان فرو ریزد در درگاه آنحضرت چه قدر قدر قیمت دارد شعر رخ که آب
نیست خاک راه او روشن سیاه سرو نبود خاک آن درگاه خاکش بر سر است اگر یک قطره مطلب
و حاجت از خانه گریه می برد گدا وار برگ سبزی دیا شاخ گل همراه می برد و آن را دست آویز
قرار میدهد دست آویز ما باین درخانه گوهر اشک است که از ائمه طاهرین نقل است هر قطره
آب هر در ماتم شاه مظلومان از دیده کسی فرو بارد او را در صدف شرف درج سیازند و در
قلاده حور اسی میکشند و قیمت آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد شعر
هر قطره آب دیده که در ماتم حسین زیری ز دیده دانه در قیمت بها ...
بر رشته مه ورک شد ملک پس روز حشر پیش تو آرند شمار و اندر اداء ... جوهر
فضل بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار در آنا آمده و حضرت سید الشهدا در عرصه عرصات
در آید با چهره خون آلود و گوید رب شفعنی فیمن بکی علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده در
حق کسیکه در مصیبت من گریسته الهی هر ... در دنیا بر سینه و غریبی و محرومی و مظلومی و بیکسی و بی
برگی و گرسنگی و تشنگی گریه کرد او را به من ببخش شفاعت آن بر اینده ... 

روضة الشهدا

پس چند قطره اشک در مجلس عزا حجه دستگیری روز جزا لازم است و مضایقه کردن از عقل
دور است چرا مضایقه باید کرد و حال آنکه غلام سیاهی از برای سید الشهدا از جان مضایقه
نکرد قریب بیت غلام در صحرای کربلا جان نثار نمود اسم شان غلام بود و لی خواجهان دنیا
و آخرت بودند خوش آن با سایر خوان شهدا امتزاج و مخلوط شد و الحق امام جعفر صادق که باید
و بالاعرف علیین عروج کرد امام جعفر صادق صلوات الله علیه در می آید زیارت شهدا گفته
میفرماید بابی انتم و امی پدر و مادرم فدای شما ای اصحاب جان نثار و ای یاران وفادار
ایکلام ارجمند مقام امام علیه السلام شاهد حال انغلام سعادت فرجام میشود از جمله غلامان
که در کتاب پادشاه عالمیان جان بازی کرد و سرافرازی دو جهان را تحصیل نمود غلام ... در قاری قرآن
و حافظ صحیفه فرقان بود اسمش جون بود سیاهی سعادت غلام در شب حشر از رواج ... منظرش غلامی
که صد خواجه یک بنده اش جان و فاکشته شرمنده اش سیاهی سرا دلش گنج نور
سوادش خال رخ حور غلامی و بهر و مردان بدی برتبت خداوند عرفان بدی
بعضی از ارباب خبر اسم آن غلام را جون گفته اند و بعضی جوین ولی در زیارت شهدا السلام علی جون
بار ... امام روی زمین افتاد عرض کرد نفسی لنفسک الفداء جان من جان من فدای تو باد
یا ابن رسول الله چنان می بینم که از لشکر ما یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا من سر جان
پیش تو فدا کنم و خود در عالم قرب آشنا گردانم امام حسین فرمود فانما تبعتنا طلبا
للعافیه فلا تبتل بطریقنا یعنی ای غلام تو با ما سفر کردی از برای عافیت و رفاهیت حالا خود را
مبتلا برنج و بلای ما عرض کرد یا ابن رسول الله انا فی الرخاء الحس قصاعکم و فی الشدة اخذلکم
ای یادگار رسول خدا روا باشد از روی مروت که من کاسه لیس درگاه شاه هنگام سختی
بدرود کار ترا آورم خوار شهریار والله ان ریحی لمنتن وان حسبی للئیم ولونی
لاسود یعنی آقا بخدا قسم بوی من گندیده است نسب من تباه است روی من سیاه است
منت بجان من بگذار مرا وانه بهشت کن تا به این واسطه بوی من خوشبو و رویم نیکو و حسبم
شایع نسیم باوخ گردد والله لا افارقکم حتی یختلط هذا الدم الاسود مع دمائکم
بخدا قسم قدم از قدم بر ندارم جز آنکه از این دم خون سیاه گندیده خود را با خون پاک ...



روضة الشهدا

نکنم بروایت معین الدین صاحب روضة الشهدا حضرت فرمود من ترا از برای پسرم
امام زین العابدین خریده ام و باو بخشیده ام از او اجازت طلب کن غلام آمد
بدر خیمه امام بیمار آنحضرت در بستر بیماری افتاده بود عرض کرد ای آقازاده هر دو جهان
شاهنشاه عالمیان غریب و بی ناصر است اذن بده مرا ببرم یاری و جان نثاری
کنم امام فرمود ای غلام من ترا از او کردم خود میدانی آن غلام صافی طویت صادق
نیت در گرد خیام اهل حرم آمد گفت ای خواهان محتشم وای بانوان حرم مرا حلال کنید
هر چند در خدمت تقصیر کرده ام عفو فرمائید فردای قیامت مرا فراموش مکنید غوغا
شغفوا از میان حرم برآمد زنان گریان گذشت روی مصاف آورد خبر بامام زین
العابدین رسید غلام بمیدان رفت فرمود دامن خیمه برگیرید تا من تماشای
جنگ او کنم دامن خیمه بر چیدند حضرت نظر میکرد غلام بمصاف آمد و رجز خواندن
آغاز کرد کیف یری الفجار ضرب الاسود بالمشرفی القاطع المهند بالسیف ضربا
عن بنی احمد اذب عنهم باللسان والید ارجو بذاک الفوز عند المورد من
الاله الواحد الموحد اذ لا شفیع عنده کاحمد چون من سوی میدان شجاعت
بخرام بس خصم بیجان شود از ضرب حسام بگزیده مردانم اگر چه سیاهم بستوده
شاهانم اگر چه غلام فردا بود آسان شفاعت همه کارم امروز بباید شهادت همه کام
حمله مردانه میکرد و حال مبارزانه مینمود اگر چه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از
مهر و ماه بود گرد بر هوا انگیخت و خاک تیره بر فرق مبارزان می ریخت عاقبت سر دل
عالم خیلی ... و منادی عرصه لاریبی ندا کرد ارجعی الی ربک و خطاب مستطاب
فادخلی جنتی از فضای قرب رب العباد بگوش غلام پاک اعتقاد رسید روی دل در جنت
جان کرد منزل اندر فضای رضوان کرد بار خمهای گران از پا در آمد امام حسین
خود را ببالین او رسانید و او را بدر خیمه امام زین العابدین آورد بیمارت و ...
با آن حالت بیماری بیرون آمد ببالین غلام ایستاد امام حسین از مرکب بزیر آمد سر غلام را
بدامن گرفت سر باسمان کرد عرض کرد اللهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره مع

روضة الشهدا

مناقب ابن شهر آشوب

مع الابرار وعرف بلیتر و بین محمد و آل محمد خدایا در این غلام را سفید بوی ش را معطر کن و با اخیار ابرار محشور کن میان محمد و آل محمد معروف مشهور کن حضرت باقر علیه السلام از امام زین العابدین روایت میفرماید چون وقتیکه آمدند شهدا گشته چون را میبرازده روز یافتند با روی سفید و بوی مشک اذفر از او متصاعد است غلام در ان نفس آخر چشم باز کرد و دید سید الشهدا بر بالای سر نشسته و امام زین العابدین رو برو ایستاده تبسم کنان روح ش بشاخسار جنان پرواز کرد هر که همچو شهیدی را بر زمین افتاد عزیز فاطمه هم بر بالینش آمد و هم از برای او گریه کرد دیگر ندیدم آنم بر بالین خود ش هر کسی آمد یا نه واز برای او کسی گریه کرد یا نه بلی بر بالینش که آمد دگر یه کن فاطمه زهرا بود

محمد بن علی پس

بسم الله الرحمن الرحیم

| | |
|---|---|
| پاسبان گنج ایمانی سر دایه ل بخواب | مصحف یاد حق خود را مکن باطل بخواب |
| نیم عقل از سبک عقلی نکو دار گمان | یکی از اهم از تن پر ورزانی بخواب |
| هر نگاه اعتبارت جوی آب زنده ایست | حیف باشد چشم از آن کنی غافل بخواب |
| پیر و برنا رشت و زیبا از پی هم میروند | بر سر راهی چنین چون میروی ای دل بخواب |
| انجمن کافتاده در راحت بیک پهلو تخت | روی بیداری تو ایکاهر مگر بینی بخواب |
| خواب را خواب گران وعظ تو اند شد بدل | نقد عمر بی بدل را چون دهد عاقل بخواب |

شرم باد آدمی را با این اعتلاء شان و امتیاز از سایر انواع حیوان که پرستش مسجود ملائکه بود و بر سر ریر شرف انی جاعل فی الارض خلیفه سالها فرمان

و بعد

## در بیداری شب

فرمانروائی نموده خلعت خلقتش بطراز اعزاز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مزین است و منشور کرامتش برقم و لقد کرمنا بنی آدم معنون ارض و سما در امر معیشت در ایام کار کنانند و وحش و طیر بر سر خوان هستی او طفیلی با اینهمه عزت و شرف که او را داده در بیداری شب خیزی از خروسی کمتر باشد در هر شب البته بیدار و آگاه میشود و ذکرش هر گز از فوت نمیشود ای گشته رفیق شب بخواب خوش شد جان مرده زیر دوران تن زار زار شد شرمت باد از خروس کو همه شب تسبیح و قرآن نفیر خوابت بلند

شعر برخیز شب ای هما اوج اقبال بگشا بهوا عشق جانان پر و بال تا کی خوابی چو مالکیان ای نامرد کم نیستی از خروس بخروش و بنال رغبی خوش انکه بغم شگفته باشی همه شب در خون جگر نهفته باشی همه شب شرمت باد از خروس ای طایر جان کو بیدار و تو خفته باشی همه شب

وار جمله مصلحان هو بر امور راحبر شانه در آفرین خروس ساله بدینگونه در دو وقت سحرگاهان بیدار گشته بال بر بال میزنند و آواز بآواز میدهند جانا مراد همین است خروش سحر گر از خواب بر فرش راحت بغنواد ایشان بیدار سیاه مستان شراب غفلت از ناله ایشان هشیار گشته متوجه تدارک احوال خود نماید و خروس سر دارد دست الف بر هم ساید و اشاره بانجه است فرمایش امیر المؤمنین که خروس در فریاد خود میگوید اذکروا الله یا غافلون یعنی ذکر نمائید خدا را و یاد نمائید ای غفلت زده گان مجملا خروس باعلاه طیور در دل شبها و بعضی در سحرها جابجا مشغول میشود هر یک قال قیل در زمزمه تسبیح و تهلیل دارند و آدمی غفلت شعار به پهلو درگرفتار است برای یک چشم خواب چهم از عالم علم فیض بیداری شبها میپوشد هیچ از جهان فضل و ثواب را بکدام تن آسائی میفروشد شعر یکی بود بهتر از اندیل در بناشه نبارت مرگ خوش سر حیاتی در روز یاد است مرد عاقل ناهر بر فوت شبها تاسف خورد زیراکه ممکن است درو لها شب بهانه اشک گرمی از سوز بریزد و خداوند عالمیان را از خود خوشنود سازد و بوسیله لمند آهی در آتش دل خیزد خود را بهشت رضای حقتعالی اندازد و توشه از برای

ماه میگویم و دارد قیام دارد و ر
ر دنبت نفر

## مهلت خواستن شب عاشورا

سفر عقبی مهیا سازد در کتاب شریف امالی از مهر سپهر مجد و معالی حضرت صادق علیه السلام منقول است که در میان سخنانی که حضرت سبحانی بموسی بن عمران نهانی گفت اینست در یابن عمران کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی الحدیث یعنی دروغ گفت کسیکه گمان کرد مرا دوست میدارد پس چون شب در آمد مرا گذاشت و خوابید آیا نه هر محبی دوست میدارد حبیب خود را یابن عمران ببخش بمن از دلت خشوع و تذلل و از تن و بدنت تضرع و فروتنی را و از چشمانت اشک در تاریکی شب که از طالبان سر منزل نجات شبها در مناجات عرض حاجات میکنند الهی غارت النجوم و نامت العیون و اغلقت الملوک ابوابهم و بابک مفتوح یعنی ای معبود من فرو رفتند ستارگان و خفتند چشمها و بستند پادشاهان درهای خود را و درگاه تو گشاده است یعنی اگر کسی را حاجتی و مطلبی باشد عرض الحاجت در اینوقت بحضرت تو ممکن است و مانعی از آن نیست این حقیقت شناسان و حق پرستان علم [illegible] در رسیدن شب وجود ایشان مطلع میشدند و در وقت گسترده شدن لباس مناجات باقضی الحاجات رسید از جمله سرد فرش بنده وار آن عالم شب خیز انگیز دل سرطانه همت در روز رستخیز سید الشهدا علیه السلام چه مقدار در سحرگاهان میل مناجات با خداوند عالمیان داشت لا سیما شبها جمعه علی الخصوص شب جمعه عاشورا اول شب آدم عزیز نزدیک عمر سعد بود ابو برادر با جان برابر ش فرمود برادر برو هم بلطف و کرمی این قوم را بنرمی برگردان که رو بخیمه آورده اند و خیال باخت تاراج دارند بگو امروز دیر بگاه است وقت جنگ و جدال نیست باقی امروز را با مهلت دهید امشب شب جمعه است شب عید ما است و شب عید قربان ما و شب عاشورا است رسم طاعت و عبادت ما برقرار باشد یک امشب اگر دوغ و دشمن کن برادر مراد ما در روشن کند بود آنکه امشب بر پرستش خدای باستیم بهر پرستش بیاری بتلطیم برخاک راز آوریم نماز آوریم و نیاز آوریم بگرییم با دیده اشکبار بخواهیم آمرزش از کردگار امشب شب عید قربان ماست امید در کمین سر و جان ماست یک امشب بگردیم با هم جمع بسوزیم شب تا سحر که چو شمع گهی یاد یعقوب و یوسف کنیم گهی با جوانان تلطف کنیم

اندر

## مهلت خواستن قمر بنی هاشم شب عاشورا را

زمانی دگر یاد یحیی کنیم ز بیجانه خود را احیا کنیم برو چاره کن کار سازی کنیم نماز و روزه بیاری کنیم قمر بنی هاشم از فرمایشات برادر گرامی از خیمه بیرون آمد مرکب طلبید سوار شد ز فرکه علمدار شه بید رنگ در آمد یکی تیغ هندی بچنگ نشست از بر زین چو شیر ژیان برو دست بر نیزه جان ستان خروشید چون رعد بر لشکرش دو فرخ برادر به پشت اندرش نهنگان دریای ژرف بلی پلنگان کهسار پشت یلی بان نامداران حیدر توان ژیار زده داد جوزا میان دلیران و شیران لشکر شکن برو بر شتر ابشاد تن سواره پیاده زبالا و پست برفتند شمشیر و نیزه بدست سر راه بستند کوفیان همی جست از گیر و برق سنان برای محنت عباس از جا بور چو شیر ژیان جنید یکی دشت گور دمان اندر آمد بنبرد مکی صف ز جوش جگر بر لب آورده کف زدی بارش شاه دل پر زدرد برافراخت دست یلی دلیر کرد کز این خیره که چیست ای کوفیان چرا پرده شرم شد از میان چه خواهید از این سیع کین آختن بناگاه ما را بسر تاختن شب آمد از کینه بر دل گران یک امشب با داد باید زمان مهر در روز همراه سبط رسول عبادت کند ای اهل شام یک امشب مهار کنید همه هر چه خواهید فردا کنید شب جمعه ما را سر جنگ نیست زمان افرین را زمان تنگ نیست ای مردمان جگر گوشه مصطفی یک امشب مهلت میخواهد و چنان میماند در شب آخرت از عمر خود میخواهد امشب را هم بطاعت و عبادت بگذراند و در اوراد و اذکار او جل و علا بنغمه عمر سعد با امراء لشکر مشورت کرد گفتند ما تنگ آمده ایم در میان این کرب و بلا برادر حرارت دار و غضب دمیر نیز ملتزم بسیم ثالثی فریاد برآورد مهلت نیست و میل ندارد حبیب مظاهر و سایر اصحاب احباب زبان بموعظه گشودند همی گفت هر کس بنزد حرمخت هر بجا چو شیدا انجمن حسین زیب آغوش پیغمبر است لبانش ترا از نوش پیغمبر است گر اکنون شده دور خان فاطمه هر باشد حسین از در و امیر کربیان طاقت بدرد و غم

# مهلت خواستن شب عاشورا

بسوز گلستان مینو بهم بد) بران جان رو نهیت تیغ ابرو گخور و شیر زد آن دریغ
عمر بن حجاج بانگ بران جماعت زد گفت القوم این چه سخت دلی است که شما میکنید
اگر این قوم از ترک از چین بودند مهلت میخواستند مهلت میدادید آخر نه اینها اهل بیت
پیغمبر شما هستند و شما امت جد او شید از خالق بترسید یا از خلق شرم دارید
و اندیشه کنید که شما بسیار سخت دست وخیید چه شیطان لعین در برد
کنید زهی سجانه شرم ندارید بر قوم بیزار آزار ندارید نه آخر اهل بیت مصطفی اند
لصید کوب و بلا در کربلا بیند اهل کوفه این سخنان شنیدند اکثر از اهل کوفه زیاد بر آوردند
که عمر بن حجاج درست گفت عمر سعد گفت عشق اب حلب بر دید بگرد هم آمدند برنا و پیر رخ
دیگر را بجنبید پیر و فرد چو خورشید خنجر شد حسین زیر تیغ یلان سر کشید زر افشان
شد خنجر عمر گاه زیر رنگ مانند زیاور نه شاه ماه بنی هاشم برگشت حکایت را المعرض باد شاه
دنیا و آخرت معروض داشت عزیز فاطمه با دلی اندوهگین و خاطری غمگین وارد خیمه شد از
شدت غم و اندوه الم ~~شاه تشنه لبان~~ سر مطهر را بر روی زانو گذارد در فکر و خیال خواب آنحضرت
را زد روح روانش بر بزم وصال والجلال رفت حبانی غیر ایمان آن عالی غیر انجام مشاهده نمود ولی زینب
خواهرش بالای سرش نشسته بود شمع سوخت نه دیده است هرگز نه بیند جهان چه زینب
خواهری مهربان لب برشاه را دخت زهرا حین همی باد میزد شب زار آستین خیال فراقش گهی می ربود
همی اب از دیده کان میشود گهی میکشید از دل خسته آه چه پروانه میگشت بر گرد شاه
بنا گه یکی آه زد شهریار ز خواب اندر آمد سر تاجدار بخواهر چه در غم دیده لب رجا
برو سید و بر زانو نشست بگشاد دیگر اهر عکس سر آمد عزیز محنت روزگار خواهر عزیزم آخر
رسید و زمان ملاقات جد و پدرم رسید خواهر آماده مصیبت شو حالا در خواب بودم جدم پیغمبر خدا
پدرم علی مرتضی مادرم فاطمه زهرا برادرم حسن مجتبی را دیدم در گردم جمع آمدند گفتند یا حسین فردا شب
ما مهمانی و مهمان مائی یقین شد آیا خواهر را عذل و فردا رخ ماه پوشد کجا در سر او بهم

روز اسم مقیده

غلطی

علطه بخاک برشاه گردون شمیر چاک بمیدان شود رخش من بی سوار ستاره بگریه من
زار زار دختر من افتد بخاک و بخون شود خرگه خاص من سرنگون چه بشنید زینب
بنالید زار کشید از سر آن معجر زرنگار بر دو دست غم رازخسار ماه همی گوش زار ای جگر
خسته شاه دلم ماند بی یار گشت تو حیف بغربت در این حادثش تو حیف خدا زینب
با اینهمه مهربانی و من قواندنشوند گر برادر سر کشته میشود و از دست میرود چگونه طاقت آورد او همگیر
با چشم خود میدید در شمر روی سینه برادر نشسته جالس علی صدره قابض لحیته آنجاهم دختر علی
طاقت نیاورد بر سر سینه میزد میفرمود ایا شمر الا قبل ذالک قتلنی فما الحیات بعد ذالک
بجانی ای شمر مرا از برادر عیش زنده کن رانمیخواهم زدگی نخواهم اول بر اکش و بعد او زنده نمیخواهم
تا زینب دختر علی آنجا بود همه زنها آنجا بودند للشیخ ال دمکی تحنن الحسن بنات النسوان
منعفرا والشمر یذبح السیف شهور وقتی زنها یکس حشمتان به پیکر چاک چاک بخاک
خون افتاده آقا افتاد و شمر با شمشیر برهنه اقدام ذبح میکرد سقطن کل توقیه بمهجتها و دمعها
فوق حین الخد محدود همه زنهای دیلمان و اطفال سرگردان ریخته در آرام دل وجهل
ظلم بیپی امام را از دست شمر بیحیا که دارند اطفال زنها را بی آن کنند در حالی اشک مثل سیل
از چشمهاشان جاری بود والشمر یدفعهم عنه و یوجعهم ضربا و سوطهم والنحر منحور
شمر بیحیا اصلا اعتنا بگریه زنها دلسوخته نالان نکرد علیه دو مشیر از حضرت با تازیانه تحت
و حضرت را نحر میکرد الا لعنة الله علیه و علی الذین ظلموا آل محمد

# در علت خلقت است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسول الله خاتم النبیین و علی عترته الطاهرین

آنان که ز دست ان یکبار بر خریده اند | از گفتگوی هر چه جز او لب گزیده اند
دامن بدست خار علاقی نداده اند | چون باد اگر چه بر گل و ریحان وزیده اند
از دام گاه تابع ها گرده اند رم | در خرقه چون کبوتر چاهی خزیده اند
دریا دلان عشق ز بحرین هر دو کون | یکدانه گوهر غم او را گزیده اند

عرض میشود که خلاق عالم در رقم مبارک خیم میفرماید و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
حاصل معنوی آنکه خلق نکردم جن و انس را مگر از برای عبادت این آیت باد است
برش خلاق است بد انستند غرض از ایجاد عالم خلقت بنی آدم چیست عقلاء عالم و فضلای
بنی آدم از آغاز بلوغ و جوانی بلکه در ایام صبا در طاعت و عبادت و در حد حضور ساعت
بودند و طریق بنده گی را بقدم جهاد پیمودند رشته علاقه دنیا را بقوت دین گسستند
و راه یاجوج آرزوها به سد محکم استیاد کنستند و در بزم زنده گی جز شراب بنده گی
نوشیدند و جسم نزار را غیر جامه زرتار گوهر کفاره نپوشیدند ولیکن جوانان این
این ایام جوانان شوخ و شنگ و نعوذ رادن باد رو دیوار در جنگ هرزه خرجان نقد
زنده گی وقدر ناد انان فرصت بنده گی ایام جوانی خود را بلهو و لعب و غفلت خود بیدار زنند
دیگر انبهارا به رنگ آمیزی سندیر قبا صرف میسازند دل و دین را بتقطیع البسه و زین
داده اند اما در جهاد با نفس و هوا پیاده اند نگاه غیرت شان صرف نظر بازی است
در ایام فرصت شان تمام خرج خود آرائی خود بازی نمیشان در پوشش و اوقات شان در خوردن
بملول گفت روزی در شوارع مدینه جمع کودکان دیدم که کودکان بازی میکنند و کودکی
از کنار رو شان منکر است و میگرید گفتم جانا این کودک کودکان ندارد که با او
بازی کنند و از حسرت آنچه میگوید گفتم بلطف چرا چنین میگوئی اگر میخواهی برای تو گردکان

## در موعظهٔ طفلی از خانوادهٔ رسالت بهلول را

خرم تا تو نیز با کودکان بازی کنی نظر تندی بمن کرد و گفت یا قلیل العقل ما للعب خلقنا
یعنی ای کم خرد از برای بازی خلق نشده ایم گفتم پس برای چه کار آفریده شده ایم گفت برای
علم و عبادت گفتم این سخن را از کجا فرا گرفته بارک الله فیک گفت از قول خدای عز و جل
که فرموده است افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون حاصل معنی آنکه
می پندارید ما شما را آفریده ایم لعبث و آنکه شما را بسوی ما بازگشت نخواهد بود و جزای
اعمال شما را نخواهیم داد گفتم ای طفل تو را حکیم و دانا می بینم مرا موعظه کن موجز و مختصر پس
این ابیات را خواند اری الدنیا تجهز بانطلاق مشمرة علی قدم وساق فلا الدنیا
بباقیة لحی ولا حی علی الدنیا بباق کأن الموت والحدثان فیها الی النفس الفتی فرسا
سباق معنی آنکه دنیا را ایام در ساق خود بر مالیده مهیای رفتن کرده است پس نه دنیا
برای هیچ زنده پایدار است و نه هیچ زنده در دنیا باقی گویا مرگ و حوادث دوران این دو اسب
جان آدمی در دویدن و در دویدن بهم پیشی میکنند عبدالله گفت و دیدم نظری باسمان
افکند بدست اشاره مینمود و اشک از دیده گان میبارید و میگفت یا من الیه المبتهل
یا من الیه المتکل یا من اذا ما آمل یرجوه لم یخط الامل یعنی ای آنکه بسوی
اوست تضرع و زاری بندگان و ای آنکه بر اوست توکل و اعتماد ایشان ای آنکه چون
امیدواری با او امید داشته باشد ان امید خطا نکند و البته بحصول می پیوندد
و چون کلامش باتمام رسید بیهوش افتاد سرش را در کنار گرفتم و خاک
از رویش با آستین سترم چون بهوش آمد گفتم ای نجیب تو را چه شد تو کودک خوردسالی
و بر تو گناهی نوشته نشده گفت اتعد عنی یا بهلول انی رأیت والدتی توقد
النار بالحطب الکبار فلا توقد الا بالصغار وانا اخشی ان اکون من صغار حطب
جهنم یعنی دور شو از من ای بهلول بدرستیکه من مادر خود را دیدم که آتش میافروخت با
هیزم درشت و آن در نمیگرفت مگر بهیزم ریزه و من میترسم که از هیزمهای ریزه جهنم باشم



## در شهادت عبدالله الحسین است

بهلول گفت چون او این سخن گفت من بیهوش افتادم چون بهوش آمدم بکودکان نظر کردم
آن کودک را ندیدم از ایشان پرسیدم که این پسر که بود و کجا رفت گفتند نشناختی او را گفتم نه
گفتند این کودک کشتی عصمت و سینه اش تقوی و خشیت از اولاد حسین بن علی بن ابیطالب
جان بفدای چنین بزرگواری و اولاد او اینگونه خوف و خشیت حضرت باری تعالی داشته
اطفال صغار شان که اینگونه بی اعتنا به پیوسته دنیا دارند بزرگان شان چگونه
باشند بجان است در فرمود ترکت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی اراکا
یعنی واگذاشتم خلق را در هوا و هوسهای خود و من یتیم ساختم اطفال خود را بجهت ملاقات
پروردگار خود تو را بخدا چنین اطفال خورد سال با این همه جاه و جلال چگونه سزاوار است
در بدر از یتیمی و دلمردگی گرسنه و تشنه سر برهنه پا برهنه میان بیابانها روی زمین
بدوند و خارها بپای نازنین شان بخلد کعب نیزه ها تازیانه ها بخورند یکی از اطفال
خوردسال او ولدان اولاد با جلال او حضرت ... دنیا و آخرت آن نازپرورده را بسیار
دوست میداشت عبدالله بود سه سال از سن نازنین اش گذشته بود علاقه به پدر
بسیار داشت تا بابش را دیده بود با عمه بار و اصحاب و سالم دیده بود و
~~همکه همراه زنان و باقی خواهران~~ و تتیکه از دنبال زنان بالا رسید
آمدند بنظاره شهادت خامس آل عبا مشغول شدند بر سر و سینه میزدند
فریاد و شیون واحسیناه بلند کرده بودند این طفلک از بالای تل نظر
کرد قتلگاه افتاد دید بابا غریبش بابیکس جا با سر برهنه با بدن چاک
چاک روی خاک افتاده است در میرسد ضربتی بر بدن مطهرش میزنند و هو علیه السلام
یستغیث ولا انغاث این طفل از آن بالا بزیر آمد از زیر دست پای مرکب
خود را به پدر غریب رسانید فوجده مفترشا علی التراب فارعا علی الدماء
والایاب سر بکسی روی خاک غریبی گذاشته نفس که میکشید خون از حلقه اش
روان میشد ایستاد خیره خیره ببابا غریب اش نظر انداخت عرض کرد

یا ابتاه قم حتی انروح الی الخیام یعنی بابا برخیز تا به خیمه برویم درین میان
این آفتاب گرم چه میکنی برخیز برویم تا عمه ها مرهم بر زخمهای بدنت بگذارند عزیز
فاطمه صدای طفلش را شنید صورتش را از روی خاک برداشت که دست آورد خون
چشمهای نازنین پاک کرد دید بچه سر برهنه پا برهنه بند گریبان گشاده خود را
آغوش گشود طفلش در بغل کشید بقبلر و تکبیر و تهلیل .

## در غفلت کنندگان عمر بیهاست

بسم الله الرحمن الرحیم

از اخبار صادقین علیهم السلام بوضوح رسیده که در دل بنده نقطه سفیدی هست و از
ارتکاب گناه در آن سفیدی نقطه سیاهی بهم میرسد اگر توبه کرد آن سیاهی زائل میشود
و اگر بر گناهان اصرار ورزید آن سیاهی میفزاید تا آن سفیدی را بپوشد و چون آن سفیدی
پوشیده شد صاحب آن هرگز بخیر باز گشت نمیکند یعنی توفیق توبه دیگر نمی یابد پس معلوم شد
دانایان و جوانان باید در ارتکاب معاصی بهیچ قدر مصر نباشند و بدانند روزگار
فتنه باز بسیار بلای ناگهان بقصد جان آدمیان کمان دارد بجد بکوشید فرصت توبه و وصیت نمیکند
چنانچه گفته اند که آسمان چون کمان است و بلاها چون تیرها و زمین آماجگاه و آدمی نشانه
و الله تعالی تیرانداز هر گاه چنین باشد بکجا میتوان گریخت و در دفع آن از خود چگونه
حیله بر میتوان انگیخت آدمی را در چنین سرائی در ازو دیوار آن بلا میبارد و صلا
پناهی و گریزگاهی ندارد ای بی خبر غفلت چرا و بر جان روان خود ترحم نمودن چرا چگونه
با این ناپاکی شهر پاکان میرویم نه توبه و نه انابتی نه حسرتی و نه ندامتی نه دیده اشکباری
که دامن آلوده خود را بآن بشوئیم نه زبان استغفاری که بآن معذرتی گوئیم نه آه سحرگاهی
که گناهان را بسوزیم نه ناله نیم شبی چراغ روز سیاه سازیم اگر با این خجالت بخاک برویم چه سازیم
و چه خاک بر سر ریزیم قطعه ای آنکه همیشه در پی خواب و خورد یاد رز برودی از برای
رود برو تنگست بادا اگر چنان خواهی زیست خاکت بسر اگر چنین خواهی مرد در کتاب
شریف کافی حدیثی است که در دو بیدار کردن جوانان را شائق است مذکور و خلاصه مضمون آنکه
حضرت خاتم انبیا و پیشوای هر پیرو برنا بامردمان نماز صبح گذارده بود که نظرش در مسجد
بجوانی افتاد که سر خود را حرکت میداد و بجانب آسمان مایل میساخت یعنی از ضعف

## سؤال سعد خدا از جوان انصاری

یا بخواب شب وغلبهٔ نعاس که بفارسی پینکی گویند رنگش زرد گشته و بدنش لاغر گردیده
وچشمها فرو رفته ان برگزیده سبحانی زبان بتفقد و مهربانی گشود فرمود یا اصبحت یا فلان
چگونه صباح کردی گفت صباح کردم یا رسول الله بر حالتیکه صاحب یقینم سید مختار را
از آن گفتار عجب آمده از حقیقت یقین استفسار فرمود جوان مضمون ادا نمود
که یقین من یا رسول الله در حالتی است که مرا حزین وغمگین کرده وشبها خواب از من برده
بی رغبت کرده نفس مرا از دنیا وما فیها وگویا می بینم عرش خداوند خود را برای حساب
وا داشته شده وخلایق برای حساب محشور گردیده شده اند ومن در میان ایشانم
وگویا می بینم اهل بهشت را در بهشت تنعم میکنند وهم میشناسند وبر تختها تکیه زده اند وگویا
اهل آتش را می بینم در آن معذب اند وفریاد می کنند وگویا الحال میشنوم فریاد وخروش آتش را
که در گوشهای من میگردد پس آنجناب خطاب باصحاب نموده فرمود این بنده ایست که حق تعالی
دل او را بایمان روشن کرده بعد از آن متوجه آن جوان گشته فرمود که الزم ما انت علیه
یعنی بر این حالت که هستی پایدار و درست باش از آن بعد آن جوان گفت دعا کن برای من یا رسول الله
که شهادت روزی من شود یعنی در رکاب تو باشم وبا دشمنان دین جهاد نموده باین سعادت
فائز گردم پس آنحضرت از برای او دعا کرد و دعای او بحق اوکرده زمانی چند از آن نگذشت که در بعضی از
غزوات با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله بیرون رفت یعنی در این سفر سعادت اثر اصحاب
دیگر که جهاد آورده بعد از نه نفر که شهید شده بودند با او خود رسید وادراک درجه شهادت
نمود ولو دهم ایشان بود جناب اشرف پیغمبر فرمود بجابر در کوزه آبی بردار بر دوش
این شهیدان ببر ورش از او در حالت جان سپردن اند شاید آب بده پیاده شان
باشند جابر کوزه آب برداشت اول آمد ببالین همین جوان در رتبه اول
العطش از یکی دیگر بلند جوان اشاره کرد آب ببر او بده بعد از برادر من بیاور
جابر آب را برد از طرف دیگر صدای العطش شنید آن تشنه مجروح آب ننوشید
گفت ببر آن دادار شاید او از من تشنه تر باشد همچنین تا ببالین هفت نفر رسید

## در وداع جوانان است

رفت هر یکی بدیگری اشاره میکردند وآب نمی آشامیدند تا دیگری بجانب او ببرد
رسید جان بجانان تسلیم کرده بود بدوم رسید او هم از دنیا گذشته بود بسوم
چهارم گذر کرد همه جان داده بودند دانستم آب نیاشامیده جوانان وجوانمردان
تا لب گور اینگونه جوانمردی کردند چنان سخاوت کرده بجان ز رضا آنکه میکند جان
بجانان ولعل لب گشتان هم تا قطع شهد تا نیم پیشانی پیغمبر خدا فرمود
از کنار جوانمردان در گذرید در حقیقت دست گیر جوانمردان است نظیر این حکایت
بلکه بالاتر از این روایت حکایت دلسوز روز عاشوراست دقیقه که نوبت جان
بخشیدن وسر سپردن بجوانان علی وفاطمه افتاد یتنافسون ویتبادرون
الی الموت کالعطشان الی الماء والسغبان الی الغذاء بر یکدیگر سبقت
وپیشی میگرفتند مرگ را می دیدند مثل تشنه که آب بیند وشتاب نماید اجتمعوا فودع
بعضهم بعضاً همچه جوانان علی وفاطمه در حضور زینب نیاسیت دو خیمها در گرد هم جمع گردیدند
یکدیگر را وداع میکردند وهر کدام تاسف از برای یکدیگر میخوردند یکی گوش الحیدر ای صف
شکن کجائی یکی سر بر کفن یکی نعش اطهار الفاطمه فرا حال درین داشته فعلا
تحیتهم مع البکاء ویبکی علیهم من فی السماء ینادون بالفراق ویتعانقون مالاعناق
ویقبلون الوجوه والجباه والاعناق ضجوا ضجة واحدة واستغاثوا بالله حیرم روزگار
بر آن جوانان گلعذار گریست ودیده آسمان خون بارید صدای الوداع الوداع الفراق الفراق
از ایشان بلند شد دستها بگردن یکدیگر کرده با خسته جبهه وصورت یکدیگر بوسیدند
فریاد یا قتیل بلند میکردند فعند ذلک عجب الفتوة الفاطمیات الهاشمیات والحرایر الفاطمیات
لمشاهدتهم علی هذه الحال ومعاینة المال لو اکثر علیه الرحمه براه خروش از میان خیم
بیان شیون از بانوان حرم رجوی بکه زلیف عمزده رخیال جعفر بخون آلوده سینه بر آبش
شد از واپسه هی یا علی گفته یا فاطمه از شوهر ناله میکرد تا از این سکینه مخملت وای
از این دو زینب کوش از این شور شهربانو رهوش دریغ ان بزرگان آزادگان

داولاد جعفر وعقیل واولاد امام حسن علیه السلام

مصلت قتلهم وتسوح علیهم

## وداع عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله

دریغ آن وفاپرور زادگان دریغ آن جوانان روشن که جان وفا اسماء ان هنر
سلطان سهدان پادشاه تشنه لبان از دور بر ایشان نظاره میکرد گریه میکرد چنان گریه
بحالت غشی افتاده بود جوانان وقتیکه حسرت را بآن حالت دیدند فهمیدند گرگریه که حضرت
از برای ایشان است فقال لهم الآن وصل النوبة الی لیفدی نوخاطر آبان وار یاکه جانان الآن
نوبت رفتن میدان من است همه جوانان عرض کردند ای نور دیده رسالت وای سرور سینه شاه ولایت
هیچ اندیشه در دل خود راه مده وداغ هجران خود بر سینه ما منه بر ما زنده کافی بعد از تو نخواهیم ما
سوخته آتش شوق مودت تو ایم مارا از شعله بلا چه باک ماغرقه دریای محبت تو ایم چه باک از سیل
هلاک داریم عزیز فاطمه بر احوال ایشان منکرگیست مکر گیست عون پیش می آمد عرض کرد تا مراد
ده جان نثار کنم جعفر بازو راو را می گرفت خود پیش آمد عرض میکرد مولا اذن فرما که من یاری
کنم علی اکبر عرض میکرد پدر جان اکبر را اجازت را تا خود را قربانی راه تو سازم قاسم
پیش آمد عمو مرا اذن ده در جان خود را در راه تو اندازم امام مجتبی میفرماید همگیه همه جوانان
عازم حرب شدند اول کسیکه اذن از حضرت گرفت عبدالله مسلم عقیل بود عرض کرد یا ابن
رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصه آخرت وسلام شما را به پیغمبر ومسلم رسانم امام فرمود
ای پسر هنوز از داغ مسلم نیاسوده ام این زمان مرا بر آتش فراق خود منه وشربت
خود را بالای جام مصیبت پدرت بمن مده که یاد کار مسلم بن عقیل تو ئی داغ مفارقت
پدر تو را کفایت میکند باقی عمر را با مادر پریشان بگذار باش انیقوم چشمان امین است عبدالله
مطلب نداند عرض فاقسم عبدالله عند ذلک ما یلیه یعنی عبدالله حضرت را قسم داد بجد
ورسول خدا مرا امید ان گذار وانکار از مخالفان باز مدار تا من نیز در خدمت
تو درجه پدر دریابم چنانچه او اول در وفادار گرو جان داد او پدر من بود میخواهم اول کسیکه
از اقربا در هوای تو سر بازد من باشم امام حسین او را در کنار گرفت وفرمود ای
مونس غمگسار های مرا از پسر عم یادگار چشم بتو روشن ودلم بتو خرم بود این نیز تمام شد
پس وی را وداع فرمود واذن میدان داد عبدالله مرکب بجولان آورد بمیدان تاخت
رجز خواندن آغاز کرد گفت نحن بنو هاشم الکرام نحمی بنات السید الهمام سبط
رسول الملک العلام نسل علی الفارس الضرغام نذودکم اضرب بالصمصام ارجو

بآن

روایت از فصل شهادت

این رجز ادعا الی مجمع ات

## ۴۰ مبارزت عبدالله بن مسلم

بذلک الفوز فی القیام مبارز طلبید هر که پیش می آمد از ضرب تیغ تیزش خاک مینشانید گاهی چون مریخ تیغ
شمشیر آبدار کار میفرمود وگاهی چون شهاب ثاقب با نیزه آتش بار حمله مینمود وبانتقام پدر بنای
ابدان مبارزان باز بروز برمیکرد فقتل رجالا وجدل ابطالا یکی از آنها قدامه بن اسد
فزاری بود در عمر سعد او را بحرب عبدالله بیچاره آورده بود قدامه با سلاحی تمام بر مرکبی تیز
گام تازان بدلنواز نی عمر سعد تازان در برابر عبدالله لا بصیرة فی الحرب ویدافی الطعن
والضرب یصول ویحمل علیه تارة ویجول اخری یکرمرة ویفر اخری گاهی حمله میکرد گاهی جولان
میداد گاهی پیش می آمد گاهی بعقب میرفت اما عبدالله یکی از اهل کامی بود شعر چه که عاشقان کلکو
خوش رو جان پیاپی از شید بر خسرو وسرعت بر فلک پیش گرفته بیوریا با قمر خوشی کرده ولی
سه روز بود آب نخورده بود وصلاح علف نخورده بود عبدالله از تاختن فرو ماند نیزه از دست
بیفکند تیغ بر کشید صبر کرد تا قدامه پیش آمد عبدالله بخانه زین در آمد چنان تیغی بر دهان او
زد که نیم کله اش پران شد دست انداخت کمربند او را گرفت از مرکبش بر برکند او را انداخت
فی الحال بر مرکب او قرار گرفت ونیزه خود را در زمین رکوب مبارز طلبید ورجز میخواند ملفق
الیوم القی مسلما وهو ابی وفتیة بادوا علی دین النبی در رجز بفارسی آنست امروز به بینم
پیر در شد مظلوم کشتم روح روان را با دولت جاوید در آغوش درآرم در روضه فردوس وروبات
جنان را ولی چون سپاه مخالف آنضرب دست را دیدند همه از دست ببر رسیدند وهیچکس را از
آن نبود در بیا رزت او بیاید عبدالله خیمه باستاد ومبارز در برابرش نیامد از
تشنگی بیطاقت شد بر میمنه لشکر حمله کرد ومیمنه را برهم زد چندین مرد مرا را در ورطه هلاک
افکند پس از میمنه برگشت وقطره قطره خون از شمشیرش میچکید خود را بر قلب لشکر زد وحتی
قتل تسعین فارسا وریشه لشکر را بقدر سایند از جمله جمیری جمیر را که از جمله بقیه خوارج نهروان
ودلیر شر کاه من جمیر اتفرقب مرگ انداخت واز آنجا رو بمیسره نهاد وجمعی را بباد فنا
داد فاراد الرجوع الی مرکزه فحاشوا علیه کل من کان فیها من الرجالة والفرسان
فضاق المیدان وتعذر الجولان واستمال المراجعه فلم یبق الا المدافعه فخرج
خداع الدمشقی من المکمن مع صواریم من بتاد الیمن فحمل علیه من القفا فعرقب

زهیر بن حبیب ذکر

نیز دستوره حال را

روایت ابی مخنف

عبارت روضة الشهداء ومرحوم والد عزیز نموده

حصان العنق مبارک نشد و کوشش بسیار خواست برگردد و بلشکر باز آید سواران پیادگان
رجاله فرسان دور آن جوان را گرفتند سر راه او را بستند خداع دمشقی از عقب وی درآمد
و شمشیر هر دو پای اسب را قلم کرد از پای درآمد از مرکب فرو جست و بر زمین قرار گرفت مفید علیه الرحمه
میفرماید فوضع عبد الله یده علی جبهته ~~[illegible]~~ بیقتر فاصاب
السهم کفه و نفذ فی جبهته پس گذارد عبد الله دست خود را بصورت پیشانی خود تیر رسید
بکف دستش و دستش را دوخت به پیشانی اش گویا خواهد عرق پیشانی پاک کرد و دو پیشانی را تیر زد
یکی پیشانی عبد الله یکی پیشانی ابا عبد الله در روضة الصفات وقتیکه دست عبد الله با تیر به پیشانی
دوخته شده بود خواست با آن حالت برگردد همان حرامزاده نیزه بر پشت عبد الله را
فرو کرد که از شکمش بیرون آمد فخر صریعا بیرا فتاد بروی زمین فریاد کرد وا ابتاه وا عماه
وا حسیناه ابی مخنف میگوید وقتیکه حضرت نظر کرد عبد الله را با آن حالت دید افتاده بروی
زمین فرمود اللهم اقتل قتلة آل عقیل خدایا بکش کشندۀ اولاد عقیل را این عبارت را حضرت
درباره دو جوان فرمود یکی عبد الله یکی جوان رشید خود علی اکبر وقتیکه آمد به بالین جوان
ناکام خود دید فرق سر تا ابرو شکافته معرس پریشان گشته چشم از زندگانی دنیا بسته
لبها عوض مثال کبود شده چهره از عوض زعفرانی شده نخل قامت روی خاک افتاده از درد دل
ناله کرد فرمود یا ولدی قتل الله قوما قتلوک پس عبد الله را امر فرمود بردارند بخیمه برسانند
این از غایت شفقت و مهربانی بود که بعید آمده است و خواهرزاده آنحضرت بود رقیه دختر
امیرالمؤمنین مادرش بود از عزیزترین کسان آنحضرت بود و غیره ناصیه آل عقیل بود چنانچه کشته علی الله
را در خیمه آورد کشته علی اکبر و قاسم سایر جوانان را هم آورد میفرمود قتلانا قتلی النبیین [illegible] روایت عوام
خیمه میگذاشت که این خیمه را بیت الحرب میگفتند تا زنها آنجا بودند بر آن کشته ها گریه کنند
نامحرم زنها نبینید و آنچه معلوم میشود همه جوانان حضرت در خیمه آوردند الا قمر بنی هاشم او را
چرا نیاوردند بجهت اینکه بدنش تاب حرکت نبود تا حضرت خود را به برادر رساند
در رفیق بدن سه لاشه را قطعه قطعه کرده بود سه مرتبه خواست بردارد و دید نشود ممکن نبود
نشد علقمه گذاشت خود برادر بخیمه آمد الا لعنة الله
علی القوم الظالمین



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صلی علی نبیه محمد و آله و لعن علی اعدائه    نظامی

نشاط عمر باشد تا چهل سال    چهل چون شد فرو ریزد پر و بال
پس از پنجه نباشد تندرستی    بصر کندی پذیرد پای سستی
بشصت آمد و نوبت چون درسید    [illegible]

کشیدی از آنجا که بصد منزل رسانی بود مرگی بصورت زندگانی سن کهولت در عمر شریف
بجای فصل خزان است در این وقت قوتش ناتوانی بساط چیده جوانی را روز بروز برچیند
و آتش جا فسور شهوتها را نفس دم بدم از تندی فرو مینشیند پس ترک دنیا را در این وقت لازم
ترکست در مجموعه ورّام است من بلغ الاربعین و لم یغلب خیره شره فلیتجهز الی النار یعنی کسیکه
بچهل سالگی رسید و خیر او بر شر او غالب نگردید پس باید مهیا جهنم بشود و از بحر زاخر جواهر
مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست اذا بلغ الرجل اربعین سنة نادی منادی من السماء
دنی الرحیل فاعد زادا یعنی اگر جوان عمرش به چهل رسید منادی از آسمان ندا میکند در کوچ
نزدیک شد پس توشه مهیا کن لیکن آدمی غافل جاهل نه چندان بقید و قال دنیا مشغول است که صد
گوشزد است [illegible] گوش هوش بآن ندای الهی فرا نداده و تفکر [illegible]
شعر گوش هوشت زینهار غفلت گشته پر ورنه جار بر جارست کای نیک [illegible]
صبح شد وقت بستن بار است چون آدمی باین سن رسید [illegible]
جوانی ورزید باید هوای جوانی را از سر بیرون کند و لخت وجود را از بار تعلقات دنیوی سبک
سازد از رستی و بنا بنا کار آخرت خود را محکم سازد و از سفیدی موی سفید [illegible]
عقبی پردازد یاد آوران منقطعین از دنیا [illegible]
وان موحدین که بغیر از جمال دوست محبوبی نگزیدند یعنی اصحاب وفادار شاهنشاه با اقتدار
ضیاء الخافقین شمس المشرقین العطشان [illegible] الشهید بن الشهید
و السعید بن السعید اباعبدالله الحسین ارواحنا و ارواح العالمین له الفداء چگونه از دنیا گذشتند و با حرمت

پیوسته شد فشمّروا عن ساق الفتوة وحسروا عن ذراع المروة وتعاضدوا على عَول
المحاربة وتنافسوا الى المبارزة لسلب القلوب على الدروع واقبلوا يتهافتون
على ذهاب الانفس نصرة الحسين فيالهم فتية عافوا الحيوة والبوا [illegible] سرور چون
فدای چنین اصحاب وچنین احباب که امام جعفر صادق در بارهٔ شان فرموده بابی انتم وامّی
هرکدام از جان نثاران در عازم میدان میشد عرض میکردند السلام علیک یا ابن رسول الله
حضرت جواب میداد وعلیک السلام ونحن خلفک [illegible] از جملهٔ جان نثاران
امام تشنه کام زهیر بن حسان الاسدی است ومعین الدین مصری صاحب روضة الشهداء [illegible]
میکند غیر زهیر بن قین بجلی است اما زهیر بن حسان الاسدی هو من ابطال العرب وشجعانهم
واقرانهم وفرسانهم دلیری بود مردافکن ومبارزی بود صف شکن در جوانی نزدیکی از وطن ومسکن
خود دست کشیده وخدمت شاهنشاه دنیا وآخرت را از همه عالم گزیده مبارزی مردانه ودلاوری
فرزانه بود که در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده بود چون عمر مبارزی نامور که او را سامر میگفتند
بمیدان آمد بر مرکب ترکتاز با سلاح تمام نام خود را در معرکهٔ حرب اشکار کرد فنادی بالفرسان
والرجاله کالشعلة الجواله فطوى بجولته ساحة الهزاهز ونادى بصولته هل من مبارز
فاقبل الزهير الى الامام وابتداء بالسلام درین هنگام زهیر بن حسان بنزد امام علیه السلام
عرض کرد یا بن رسول الله این مبارزیست [illegible] مصاف نزد او شب زفاف است ومیدان
رزم مجلس بزم است ان هذا البطل [illegible] مرا اجازت ده
تا به نبرد او در دم [illegible] بصرصر قهر صولت لاف گزاف او را در هم شکنم امام او را اجازت داد
فبرز زهير كالاسد الضاري فقطع السبيل على السامر فتكلما وتسابّا [illegible] در افکند
مرکب زهیر دلیر بغرید مانند نره شیر در گرمی تاختن سر راه بر سامر گرفت وسامر چون
زهیر را دید بر خود لرزید واز راه نصیحت درآمد گفت ای شهسوار مضمار محاربت وای
نامدار میدان مبارزت شرم نداری که [illegible] در دوستی
ونصرت امام حسین می آری زهیر گفت ای ناکس ودون ترا شرم می آید [illegible] شمشیر [illegible]





الحیت [illegible] وازبرای نعمت فانی دنیا عقوبت [illegible] اختیار میکنی سامر خواست سخن دیگر
بگوید فعلاه زهیر [illegible] وطعن بالرمح في فيه [illegible] فاه وخرج السنان من قفاه فادلم
من فمه ووقعت اسنانه [illegible] زهیر نیزه بر [illegible] از قفایش بیرون [illegible] از مرکب
در غلتید وجان داد پس زهیر در برابر قلب لشکر عمر سعد آمد نعره برآورد یا اهل العراق ویا اهل
الشقاق هر که مرا نشناسد بشناسد هر که نداند بداند انا زهير ابن حسان امضى الى الروح
والريحان [illegible] ازشما بمیدان آید با من هم آورد باشد [illegible] در او زنم [illegible]
[illegible] در سرای گور شد [illegible] شام وعراق که نام [illegible] آفاق را شنید [illegible]
پیش افکندند [illegible] عمر سعد نصر بن کعب [illegible] را بمحاربه آن دلاور [illegible] فرستاد قتلا
وتصادلا نصر گفت ای زهیر [illegible] شجاع عرب از [illegible] امام خود جدا ماندی [illegible] جود [illegible]
از دست دادی بیا ترا [illegible] تا از خارستان [illegible] رحمت وبهجت رسی
زهیر گفت ای لعین درخت [illegible] خارها [illegible] بر این [illegible] دو [illegible]
نهال معرفت [illegible] حقیقت [illegible] نصر خیال خام کرده زهیر را مشغول سخن نماید وکار او
زهیر مطلب را دریافت مهلتش نداد بیک زخم نیزه [illegible] بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح
بن کعب بمیدان آمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح [illegible] نیزه را از خود رد کند
[illegible] در رسید [illegible] پایش در رکاب بود [illegible] پاره پاره گشت پسر [illegible] کعب بن نصر بمیدان آمد [illegible] در برابر زهیر آمد [illegible]
تازه [illegible] بود زهیر نیزه برناف [illegible] زد [illegible] گذار کرد انفذ الرمح من قفاه
فصار الى الجحيم [illegible] وهكذا اقى منهم رجالا كثيرا ودمّرهم تدميرا
[illegible] زخمی [illegible] بهرام [illegible] خنجر [illegible]
تیغ [illegible] غریوان [illegible] نیزه دل دشمنان [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] حجر بن ابجر را با صد سوار
او فرستاد [illegible] سواران در کمین باشند [illegible] آید چون فرار کند زهیر او را تعاقب
کند صد سوار از کمین [illegible] زهیر [illegible] میدان

انتظار مبارز میکشید لب از تشنگی خشک شده دهان از گرد میدان پر از خاک گشته
مجبر بن اجار از دور ایستاده زهیر گفت یا بن الاجار پیشتر آ تا به بینم چه میکنی و در میدان [illegible]
کشش نیامدم تا با تو جنگ کنم بلکه به نصیحت تو آمدم که با این همه شجاعت [illegible]
عبید الله بن زیاد از ازل دنیا غافل گردی تو [illegible]
همت بلند باهل دولت پیوند کرد است زهیر فرمود ای ملعون ناپاک دار جیال غافل
دولت از امام حسین باید طلبید همای همایون دولت حسین شهید است نه عبید الله پلید شعر
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود این را گفت و بر ابجر حمله
حمله کرد ابن الاجار گریخت و لبوی کمین گاه رش و فریاد برادر و مادر یا بسیگر نیزه برکشیده
از فقار و در تاخت و بیکبار سواران کمین بگشادند از جراحات در آغاز طعن و ضرب کردند زهیر اصلا
یکذره اندیشه نکرد و مرد میگشت ان سعید سوار زهیر را در میان گرفته شبث بن ربعی نیزه بر دوش آن
چابک وفادار زد مع ذلک باز دست از حرب نکشید در میان سواران از چپ و راست هیاهوی
دار دشمنان سر و تن میانداخت شعر آفرین بر برق تیغت که بیکدم خصم را فرق پیدا در میان
خود و مغفر میکند راوی گفت سپاه سوار دیگر جنبید جنگ نمود زخم کاری بر وجود مبارکش زده بودند
و دو لیت چوبه تیر بر سلاح آن پاک اعتقاد نشسته بود یاران جان نثار رفتند بمیدان زهیر را
با آن حالت بنزد شاه شهیدان آوردند عزیز زهرا پیاده شد بر سر بالین وی بایستاد زمانی
بر آمد زهیر چشم باز کرد امام حسین را بر بالای سر خود ایستاده دید قوت آنقدر نداشت که روی
بر قدم آن حضرت بگذارد شعر خاک قدم دوست شدم سنگ را این عیش که امروز مرا در قدم
حضرت فرمود ای زهیر با من سخن گو و آنچه در دل داری طلب کن تو تقصیر نکردی و شرط مردی و جوانمردی بجای
آوردی عرض کرد ای فرزند رسول خدا از برای من جام آب صاف زلال آوردند صبر کن تا آب
بیاشامم آنگاه سخن گویم حضرت فرمود یاران زهیر را جامی نموده اند آن شراب بهشت است
که باو میدهند [illegible] دو نفر این سخن را بحضرت گفتند که زهیر [illegible] شاهزاده ازاده علی اکبر بود [illegible]

امام تشنه‌کام

امام تشنه‌کام ببالین جوانش رسید علی اکبر فریاد بر آورد و بابا جد امجدم قدح سقائی بکاسه الادنی
پر از جام جدم مرا سیر آب کرد یعنی بابا از تو آب خواسته بودم تو نداشتی و خجالت کشیدی تو را از خجالت
بیرون میآورم آب نوشیدم [illegible] ففارق الدنیا این شعر [illegible] ناله بلند بجه باشد
از برای چه بود فریاد سوزناک علی برای چه بود از برای این بود که تا کام از دنیا رفتم بنوا اله از
برای این بود مرا جوانمرگ شدم نه بالله از برای این بود در هر دم نظاره مرا داشت نه بلکه ناله اکبر
برای این بود که آه پدرم غریب و تنها ماند ولی حضرت هم فرمود بنی ایهات هذا اسرع حیث
تو از غم دنیا فارغ شدی غم دنیا [illegible] علی چه [illegible] العطش اطفال ناله زنان شیون دختران
و بیچارگی ابو الفضل پدرت مانده است منهم میآیم زود میآیم یعنی با بدن زخم دار میآیم با علی اصغر
شیرخوار میآیم

بسم الله الرحمن الرحیم

پیری سال عمر را بمنزله زمستان است و هنگام سرد گشتن دل از زندگانی
دنیاست در خیالات آدمی در بردی هوا و هوس لیستن او لیست در گوشه شکستگی افکنده که باید
و بنده که بپیچیدن و مشیر سایه اوقات فشرد ان از همت واکنت باید تمجید کند [illegible]
ازند است لیست دست بدندان گزد از آنجا و بیهوده صرف کردن آه حسرت کشد

گریان گریان رو بخاک تذلل باید لرزان لرزان عفو تقصیرات از کریم کردگار
مسئلت نماید زیرا که آدمی را در چنین سن وقتی تنگ تر نیست زیرا که سرمایهٔ عمر اندکی
مانده که بر وقت کیر گشته [illegible] آفتاب حیات نزدیک بغروب رسیده سخن قدمات (سفر آخرت)
ملفظ پست جوانی مست پیری سست پس خدا را که پرستی در بعضی از کتب اخبار بنظر
رسیده که هرکه عمر را بباد دهد و جوانی را در معصیت صرف کند و در پیری پشیمان شود بگوید
یا رب خدا تعالی گوید لبیک عبدی در آمد اکنون در پیر ضعیف و بیچاره گشتی و هم
از تو گریختی آمدی لیکن باکی نیست من ترا خریدارم گناهت بیامرزم و بمقاصد
رسانم زهی فضل و کرم مجید که بنده جان بخرد زنده کیرا در ناتوانی و بنا
و طومار عمر را برقم معاصی سیاه نموده در آخر عمر که دست قوتها از همه چیز گسسته
و آتش شهوتها بآب پیری فرو نشسته با چنان حمال گناه و عالم عالم تقصیر بدرگاه
عزتش آمده و برا میخواند و همچه این گناهان را مغفور میسازد لبیک عبدی
میفرماید و بزبان رحمت و شفقت دلجوئی وی مینماید و نوشتجات سیاهش را
بآب عفو و مغفرت میشوید قطعه هر چند در طاعت سقیم است سقیم هر چند گناه تو
عظیم است عظیم هر چند جزا از تو جحیم است جحیم نا امید مشو خدا کریم است کریم
و از حضرت سید المرسلین و مخاطب بخطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم
ماثور است که حق تعالی میفرماید بعزت و جلال خودم و ارتفاع کمال خودم من شرم میدارم
از بندگان و کنیزان خود در اسلام پیر شده باشند ایشان را عذاب کنم
بعد از آن حضرت گریستند سبب گریه پرسیدند فرمودند از الله کریم حق تعالی
از بندگان شرم میدارد و بندگان از وی شرم نمیدارند لکن لطف خدا [illegible]
والحاصل چنانچه کریم متعال از موی سفید پیران کهن سال شرم میدارد که

العموب



را معذب سازد پیران نیز میباید که از عظمت و جلال خداوند خود شرم کرده نفس
پر جاه را از اعمال ناشایست لا طایل باز آرند و قدم جرأت و جسارت من بعد بجرم
مخالفت دنا و نهی حضرت او نگذارند و از تار علایق نفسانی گسسته آتش اشتیاقی چنانچه باید در بر
گیرند چنانچه پیران عاشق و جهاندیده کاملان کار دیده روزگار بحجهٔ قطع علایق از دنیا نام و نشان
در هر دو جهان سمر ساختند در پیرانه سالی سر و جان و روان در هوا در راه جانان باختند
رجال قد رکبوا علی فلک الهدایة وسافروا فی معارج الاحدیة وجوههم متلعلعة بتلالؤ العرفان
ونفوسهم مقدسة بتقدیس الایقان از جملهٔ پیران پاک اعتقاد و صداقت نهاد که در رکاب مبارک امام
جان داد العابد الزاهد الهمدانی بریر بن خضیر الهمدانی است زاهد بزرگوار و پیر پاکیزه روزگار بود و کان
اقرأ اهل زمانه قاری قرآن بود در نهایت خوشی که بر آن شاه قرأت میکرد امام علیه السلام فرمود
که بلی [illegible] انه بریرا کان من عباد الله الصالحین یعنی خدا رحمت کند بریر را او از عباد صالحین بود
[illegible] السلام علینا و علی عباد الله الصالحین [illegible]
[illegible] چندین هزار [illegible] رحمت باد بر [illegible] طاعت و عبادت کار را بانجام [illegible]
[illegible] داریم بار اخلاص و ارادت این [illegible]
امام از شریعه فرات آب بیاورد در میان شریعه [illegible] برگ [illegible]
جاری شود بریر گفت [illegible] رسید [illegible] جسارت [illegible] آب [illegible]
[illegible] الحمد لله الذی جعل [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] ارباب معتبر [illegible]
منهم الذی علیه الرحمة فهو العالم الزاهد العابد الصمدانی بریر بن خضیر الهمدانی [illegible]
الیمانی باجازت امام [illegible]
[illegible] فصیح [illegible] انا بریر و ابی
خضیر لیث یروع الاسد عند الزئیر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم ولا اری من ضیر

[illegible]

مباهلت بریر بن خضیر

تو الکه من آن حامی دین پاکم بریر   چو نامی قوم همدان خضیر من آن تند شیرم ز رزمگاه جنگ
بریزند شیر افکن از بیم جنگ   بعد خود او در میان سپاه انداخت جنگ در پیوست که ملک دواک
حیران و مریخ خنجرگذار سرگشت حیرت بود نبابد کرد جنگ ستم بود بجواب شد از
نهیب و شیر زهره آب   هر که سید از او خشم بیداد جو   تر شد ز خشک آوردن کرد او و فریاد
میکرد اقربوا منی یا حمزة المؤمنین اقربوا منی یا قتلة اولاد البدریین اقربوا منی یا قتلة
اولاد رسول رب العالمین وذریته الباقین اگر شنیدگان مسلمان دار برنده کان خون
فرزندان سید آخر الزمان پیشتر آیید یا سزای شما در کنار شما نهم   و هر که پای پیش می نهاد سر میباخت
و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین بر میآمد   و از آن تیغ هندی ~~زکوفان سپاه~~ بکنار سپاه بیفکند سرتن
زکوفان سپاه مخالفان از ضرب دست او بتنگ آمدند   یزید بن معقل را بمبارزت او تحریص داد
یزید آهسته بمیدان آمد و چون نزدیک بریر شد گفت ای بریر کجا آن من گفت که از جمله اهل
بریر فرموده بیهوده مگو بیا تا مباهله کنیم و از خدای درخواهیم و هر کدام مبطل باشیم بدست محق مقتول گردیم
راضی شدند هر دو دست بدعا برداشتند و گفتند خدایا اگر براه راستی است او را بنصرت ده
پس باهم برآویختند و ابن معقل شمشیر حواله بریر کرد کار از پیش نرفت پس بریر خدا را یاد
یاد کرد عزم کرد چون برق شمشیر جنگ   بزد بر سر خود آن تیر جنگ   دو تا گشت مغفر در آمد بر
گذر کرد بر مغز فرخاشخر   ببرید از مغز سر تا دماغ   نتادر خیاری نگون شد ز باغ   بمیار حرب
و محک کارزار هیار رجال هر یک او شد خوش بود کز محک تجربه آید میان   تا سیه روی گردد
در او غش باشد   بریر بعد از قتل یزید پلید بنزد امام علیه السلام آمد حضرت او را به بهشت بشارت
داد آن پیر پاک جهاد بدان بشارت شادمان شده روی بمیدان نهاد در آن هنگام شهید
در شد بجنگ   سرا در سرآمد بجنگ پلنگ   بحیرین اوس اندر آمد از پشت   بزد زخمی و بالا بر
راکشت

روایت ثانی در روضة الشهدا

شهادت بریر بن خضیر

راکشت   بزد بوسه بر تیغ او که بریر   به پرواز شد زین قفس همچو طیر   پیر پاک بریر و خاک غلطید
در وقتی بغلطید از خون سرخ شد قاتل او بجرأت افتخار میکرد من بریر را کشتم و خاک خون آغشتم پسر عموی که
از یاران بریر را کشتی و علاقه خوبی میکنی بخدا قسم از همراهان رکاه الرحمه و از زمره خواص اهل البیت بود
بجز پشیمانی شد و از لشکر بیرون رفت حال برادر عال شده و فریاد میکرد تا بر وقتم اینجا رسید سر
گفت اشتیاق معنی دارد چنین مسلمانان بریر که از بنده کان صالح بود از جمله زهاد و عباد بود
قاتل او فخر میکند دیگر او را ملامت میکند لشکر میگوید که حسین بنده خدا نبود پسر سعد خدا نبود
نار پرورده زهرا نبود چرا کسی ان دو نفر را ملامت و سرزنش نکرده گفت در حضور عبید الله
زیاد گفتند مخی و صنعنا الصدور بعبد الظهر تکل یعبوب شدید الاسر چرا کسی شمر ملعون را
شماتت نکرد که گفت املا درکابی فضة او ذهبا انی قتلت سیدا محجبا بلکه عوض ملامت و سرزنش
هر کدام خلعت و جایزه گرفتند سنان گفت امیر کار حسین را من ساختم زیرا که افتاده بود کسی
جرأت پیش رفتن و کشتن او نمیکرد من جرأت کردم پیش رفتم دیدم سر برهنه مجروح زخم وارده
جوشانه گذاشته که مثل آفتاب میدرخشد جاری در بیغیرار که نهادت او را هم مجروح
کردم

بسم الله الرحمن الرحیم

از شافع یوم النشور صلی الله علیه وآله ما ثور است که ان لله تعالی ملکا ینزل فی کل
لیلة و ینادی ابناء العشرین جدوا   ابناء الثلثین لا تغرنکم الحیوة الدنیا ابناء الاربعین
ما اعددتم للقاء ربکم   ابناء الخمسین جائکم النذیر   ابناء الستین زرع آن حصاده

للقاء ربکم

## در مصارف عمر و سن کهولت

اَبناءُ السبعین مَن ذا لکم فأجیبوا اَبناءُ الثمانین اَتَتکُمُ الساعةُ واَنتم غافلون

مصرعیه یعنی انکه بر رسید خدا تعالی را فرشته ایست که هر شب از عالم بالا فرود آید و ندا می‌نماید که ای

بیست ساله‌گان بکوشید یعنی در طاعت و عبادت و ای سی ساله‌گان زنده که دنیا شما را فریبد

و ای چهل ساله‌گان چه مهیا کرده‌اید برای روزیکه با خداوند خود ملاقات خواهید کرد ای پنجاه ساله‌گان

آمد بسوی شما ترسانند تحیر مراد مرگ باشد ای شصت ساله‌گان وقت درویدن کشتها رسید

ای هفتاد ساله‌گان نداکردند شما را پس اجابت کنید ای هشتاد ساله‌گان ساعت معهود موعود یعنی

وقت مرگ آمد و شما غافلان و بیخبرانید ای پیر مطیع ترکامی تو هنوز و اندر طلب عشرت جامی تو

هنوز موی سر تو همه کشت از وقت او بخت سفید گشت خامی تو هنوز نهان کامرو مردان

عاقبت و سنگی ملاحظه کرده دید که سراسر خیابان جوانی و گلهای گوناگون عیش کامرانی سر آمد

و سبزه بهار ماه و سال بسیار بدید بپیری رسید عمده کاریکه بر او واجب لازم است آنستکه تذلل و تضرع

بدرگاه الهی و از فوات و تقصیرات گذشته ندامت و عذرخواهی نماید روز مرگ را همیشه در پیش نظر

آورد و در بیابان پر خطر دنیا قدم بشماره بردارد از هر نه گرد دنیا پا بدامن کشد مانند پیران

از کرده‌ها با صلاب خود برزد گوش خور از سخنان بیجا صدر دنیا به بندد مانند گوهر دندان خود

برو در کار خود نگرید شعر بکن با نفس کافر دست با تا دست و پا دارد تو اما ای خود آزاد دست و

پا بهر چه دارد طرفه اینکه آدمی درین وقت باید تمام گسستگی و وارستگی از علایق دنیا داشته باشد

نهایت پیوستگی و دلبستگی دارد درینوقت که باید بیخ هوا و هوس را از زمین طبیعت بکند

تخم هوسها و آرزوها در آن میپاشد چنانچه برگزیده هر دو جهان و فخر دیده و پیر و جوان

اعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید که یهرم ابن آدم و تشبّ فیه خصلتان

الحرص والأمل یعنی فرزند آدم پیر میشود دو خصلت در او جوان میگردد یکی حرص

و دیگری امید آرزوها آدمی بیچاره گویا درینوقت از روزنه چشم خود عمارت کهنه

بدن هفتاد هشتاد ساله خود را مینیند و در آن مطلع نشده و نمیداند که وقت آن هم باشید دولت

نه وقت

## لحوق زهیر بن قین بجناب امام حسین

نه وقت جمع کردن وقت از عالم رمیدن است نه در پی مظالم دویدن اوان دل

از خود برداشتن است نه در طلب دنیا جان و سر گذاشتن بزرگان گفته‌اند الهرم دخل بین

العدم یعنی پیری دلالی سرای نیستی است هرچون آدمی پا در آن نهاد یکی دو قدم دیگر داخل

آن سرا میشود باید در صدد انجام این مهام برآید هر روز سفید شانه‌ترین باشد در این کار دنیا

و در دنیا تجارتی شایسته کند در سرای نجات باشد منزلت پیران حماقت دیده و جهاندیده‌گان

برگزیده را در پیرانه سر قطع تعلقات دنیا کردند از سر خوان شهوات نفس کشیده دندان طمع از لذائذ فانی

کشیده نه نام و نشان از ابرار خود باز گذاشته به بیخ بسیار بر منزل مقصود رسیده در آنکه فرصت مقام

محمود فائز شدند گفته خوب گفته نا رستیغ بر مرد جهانسیبهای سوز لیس قوم برادر دانشکده‌گان عاشق ماند

گذار چنانچه آن عاشق سرمست یگانه و آن عندلیب زمانه سرخ رو در نشانین زهیر بن قین که بیچ

از جا کوس بمس المشرقین دیدار الخافقین است از دنیا دست الکلی طمع کشید دارسفره جهان چیز طعام محبت چشید و شربت

شهادت نوشید و سبب چنانچه ارباب خبر نوشته‌اند مفید الرحمه و تمام اصحاب عقاید برآنند که وقتیکه

قافله سالار شهیدان حسین بن امیرمومنان از که بسمت کوفه میآمد بجز بکجانی رسید در آنجا بلندی دید و بجای

خیمه نصب کرده پرسید مر صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن قین بجلی است از که میآید مناسک حج را بجا آورده

بکوفه میرود حضرت سید الشهداء آنجا نزول اجلال فرمود کسی را بطلب او فرستاد دارو خیمه شد زهیر

با یاران خود غذا میخورد و الکتف خاصه آن شاه فرزند پیغمبر خدا او را میطلبد زهیر تقاعد ورزید نگرو و تامل بسیار کرد

زوجه او گفت سبحان الله عجب است از تو پسر دختر پیغمبر آخر الزمان تو را میطلبد و تو کاهلی تا خیر ورزی تو میکنی

برخیز برو سبین پسر زهرا چه میفرماید زهیر از جا برخاست روانه اردوی کیوان شکوه امام علیه السلام شد

وید که خیمه چون بارگاه سپهر پر از ستاره و ماه و مهر طالش سر حلقه حورعین لیلی ول بدر بار شرروح

الامین وارد خیمه حضرت شد بهشت سیه چه مجلسی دید چون بهشت آراسته و بانواع ملاطفتها پیراسته

سید الشهدا امثر الرحمن علی العرش استوی بر بساط عزت نشسته جوانان بنی هاشم قامات لطوبی

و تعدد کسدره سیما صف کشیده سلام کرد نشست پسر فاطمه بزبان نرم وردی کرم فرمود ای زهیر

میرداری در مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و آب شمشیر آبدار آتش فساد را

منطفی سازی پروانه وار برجوالی شمع شهادت پرواز نمائی و رسی از خوشنود حق تعالی بروی

میدری

دل خود بگشائی مطلع زجان بگذری تا بجانان رسی زهیر چون بار شنیدن این سخنان ارشادی برادر و خت
و نصایح این سخن مترنم شد فیت سری که پیش در آستان عزت نیست حسرت آنکه سزاوار تاج عزت نیست
بهیچ امر نظر آنکه بسوز پروانه دلی که سوخته آتش محبت نیست یا بن رسول الله مدتهاست در مترصد این دولت
و مترقب چنین سعادت بودم منت خدا را که رسیدم بکام خویش پس از نزد امام حسین علیه السلام بیرون آمد که
بفرمود تا خیمه اش را بکنند و قریب بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس یاران و رفقا و اصحاب خود را گفت هر که سر ارادت
داری شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که میل ندارد و شهادت را مکروه است از من مفارقت کند
و راه وطن پیش گیرد اکثر از یاران زهیر از او اعراض نمودند بکوفه رفتند بعد زهیر زن خود را طلبیده
گفت ای یار غمگسار وای همدم وفادار من بخدمت امام حسین میروم تا جان بسپارم تو از من حق خود
بردار و مرا حلال کن و حق مهر زنش را طلاق داد و همراه برادرش بکوفه فرستاد و بروایت دیگر
چنان است که زن گفت ای مرد مردانه و ای صاحب همت فرزانه تو میخواهی در خدمت سلیل مرتضی باشی
من نیز میخواهم کنیز دختر زهرا باشم پس هر دو باتفاق بخدمت کاری اولاد رسول بر میان بسته تا آخر
همراه ایشان همراه بودند تا آخر (در روز عاشورا) زهیر از سعادت شهادت بهره مند شد ولی انجام کار این زن بکجا انجامید | او کار و دولت کنون با کرام رسد
بعد از شهادت زهیر شوهرش اگر بعد رفت یا اسیر شد باید اسیر شده باشد بجهة اینکه کسی با آنها کاری
نداشت هر چه زن از اصحاب بود همه آنها را اسیر کردند آن سوخته دلها را آن بیوه زنها را آن
بیچاره کشته ها بودند که با عزت از وطن در آمده بودند و با ذلت اسیر شدند ثم صرن وهن عزیزات الحجاز
ذلیلات العراق معترات الدیباج ماسورات ظلمات المحاق جمل طاهره دختران علی و فاطمه
و عیالات حضرت تا دقیقه بود در حضرت شهید شده بود ملاحظه که آن حضرت را شهید کردند خواهران
العدو … وشنوا الغارة علی بیوت الثکول فسلوا السیوف والخناجر والسیاط والزماجر
لشکر پلید بجهة غارت حرم رسول پرداختند و پراکنده شدند زنان پیراهنها و چادرها کشیدند رخت و لباس
و چادر و معجر … ایشان کشیدند ببردند و هن یتصایحن بالبکاء و ینادین الفراق الحماة والاحباء
ای زنان بیکس و دختران بیداد … فراق مردان و جوانان صدا بگریه بلند میکردند و ندبه میکردند استغاثه
میکردند یا الحسین یا العباس میگفتند فوا اسفاه علی بنات الشفعاء لیس لهن شفیع از حسرت و فرسو[دگی] | رد این …
بدو دختران شفیعان روز قیامت را کسی شفاعت نکرد … زجر و اذیت کنند چرا حمید مسلم گفت

نقل

# غارت خیام

ز آل ابکربن وائل در لشکر عمر بود و هنگامیکه دید لشکر پلید بخیام حسینی مشغول غارت شدند و دید … تعرض
زنان را برهنه میکردند و این دختران علی و فاطمه فریاد و استغاثه بلند میکنند دیگر نتوانست طاقت آورد
شمشیر شوهرش را از خیمه برداشت بیرون دوید و فریاد کرد یا آل ابکربن وائل شما ایستاده اید که دختران رسول
خدا را برهنه کنند ای مسلمانان در میان لشکر عمر یک مرد پیدا نمیشود حمایت زنان و دختران علی
کنند الا آنکه یک زن … شوهرش می آید گرفت و او را از زن برگرداند و … چرا سر برهنه بیرون آمدی
اکثر … این زن بودند که … زنان هاشمیات علویات و فاطمیات
میکردند … تا زیانه بزنند … سیاه شود حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
در زمان خلافت خود شنیده بود در لشکر معویه خلخال از پای زن یهودیه بیرون کردند که بسیار گریه کرد که حضرت
برداشت … شریف برد … عالم … اگر مرد … از پای زن
یهودیه بیرون آورند یا علی یا علیت کربلا … گوشواره از گوش آن زنان و دختران
بیرون کردند در دشت … امامت … پدرش … زهرا اسیر خورده بودند
یا علی در … صدوق دیدم خلخال از پای دختر امام حسین فاطمه بردند در بحار مجلسی دیدم گوشواره
از گوش زینب کشیدند بودی دیدی میان … گریه میکردی و بر سر میزدی … هذا علیک الباکون

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

دیده چون شبنم برای کشتن عبرت بازکن گریه بر انجام کار خویشتن آغازکن چشم رفت و گوش رفته
عقل رفت ایدل آمد آه مرگت چشم بازکن استخوانت گشته چون نی ناله از دل برآر قامتت شد دوتا
قانون فغان را سازکن از خلاصه روح جان و قرة العین پیر و جوان خاتم پیغمبران منقول است
که خیر شبابکم من تشبّه بکهولکم و شر کهولکم من تشبّه بشبابکم یعنی آنکه بهترین
جوانان شما جوانی است که بطور پیران باشد و بدترین پیران شما آنکه بطرز جوانان بود
شعر زشت باشد مشرب طفلانه با موی سفید تو هم از پیران بود چون عشوه زابرو سفید

روزی هوشمندی در محاسن خود موی سفید دید نزدیک رو در سیاه مرگ بر آن چون صبح صادق آشکار شد خطاب باقارب و عشایر خود نمود و گفت وهبت لکم شبابی فهبوا الی شیبی مراد اینکه جوانی خود را صرف شما ساختم اکنون شما این چند روز پیری را بمن بگذارید که در گوشه بنشینم و فکر توشه خود بنمایم الغاه گوشه نشین و عزلت گزین گردیده باقی عمر را صرف بندگی [illegible]

و حکایت کنند که از سرمستان باده جوانی پیر رعشه داری را در حال ناتوانی دید گفت یا شیخ اتوید ان تموت آیا میخواهی بمیری و از رنج پیری برهی گفت نه گفتش چرا گفت عهد جوانی و شر در آن فی حبیر و غرور رفته لازم آمد میل باشد گذشته و ایام پیری و خبرهای آن فی نیکی است دارم که نفس در این وقت آدمیرا بهم میرسد مانده است و من هرگاه می نشینم ذکر خدا میکنم و هر وقت بر میخیزم شکر او قیام مینمایم و باین دو صفت خود را شاد دارم و از جمله مغتنمات میشمارم شعر ریخت بر خاک هوس صاف شراب زندگی شاید این ته جرعه فردا سرخ رو سازد مرا از پیر عابدی پرسیدند که در دنیا ترا چه آرزو مانده گفت چند روزی زیستن و بر گناهان خود گریستن از سر حلقه پیران عالم و محاسن سفیدان اولاد آدم ۳۲ در دوران پیری آب حیات جوانی نوشید و خلعت انتکافی دو جهانی پوشید در عالم واقعه سؤال کردند که ای پیر ضمیر [illegible] درجوانی در علاوت بزرگوار و در پیری در ریش سفید خود آرزوی شهادت ایکی معمور و کمیاره دنیا آرزو نکا که بردی گفت آری آرزودیم اینست هر یکم تبه دیگر بر بسیار کردم در مجلس عزای سید شهید آخر الزمان گریه بر غریبی و مظلومی آن شاه و ثواب گریه کنندگان را هم دریابم ای شیعه تو را اگر باین سعادت عظمی فائز هست باید قدر این عطیه کبری بدانی مانند شمع بسوزی چنانچه آن پروانه کان سوختند جانها در دانها در باختند جوانان بر فتند پیران شدند دلیران بر فتند شیران شدند حبیب مردی بود با جاه و کمال و پیر کهن سال قرآن مجید را تمامی حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح یک قرآن ختم میکرد و خدمت حضرت پیغمبر رسیده و احادیث شنوده در ملازمت مرتضی علیه السلام ۲ بتها

الزاهد العابد الاواهی حبیب بن مظاهر الاسدی

مکرم و معظم



مکرم و معظم بود در ظهر عاشورا میخواست همراه حضرت نماز کند فسکه ناسزا از لشکر شنید از صف جماعت جدا شد پیش حضرت آمد عرض کرد ای مولای افار جوا ان اتم معلوفی فی الجنه میه اقرمن میخواهم نماز را در بهشت تمام کنم و سلام قور را به پیغمبر و علی برسانم حضرت فرمود ای حبیب تو یادگار جد پدر منی مرا با تو بهن تمام است مرا تنها مگذار دیگر آنکه ان حبیب پیر شده و پیران در شفقت مجاهدت حیاء و معذورند حبیب گفت ای سید سرور دانستم بهتر پیرا مراسم حرب بهتر میدانند و تجربه ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و نیز میخواهم فردا در زمره کشتگان تو محشور باشم رباعی فردا که بمقربان خاص مسکن در حشر شوند از کب مرکب تو آغشته بخون و جگر آلوده کفن الکز سر کوی تو بر خیزم من عزیز فاطمه ادر الکریان گریان اجازت میدان داد حبیب روی بمیدان نهاده رجز میگفت رجز او آغاز کرد

انا حبیب وابی مظهر وفارس الهیجا لیث قسور وفی یمینی صارم مذکر ونحن منکم فی الحرب واصبر وانتم ذو عدد داکثر اقدسی مرهنگ حبیب مظاهر پیر سوار حرب برد فرخ اشجع شما گرچه انبوه ما اندکیم فزون ما الصبر از شما بشکیم بدریا و صحرا و شیر از دو صحرا و سنگ نهنگیم و شیریم و ببر و پلنگ بگفت این و پیوست از همی درشت زجنگ آوران شصت و کین بکشت بهر زخم انبوه دلیر سری آمد از بار گردان بزیر ز آسیب شمشیر تیغ سوار زمین که زنم شده هوا پر غبار ولیکن چه اختر ز بونی کند شغال الیشری فزونی کند در آمد تمیمی سواری زجب برد نیزه بر شهسوار حرب شخصی از بنی تمیم از کمین بکرد سر نیزه بر حبیب زد که آن پیرمرد افتاد و از پا در آمد خواست در بر خیزد حصین بن نمیر شمشیری بر فرق آن پیر زد روان در یاد او دل کشید در یابن رسول آمد مراد یاب صد اکنون امام حسین رسید مرکب بر گنجیت خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرده لعث اقی فرمانش پیغامی داری بکو که پدرت رسانم امام حسین او را وعده بهشت داد و آن پیر پاک ضمیر از آن مژده دلپذیر رو مبیر آفرین نهاد و گویا در دم رخش زبان حالش این بود پیرانه سر کشیدم سر در ره سکانت موی سفید کردم جاروب آستانت لیکن تو جان منم دارم رمیده جانی حرفی بگو که جانم با دادن ای جانت عزیز فاطمه با چشم گریان و دل بریان روی بلشکر خود آورد اصحاب و دوستان حبیب را بماتم [illegible] ساخت

# شهادت حبیب بن مظاهر

ولی حضرت از کنار حبیب رد نشده بود که چهان شخص تمیمی فرود آمد از باره اش به بالین
او رفت قصاب وش کرد آن بر و یال ریش سفید براو دو خنجر سرش را برید بر آن
هرچو بان صحرا رکید بتر د سرش آن بوجد بیفکند بر خاک بی سرتنش پر از خاک و خون
جسد و جوشش قال ابن شهر آشوب فی المناقب وعلق حصین بن نمیر رأسه علی عنق فرسه بعد ان
سر نازنین حبیب بن مظاهر حصین بن نمیر آن هر دو را برگردن اسب خود آویخته در میان معرکه جولان میکرد
و فخر و مباهات میکرد من نمیدوم در کتابی دیدم که سر از شهدا را اینگونه عبارت و جا دادکسند هرچند
~~فرزندش دو چه بالای ... ... ...~~
~~مقدس شود~~ هرکه میدید ... صاحب کتاب تبر ثواب از هشام بن محمد از قاسم بن اصبغ مجاشعی
روایت میکند انه لما اتی بالرؤس الی الکوفة اذا بفارس قد علق فی لبب فرسه راس یعنی
زمانیکه سرهای شهدا را وارد کوفه خراب کردند دیدم سواری را که در گردن اسب او سری بود والفرس
یمرح فاذا طأطأ رأسه لحق الرأس بالارض وآن اسب اسب شوخ جلف بازیگر بود و چون سر خود را
آن اسب حرکت میداد آن سر بزمین میرسید فقلت له رأس من هذا قال رأس عباس بن علی بن ابیطالب
قلت من انت قال حرملة بن کاهل الاسدی پرسیدم این سر نازنین کیست گفت عباس بن علی بن ابیطالب است
پرسیدم تو کیستی گفت حرمله بن کاهل منم و لشیعه الیه بریان است از برای شنیدن این روایت کباب شود
اگر شنود سر سید الشهدا را بالاترین مصیبت است بر شیعه وارد شد زیرا که این سر را گاهی در تنور گذاشتند
گاهی در زیر خار و خاک ریختند گاهی در توبره اسب گاهی بالای نیزه گاهی آویزه درخت گاهی بار اسیران
گاهی در دار الاماره یزید و گاهی در طشت گاهی در میان لجه بحر به فرستادند گاهی به دیر بر فرستادند
روانه نمودند بلی بنیعیات سر خواندن مناسبت و سیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون

# در غفلت آدمی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

به عقل آدمی که از برای دنیای خراب که بی اعتبار از نقش بر آب است و بی مهرتر از موج سراب سعیها بلیغ
میکند و خود را بر تعب های عظیم می افکند رنج سفرهای پر خطر میکشد در هر تنگی های روزگار میچشد
و از برای پنج درهم مال دنیا چون هیچ درهم است و از برای تحصیل حاصل جابجا دیده است پر نم و حال
آنکه عنقریب خواهد مرد و حسرت او بگورستان خواهد برد ولیکن در اندوختن ثوابها آخرت را که ابدالآباد
پاینده و باقی است کاهل و راحت جو است در صحرای محشر در خرمن کشتهای تهی دست و با حسرت است
چه خوب هر که گفت تا که پرستش خود کن بنده خدای بیکار شوی ناظر کرباحق هست و بجا ملاحظه
مکن خیر بی فکر و دست و خاطر بی باک شوخ جاهل خود را بهین جای در جستجوی دنیا سر زنده
چابک در کار آخرت لنگ همچنگ مرده ای در کار بنده که سست در کار زنده که سخت در جنگ
نفس باده در حرص ترکه اند فی الواقع شمار بدبختی است و از برای کسیکه در تحصیل ثواب آخروی
کوشد و طریق بنده که و اطاعت نپوید و حال آنکه تمام عمر چراغ است او بر روغن جهان جلاد دنی
روشن است و مغز و استخوانش از نعمت بی پایان خدای ذوالمنن پرورده است و خود خرج نفاستش از کیسه
فضل و عطا اوست و کارگری قوی و هوش بکول قوه بی همتای اوست و رفتار پای پر سکری بار داد
و کردار دستش بپایمردی مدد کار اوست و صرف کوشش که بهر شوای از سحاب کرم او اندوخته
و قندیل دیده اش چراغ بینائی از دست قدرت او افروخته در وقت بیماری دوا در دل ذل او
شفا خانه عنایت اوست و هنگام پریشانی چشم امیدش بدست عنایت اوست اگر غبار ملالی
بر چهره خواهش نشیند آستین مرحمت او پاک میکند اگر خار کدورتی بدلش نشیند سوزن دلجوئی
او بیرون می آورد مجملا در هر حالی از احوال العنایات او محتاج است و در هیچ امری از امور جزئیه و کلیه
از او گریزی ندارد مع ذلک در طریق بنده گیش بدرنگی سلوک و ناخوشی و نافرمانی و تمرد و لنگی دارد

در اطاعت اوامر و نواهی او در حضرت رسالت پناهی در شرع مقرر فرموده سر می‌پیچد و عصیان میورزد و اصلا ندامت و پشیمانی ندارد این نعمتهای ظاهره و باطنه را که از برای طاعت و عبادت آفریده شده صرف راه معصیت میکند اگر اسباب آمرزش هم فراهم آید از او صرف نظر میکند و جان خود را در معرض خطر می اندازد مثلا عمده اسباب آمرزش و رستگاری مرهم خدمت و غزای سید کلگون کفن محبوب القلوب مردوزان برازنده خلعت شفاعت و کوارنده جام شهادت غریب الغربا حسین است در باید بقدر القوة و الامکان از مال و جان و دست و زبان در راه پاره پاره بدان کوتاهی نکرد هر کس محبت بحبیب او ورزد و اله حاصل عمرش بجوی نیرزد مالی که در غیر او صرف شود انال تلف شده است و تن و دل در غیر او خدمت نکند اندیشه برخراب سرو خاک آنکو محبتش باشد انسر از سر و الکرد است چه که معنی اخلاص و ارادت است مضایقه از هیچ چیز نکند گفتند که کلمه حب دو حرف است حا و با حا تعلق بروح دارد و با تعلق ببدن یعنی هر در جا ذبه محبت حبیبی بیاویزد باید از روح و بدن مضایقه نکند چه جای مال چنانچه عاشقان کوی و صادقان گفتگوی نکردند جادوا با نفسهم فی حب سیدهم و الجود بالنفس اقصی غایة الجود مثل آن شخص باشد در اظهار محبت نجا فواده رسالت میکرد و دم از بادشاه دنیا و آخرت امام عالیمقام حسین بن علی میزد ولی در وقت حملک تجربه سیه روی شد یعنی ارادت او زبانی بود نه جنانی عزیز فاطمه در حالت پریشانی خاطر و شکستگی دل از او طلب یاری کرد یاری و جان نثاری ننمود مجملی از مفصل و مختصر از مطول این حکایت را اکثر از ارباب خبر و اصحاب سیر نوشته‌اند از آنجمله در معتمد ابی مخنف و معین البکی در روضة الشهداء و سایرین اینکه و قتیکه موکب همایون حضرت از مکه بقصد نجف معاودت یکی از منازل است رسید سراپرده دید نزده و نیزه خطی ابدار در خیمه بر زمین فرو برده و شمشیر بر آن آویخته و اسبی که پیکر بسته امام پرسید صاحب اینها کیست گفتند عبد الله بن حر جعفی که یکی از اعیان کوفه و مبارزان و دلیران دوران بقوت و شوکت بر آمد اقران است مار در گشت کیر انگیس این مجمل و لبد اندوست دارد انیک این تعیش شان حضرت حجاج جعفی را که از قبیله وی بود بطلب او فرستاد و حجاج آمد و سلام و پیام آنحضرت را بدو رسانید حضرت میفرماید انک مذنب خاطی و ان الله عز و جل آخذ بما انت صانع ان لم تتب الی الله فی ساعتک هذه فتنصرنی فیکون جدی شفیعک ا

دایرد



دایرد تو گناه داری و خطاکاری خدا از تو انتقام میکشد از عمل بد پس باش لیکن تو دلی هر کار از کرده‌های خود پشیمانی شوی و یاری من غریب مظلوم کنی جدم ترا شفاعت خواهد کرد اگر از و دشمنان بکشی ثواب عظیم یابی و اگر کشته شوی در درجه شهدا فایز میشوی عبد الله گفت من از کوفه بکه آن بیرون آمده ام مبادا امام حسین بآن دیار برسد و کشته شود و من در میان سپاه او باشم بدان ای حجاج که اهل کوفه بنابر محبت دنیا از خاندان نبوت برگشته‌اند بسبب زیاد پیوسته لذت های فانی دنیا را بر نعیم باقی آخرت اختیار کرده لذا من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه بمواجهت ایشان سر همت فرو می آرم حجاج برگشته صورت حال بعرض رسانید امام حسین علیه السلام خود برخواست بوثاق وی قدم رنجه فرمود عبد الله دید شاهنشاه دنیا و آخرت تشریف آورده برخواست شرایط تعظیم و لوازم تبجیل و مایکون من هذا القبیل بجای آورد آنحضرت را بجای نیکو بنشاند و خود بخدمت در ایستاد امام علیه السلام فرمود یا ابن الحر معارف شهر تو بمن نامه نوشته‌اند در ما بهم اعوان و انصار و یار و هوادار توایم مأمول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل لوای اشرفت بر افراشته دولت اینجانب شوی تا ما شرایط جان سپاری قیام نمائیم و اکنون میشنوم در روی از جانب همراه ایشان بدیه ضلالت شتافته‌اند و تو میدانی ای عبد الله هر چه کنی از خیر و شر مثاب و معاقب هستی و من امروز ترا بمعاونت و مناصرت خود میخوانم اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خواهم کرد عبد الله جواب داد یا امیر المؤمنین است اگر متابعت شما کند در آخرت بهره او از فتوحات کامل و نصیب او از مثوبات وافر شامل باشد اما چون کوفیان با تو در مقام عداوتند و تو در آن دیار ناصر و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد زیرا که لشکر یزید بسیار است و مرگ تلخ چیزیست که از یاری من چه آید این تا دیان من و محض نام دارد قبول فرمای که نیک است که از عقب هر چه تاخته ام به در رسیده است و هر که از پی وی دویده بگرد این اسب نرسیده

## طلب یاری حضرت از عبدالله بن جعفر و یاری نکردنش

و این شمشیر من تیغی است که از میان اهل عرب کم کسی چنین سلاحی داشته باشد توقع دارم این تحفه مرا قبول کنی و منت بر جان من نهی که پای ملخ از مور سلیمان قبول کرد حضرت نگاهی بصورتش کرد و گریست اشک در چشمش حلقه زد برخواست و فرمود لطف اسب و شمشیر تو نیاید بهم و مقصود یاری رجاله نثار توبه و مایه را که از جان مضایقه داشته باشد قبول نمیکنم این سرمشق است از برای شما دوستان و شیعیان که از مال و جان نباید مضایقه کنید فرمود انا قتیل العبرة مرا کشته گریه ام ایام عزاداری در مجالس عزا فرشته حسین بن علی از تو گریه خواسته ناله خواسته فرموده او سمعتم بغریب او قتیل فاندبونی و از برای من ندبه کنید ندبه آن عبد در گریه را گویند الکرام و از اینگونه یاری و عزاداری که امام را از خود خوشحال کردی والا فردا استغاثه لشیانی دمادم میکشی که چرا اشک نریختم و یاری با تنگ چشم نکردم و زاری ننمودم کما اینکه همین عبدالله جعفر از واقعه کربلا پشیمان شد حتی لیتنی تاسف بسیار خورد و درین باب ابیات درد آمیز گفت شیخ ابن نما علیه الرحمه در رساله شرح الثار فی احوال المختار این ابیات را نقل میکند و آن اینست فیا لحسرة ما دمت حیا تردد بین حلقی والتراقی حسین حین یطلب بذل نصری علی اهل الضلالة والشقاق ولو انی اواسیه بنفسی لنلت کرامة یوم التلاق مع ابن المصطفی نفسی فداه تولی ثم ودع بانطلاق لقد فاز الالی نصروا حسینا وخاب الاخرون الی النفاق در ترجمه اش بابیات فارسی گفت

زهی حسرت که چون شاه شهیدان ماکفی قدم در نه بیاری چرا همراه آنحضرت نرفتم فدا نکردم طریق حق گذاری اگر در کربلا میکشتم امروز شهید راه او در دو دست داری بی جود بود ای قیامت مرا از لطف او امیدواری کنون از رفت وی از روی تقصیر بماندم در مقام شرمساری مصیبت داری و دائم میکنم آه دلم سودی ندارد آه و زاری ای عزیز دنیا و آخرت اگر امروز بکربلا نباشد یاری کند این شیعیان امروز آرزو میکنند که ای کاش ما در صحرای کربلا بودیم و یاری تو میکردیم یا لیتنا کنا معک ای پسر فاطمه هنگام قوم بما رسید توهم آرزو

در جواب حضرت را یاری نکردم

میکردی

میکردی که ما در کربلا چه باشیم غریبی و مظلومی تو را به بینیم هیچ میدانی کدام مصیبت دل آقا را سوخته که اراده نمودن شما را کرد او میکرد از برای بچه شیرخواره اش آب لیتکم فی یوم عاشوراء جمیعا تنظروا فی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحموا لی وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی وبجرد الخیل بعد العمد سحقونی دیگر الحی او در مجلس حجاج گفت امیر [illegible] خونریز که آیا در میان انها کسی؟ [illegible] بنهان حجاج باو گفت عداوت متغیر شد برخواست و گفت [illegible] عجب [illegible] باکمال عداوت داشته [illegible] زنده است عداوت میکند [illegible] کشته شد و دیگر هم عداوتی دیگر الحی عمر بن زیاد و زیاد برادر و حجاج گفت قسم بدان پسر دختر [illegible] سر او را [illegible] دست او برند [illegible] سینه [illegible] خورد گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی

مخفی نماناد که اوضاع نماز جماعت از چندین جهت شبیه است باحوال روز قیامت شخص زیرک و متبصر
از مشاهده این بیان متذکر میشود و دل افسرده بغفلت مرده خود را از تفکر بآن زنده میکند مثلاً
چون بانگ اذان میشنود یاد نفخه اولی مینماید و چون صدای اقامه برآید نفخه ثانیه را بگوش هوش
استماع فرماید یا ازین دو ندا ندای روز قیامت را بخاطر رساند و منادی اگر در آن روز پر وحشت
بگوش مردگان خواهد رسانید چنانچه در سوره قاف است واستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب
گفته اند منادی در آن روز اسرافیل است در بر صخره بیت المقدس انگشت بر گوش نهاده میگوید ایتها
العظام البالیة والاوصال المنقطعة واللحوم الممزقة والشعور المتفرقة ان الله یأمرکن
ان تجتمعن لفصل [illegible] استخوانهای پوسیده و ای پیوندهای از هم بریده و ای گوشتهای از هم دریده
و ای موهای پراکنده بدرستیکه حق تعالی امر میفرماید شما را که جمع شوید از برای قطع فصل حکم و دیوان و چون
مردمان از خانهای خود متوجه نماز میشوند یاد کنند وقتی را که خلایق از قبور بیرون میشوند چنانچه
میفرماید ونفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون و چون همه در نماز مجتمع و حاضر
شوند بخاطر آورند که همه نزد حق تعالی جمع میشوند که فرموده وان کل لما جمیع لدینا محضرون و چون
امام در پیش و مأمومین در عقب استاده باشد یاد کند روزی را که هر قومی پیشوای خود را در عرصه جزا بخوانند
چنانچه فرموده یوم ندعوا کل اناس بامامهم و چون برخیزد و بنماز بیستد یاد کند از روزیکه سر
بر پا بیستد منتظر فرمان باشد که یوم یقوم الناس لرب العالمین و چون دست بردارد و تکبیر
گوید متذکر گردد روزی را که بندگان دستهای خود را برداشته و نامه های خود را بستانند و از خجالت خود
عرق عرق خجالت شوند و آه حسرت کشان برخوانند که اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
و چون مؤمنان صفها میبندند و خاموش بایستند و بنماز قرائت مشغول شود بخاطر آورد روزی را که

و فرشتگان صف‌ها بکشند سخن نگویند الا کسی که از جانب خدا ماذون و قولش لصواب مقرون باشد
که یوم یقوم الروح والملائکة صفاً لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صواباً و چون برکوع
رود خاطر آرد روزیکه مردمان در حضور پروردگار خود خاضع باشند و عنت الوجوه للحی القیوم
و چون بسجود رود یاد آورد از روزیکه مردم از هول و شدت بسجود در افتند و بسجده امر شوند یوم
یکشف عن ساق و یدعون الی السجود و چون بتشهد و سلام نشیند بخاطر آرد از روزیکه طوایف ناس
از غایت خوف و هراس بزانو در آیند و تری کل امة جاثیة آدم عاقل در حضور نماز جماعت اینگونه
متنبه میشود و لکن هیهات هیهات که فکر دنیا و محبت آن در زیر آن کجا و ذکر خدا و از تقصیر بندگی
بر خود لرزیدن کجا بنده که حضرت او را دل می‌باید و از خیل علایق جسته و خاطری از بند خلایق وارسته
تن از ورد دین همیشه زار و جانش از فوت فرصت سوگوار ظاهر را ز لباس خود نماید عاری باطنی لبریز
درد دین دارد چهره از بیم عقبا کاهی سینه خجیه تیر آه سحرگاهی و نماز جماعت کرده شده را اگر شخص
تصور کند عقلش والهٔ حیران میگردد و آن یکی در صبح روز عاشورا بود و یکی در ظهر آن روز اما از آن
صبح فغان از آن نماز صبحی چون صبح قیامت پر خوف و خطر چون ظهر روز محشر پر شور و شر صبح جانها شهیدان
در جوش ظهر زنان و دختران در خروش در وقت نماز صبح مرگ در نظرها جلوه گر در صلوة ظهر نه دلها جای
نه دل ماند کس را جای جگر نه کس را در آن صبح از خود امید خبر شد از سپاه نصرت پناه حسینی صداهای
اذان بلند شد از طرف لشکر عمر بدنام بانگ صدای طبل جنگ ز بانگ موذن ز آواز نای زمین و زمان را
شد دل ز جای رگیری تکبیر خود کوس رگیری بر سینه میکوفت کوس اذانی در درگاه فلک زدل
بر دل آرام خیر ملک اذانی در جبر جبر را بر نوش جهد دل مرار شد ز خوناب کال صبح دین آفتاب
حجاز زهر که بر آمد برای نماز مسبری در طعنه از آن سر پوش لعل گران باد عنبر فروش در حرم
که انی انا الله گفت چه رفتار و پدیش سخن در نهفت اما ان همیکه از خیمه بیرون آمد اول نگاهی با آسمان
کرد عرض کرد اللهم انت ثقتی فی کرب و عار جائی فی کل شده در ین صبح غمناک اقبال من عیان
بیش تو اهل الله حکر زار جان در مقام بلا تو کرباره باش ز دشمن چه باک دلیر سپاه دره
بر سنان هر انیک سنان انیک سنان روا هر قربانی او کربت پسر کام ابن
اگرد



اکروا صعرند دعا برای پسر اکرد خورند زن این دختران خواهران حاضرند الهی
مرا غیر تسلیم نیست تو گر گشته خواهی مرا هم نیست یک نگاهی بصورت جوانان پاکیزه جانان
خود کرد میدید همه امروز شربت شهادت مینوشند چشم نازنین برهم گذارد و دانه‌های سرشک
مروارید از چشمه چشم بارید جاری کرد آه کشید صبح صادق از آن آه چاک گریبان درید نسیمی
وزید بوی شهادت بمشام جوانان رسید از آن نسیم جان نسیم صبح بیماران بهوش می‌آیند اما
از آن نسیم صبح بیمار کربلا از غصه بیهوش بود نسیم صبح گلهای باغ بوستان را بهم میخنداند ولی آن
نسیم صحرا نیها نرگس چشمهای گلعذاران را گریانید با انحالت سار و امن منازلهم و مراکزهم و بیوتهم
وخیامهم تیامهم الاحباب الحسین علیه لیصلوا معه صلوة الغداة ثم ملاقوا عافیة الحیوة و یجیئوا الی
سوق السعادة لشراء جوهر الشهادة ببضاعة مزجاة فی انتظارهم لنقد الحیوة زهر سو برفتند
آزاده کان چو از ادکان چو شهزادگان روان نماحقیقه نکه نیم خواب کرفتند بهر ساقی
شتاب ز جان دست شستند بهر وضو وضوی شهیدان بدنیا ان نکوبت صف
آراسته شد از پس شاه دین در میان مرصوص باشد چنین ندیده فلک جز صف لشکر شاه
در صف برکشد انجم از پشت ماه بدان صف نمودند بنیان خلد که این است لشکر خیابان
خلد از چهار سو سپهر صدای طبل و کوس نقاره شیهه مرکبان حوصه عربان ناله شتران بلند بود این
عباد صالحین و مکرمین فی النشاتین محبین منقطعین چنان از برای نماز و راز و نیاز ایستادند
در فرد و سیان و قدسیان خاصان ملک و صومعه نشینان فلک طاعت و عبادت خود را فراموش
کردند و سر انگشت حیرت بدندان گرفتند نماز جسمانی ایشان معراج روحانی بود شهیدان
خیال نکرده نبودند سر باشد امید نماز دیگر در پاک دل بعید و لشکر مراقبه جز امام مبین
نماز و تکبیر او سلام همه ذکر حق بود یاد امام همینکه آن خسرو ارجمند نماز دو گانه یگانه
پسند را اتمام کرد سراپا گوش دل شد و در انتظار مقصد حال جانان آری چه فرمان آید در نگاه

کنانکه زپرده دراختاده راز    دراه بلا از نشیب و فراز    فلک را بر دل رفت کفار زلزار
امی از شفق کرد رنگین کنار    اجل همچو جلاد بر دشت کین    پی خون بگسترد نطع زمین
خورشید چهره اسمان    خروشی بر شد زمین و زمان    که ای خیر خاص جهان آفرین
کهایک چو راشید بر پشت زین    بمیدان در آمد بر ناوپیر    سپاریده جانها بشمشیر و تیر در هنگام
خونریز تاراج شد در دشت دریا مواج شد    حضرت صادق جبرئیل شد در یا خیل الله ازکجی
پشت کنظر باصحاب کرد فرمود بر خیزید آماده شهادت باشید امروز همه شما کشته شوید الا فرزندم
جبرئیل در روز عاشورا دو مرتبه فریاد برآورد یکی در صبح یکی دیگر آنوقت که قرص خورشید گرفت
ستاره ها نمودار شد از آسمان خون بارید گرد غبار جهان گرد جبرئیل آنوقت هم صیحه کشید الا الا
قد قتل الامام بن الامام اخ الامام    در جان جهان بی سر و تاج شد    بهشت تاج و هم تاراج شد
شده بی خداوند کلاه شاه    شده تیره و تار خورشید ماه    گلستان دین جمله بر باد رفت
جهان خزان شد و سرو شمشاد رفت

در آداب نماز

بسم الله الرحمن الرحیم

نماز عاشقان باشد همه مستی و مدهوشی    حضورش غیبت از خود و ذکرش از عالم فراموشی
قیام استاده کی از حال خود افتاده کی از پا    اذان فریاد از دست خود و تعقیب خاموشی
میان واگون نش باشد بامر حق کمر بستن    ردا آن بود در راه جانان خانه بر دوشی
طریق بنده کی زان صعب تر باشد در مپندار کی    نه ای کار تن تنهاست جا باید بجان کوشی

قد افلح المومنون الذینهم فی صلوتهم خاشعون

خضوع و خشوع در نماز و تذلل در هر مقامی بنوعی است چه در قیامش و چه در سجودش چه در
رکوعش و چه در سجودش یک نوع تابع دلنگرانست دران تفکر سبب خضوع و خشوع میگردد
اول انکه چون عزم نماز کند باخود اندیشه نماید در شاید این نماز نماز آخرین باشد
و اجل بی امان مهلت نماز دیگر ندهد پس نحوی گذارد که در درگاه الهی پسندیده باشد
و چون جوارح خود را شوید باطن خود را نیز از هوا و هوس پاک کند و چون اذان
و اقامه گوید انگشت بر شهوات و خواهشها بگوش بندد چون نماز بایستد از جوش و هوسهای
بجا صبر فرو نشیند چون سجاده بگسترد بساط تعلقات بجا صبر را از خانه دل برچیند
چون بپا ایستد براندیشه ایستاده و چون رو بقبله نماید اندیشه کند در روی درگاه
چه پادشاهی آورده و بعد محمد و آل محمد را وسیله تقرب بدرگاه خداوند بی نیاز سازد
چون خواهد قدم بحریم حرم ستر رحمت بگذارد باید پرده دل از ریا و سمعه
پاک گرداند چون دست بردارد دست از فکر دنیا بردارد چون الله اکبر گوید
هر بزرگی او در جنب عظمت و جلال او کوچک شمارد و چون وجهت وجهی للذی فطر السموات

دالارض خواند او دل قبوی حدا دند بجهت دمکان واز هر کار زمینی در زمان آرد
چون بقرائت سوره فاتحة الکتاب مشغول شود سرانگشت تا ندیکام جان رساند تا از معبود دلکیا
شهد آب حیات معانی فیض یاب شود چون قد برکوع دوتا سازد به تذلل دبندگی گردن
پیش نهد وچون ذکر رکوع کند دلرا بعظمت خداوند جو وهتد گرد وبحمد سپاس او متلبس سازد
چون سجده کند اصل خود را بخاطر آرد که از خاک بوده وچون سر بردارد یاد کند تنال
وجود ش از خاک قد کشیده چون دوباره سر بسجده گذارد که باز بخاک رجوع خواهد کرد وچون
تشهد نشست از سر شکر گلستان شها دتین زبانش کامیاب واز زلال صلوات بر محمد وآل
محمد کشت ایمانش تازه وسیراب گرددگواهی ولایه بوحدانیت جناب الهی ورسالت
حضرت رسالت پناهی در صحیفه اعتقاد ثبت نماید وادا نمودن ولایت وامامت ۴
اهل بیت طهارت وکرامت نا تمام وابتر وبی حجت ایشان در دیوان محشر نا قبول
وغیر معتبر داند چون وقت سلام آید حضرت خاتم النبیین وائمه طاهرین وانبیا ومرسلین
وا وصیا وملائکه وصلحات العلیم جمیعرا در ذهن خود حاضر ساخته بدستوری مقرره
سلام نماید ونماز را تمام داند صورت احوال را اگر میخواهی ملاحظه در آینه احوال ائمه دین
وشرح لعلیق مشاهده کن در عرصه عالم عرصات رحون جناب ستطاب امیر المؤمنین شروع در نماز
مینمود چهره گلگونش از خوف الهی دیگرگون میشد ورنگ مبارکش زرد میگشت مروی است در معرکه
قتال روزیکه ابطال رجب زاشتعال نائره جنگ وجدال در گداز بود وعقاب سهام
خون آشام مخالفین از هر طرف در پرواز بود چون وقت نماز رسید فرشی در میان دو
صف می انداختند وآنحضرت باداء نماز می پرداختند وتیر اعدا متواتر مثل صحم
صبا خیز می آمد در حوالی مصلای آن جناب بمعلا مرافتاد ودر خیال مستغرق شده
بود وصلا از انها نموده از خضوع وخشوع در دست سر موئی فرو نمیگذاشت وشلی

ز ینا

و دل بر حدا نیت ... حضرت اله ورسالت ... وانا ... نمام ... ولایت ... سلام واند ... عرصه ... که خاتم النبیین ... وا وصیا ... ورد ... پیشنهاد ... سلام ... ناز ... ح



هنگام فرزانه فرزندش امام الخافقین سبط رسول الثقلین در ظهر روز عاشورا در میان انبوه گیرودار
در میان دو صف بعبادت پروردگار ایستاد زهی قوت قلب که بی محابا نماز را از وهم او شد یعقوب باز
وصلی علیه السلام صلوة الخوف حضرت سید الشهداء با سایر شهداء مشغول نماز شدند عمر سعد چون
این حالت دید خواست نگذارد نماز حضرت تمام شود فریاد کرد طبل جنگ بکوبید از طرف صدای
دبدبه طبل کوس وطنطنه بوق گرنای گوش سپهر آبنوس را کر گردانید رعیر ابا عر زمیر مزامیر غوغای جابل
زعقات الابطال بلند شد علت صیحة الشادوش وخافقت اصوات الجیوش واقبل عمر بن
سعد وحرک العسکر وحاشت ساحة البر وتقطرت سحائب الشر فنقر فی الناقور ونفخ
فی الصور بفرمود تا تیر باران کنند حبان تیره برشاه یاران کنند کمان گیر شد هر یکی
مرد جنگ زهر سو برآمد صفیر خدنگ زمانه سیه شد هوا پر عقاب بپوشید رخساره آفتاب
با این تقط ول جرأت وبا این دلیری وجسارت که از آن قوم بی حمیت بروز کرد نماز مقرر بود
حضرت فرمود زهیر بن قین وسعید بن عبد الله بیایند در پیش روی امام با نظام صف بکشند
سینه را باز وسپر کنند محافظت پیغمبر نمایند این دو پاک طینت خوش اعتقاد واین دو صاحب طویت
پاکیزه نهاد در پیش روی حضرت ایستاده جائی قرار گرفتند که دل شیر گردون در انجا میگزید
وعقاب را پر میریخت بهین شخص سلطان دالاجناب خیال شد از شست ابر سحاب
به تکبیر شد یار واحرام بست همه قهر گرو بیان رنگشت زهر سو از آن بهینه از ابر مرگ
تیر جمع همی ابر آمد باران مرگ همی از صفیر خدنگ خروش بدرید گوش وبه پرید هوش خدنگ
خدنگ زدت نبود سوی سینه شاه پرواز کرد سعید بن عبد الله از کمیش بیامد بر پیش
خریدش بجانش تیر بر سینه سعید بن عبد الله آمد شکافت مثل غنچه او باز کرد
فی الواقع فدائی در کربلا معنای فر بود که بمثل این در جوهر وسیلم بیاید تقدیم
بود وچه به تیر دیگر بیا زوش رسید تیر دیگر آمد ودید بسینه خود خرید شکر تعجب

کردند از ثبات قدم ایشان بجوش آمدند با ضرب شمشیر نیزه زدند سر و پیکرش را
مجروح نمودند شصت چوبه تیر بر بدن پاک اندر آمد مع ذلک از پای در نیامد
تا در تعقیبه حضرت تمام شد بیفتاد لب تشنه بر روی خاک کشید از جگر ناله
و در ناک در حضور چشم حضرت دست پا زد و قربانی راه حضرت شد در پیش پای
حضرت. دریغ از سعید و نکوکاریش زایثار رسم دین داریش سرش در زانوی
حضرت بود و جان داد سر چنین روی خاک بود جان داد شصت چوبه تیر بر بدن سعید آمد
جهار از رحم بر دشمن چون حضرت آمد اینکه نماز ظهر بود نماز عصر از حضرت فوت شده والله
بلکه معین الدین در روضة الشهدا نقل میکند او تعقیبه سفینه حضرت سکینه کرد فرمود یا شمر
رسول خدا بر سینه می بوسه زده تو بر آن نشسته و بر گلوی که پیغمبر و فاطمه بوسه زده
تو برآن تیغ میرانی ای شمر برخیز وقت نماز است تا روی بقبله آرم و نشسته نماز بگذارم
شمر برخواست امام بمقدار طاقت آورد روی بقبله آورد بنماز مشغول شد
چون بسجده رفت شمر ملعون صبر نکرد که امام مظلوم معصوم سر از سجده بردارد و نماز را
تمام کند در حال سجود زینب را به برادر کرد اولاد حضرت را یتیم کرد خانه اش
صاحب کرد سرش را بالای نیزه کرد ما را جدا کرد و مولا کرد الا لعنة الله علیه الی یوم
یقوم الناس لدیه



بسم الله الرحمن الرحیم

بر خداوندان شعور مخفی و مستور نیست که تنهائی بنده با خدا بعبادت و بندگیست
خصوصاً نماز که بان وسیله اتقد پنج بار ببارگاه حضرت او بار یافته و تجدید عهد
بنده گی مینماید و مطالب و حاجات خویش را به توسط احدی بالمشافهه بعرض
کبریائی رساند و از جبهه سائی آن درگاه عالم پناه سر افتخار بر سپهر اعتبار میسا‌ید
و هر گاه این وسیله مفقود و این طریقه مسدود گردید دیگر بنده را با آن درگاه
چه آشنائی و از آنحضرت بچه رو امید کامرانی خواهد بود خاک بر سر آن ابتری
هر چهره اش از غبار آن در ابروی پیدا نکند وای بر حال تیره بختی در لوح جبهه اش از
سجده آن درگاه نقش سعادت نه پذیرد بی مغز سر که از رقیه بنده گی خداوند خود
سرکشی نماید و سیاه روئی که بصیقل زمین سائی آن آستان زنگ عصیان از خود نزداید
بی ثمر نخل قدی که در ریاض ریاضت بندگی حق طریق ایستاده گی ننموده بی گوهر صدف کفی
که از ابر عطا بار کرم الهی سرمایه توانگری نجوید بچه دلخوشی زنده گی میکنید و بچه رو
روانه سفر پر خطر مرگ میشود و نمیداند از ترک این تذلل و خاکساری خود را بخاک
مذلت و خواری میاندازد و ازین اباء و استکبار که کار ابلیس نابکار است لعنت کنند
ابدی گرفتار خواهد گردید از آنکه بنده گی حق رشته بود رخ تافته از درگاه خدا بجهتی چون
از آنکه ترا ترک نماز آئین است ابلیس ز ترک سجده شد ملعون بر خلاف عارجان
معارج روحانی در راه دل ان طریقه مسلمانی رکن رکین بنده گی را بنماز میدانستند و کلاه
حیات را بنگ بوارار نیاز میدادند مانند آل عبا و صالحین منقطعین و موحدین
که در دقیقة الطف در صف نماز جماعت شهید شدند یعنی در صحرای کربلا در وقت
نزول سهام بلا دست از نماز و از نیاز نکشیدند سر افرازی و بنیاد عقبی را در نماز میدانستند

سرخ روئی نشانیمن در اطاعت حق و نظر حق میدهند مثلی که ظهر روز عاشورا
وقتیکه آفتاب بوسط السماء رسید چو خورشید تابنده از چرخ چار کند گرد بر خط
نصف النهار خروس فلک آشیان سرکشد بزد بانگ الله اکبر کشید دم و لپس نفخه
صور شد قیام عزا ظاهر عاشور شد زمانه چو زینب سراسیمه گشت در روز حیات
حسین تیره گشت لما اوقدت شمس النهار واشتدت حرارة المضمار وتضاعفت
حر الشمس وحر السیف وحر الجگر وحر الغم والاسف وحر سموم الطف وکان القوم بین
طریح وجریح و ذبیح غریبون عن اوطانهم و دیارهم تنوح علیهم فی البراری
وحوشها بدور تو ادی نورها فغیرت محاسنها ترب الفلاة نفوسها تنور
فلک اثیر و بوته خورشید منیر در التهاب و اشتعال زمین مثل کوره حداد ان ریگهای بیابان
مانند جمرات آتش سلاح در تن جوانان و اصحاب مثل سیم در بوته و در کوره سلاح جنگ یکطرف
حرارت آفتاب حرارت زمین حرارت سلاح حرارت جگر حرارت غم لشکر بی حیا حرارت
آتش خندق نه کو آب در خیمه نایاب بود دل نازک دختران آب بود قریب هزار سقا
در میان لشکر عمر سعد بود در آب میدادند و آب میخوردند و زیر سم اسبها می پاشیدند بی
تشنه لب امدران انجمن در انوقت نزدیک هشتاد تن بجا مانده غمناک در پس صف
نهاده همه جان شیرین بکف زگیسو فتاده بدوش سیاه گرانمایه یاران بخاک سیاه زگیسو
جوانان هاشم نشان همه با اجل کشته همداستان دردل پر آتش پر از یاد لب
لبالب چو شیر از عطش کرده تب از خیمه در میان خیمه صدای شیون زنها از برای جوانان
بر سر و سینه میزدند گیسو میکندند صورت میخراشیدند صداها را حضرت میشنید از جان
شیرین سیر گردید در این هنگامه دلیر و دلدار ابو ثمامه پرهیزکار پیش آمد عرض کرد یابن رسول
وقت نماز است پیر فاطمه لشکر کوفه نزدیکتر رسید و کار صعبتر گشته هوالاء اقتربوا منك (مجلس دربکار)

دلیرشد



دلیر شدند میخواهم شهید را و تو شوم و خدارا ملاقات کنم اما یابن رسول الله آرزو دارم یک
نماز همراه تو کنم آنوقت بسوی بی نیاز روم فرمود به بینید این لشکر مهلت میدهند اذن میدهند
میگذارند ما نماز بگذاریم یکی از یاران فریاد از لشکر شنید [illegible] میفرماید میفرماید صبر
کنید آرام داشته باشید بقدر یک نماز کردن ما نماز بگذاریم بعد از نماز این تیغ این گردن
تا جان داریم کوشش میکنیم تا کشته شویم حصین بن نمیر فریاد کرد یا حسین صل فان صلوتك لا تقبل (مجلس و اینجف)
ای پسر پیغمبر نماز کن نماز تو قبول نیست هرچه میخواهی نماز کن خدا از تو قبول نمیکند دو کلام دل
در روز عاشورا دل آقا را بسیار سوزانیده بیشتر از هزار ضرب تیر شمشیر بالاتر بود از برای
آنحضرت بود ولی آقا هیچ سخن نفرمود یعنی ناله ونفرین نکرد یکی همین سخن حصین بود و یکی دیگران عبارتی
مرحوم سید در کتاب لهوف نقل میکند روایت است که جگر شیعه را سوراخ میکند هلال گفت بجانب
جان دادن حضرت رفتم دیدم روی خاک خوابیده وانه لیجود بنفسه در حالت جان (روایت لهوف)
دادن بود بر خود می پیچید گویا از سوزش زخمها بود فوالله ما رایت قتیلا مضمخا بدمه احسن
منه بخدا هیچ کشته بخون آغشته را بمثل حسین ندیدم لقد شغلنی نور وجهه وجمال هیبته عن
الفکرة فی قتله نور جمالش و جلال هیبتش مرا باز داشته بود از تماشا جان دادن او فاستسقی
فی تلك الحال دیدم آب میخواهد مردی در جوابش گفت والله لا تذوق الماء حتی ترد
الحامیه و تسقی من حمیمها آب نیابی حتی ~~[illegible]~~ قلم یاران نوشتن نمیکند معذورم
آنحضرت در جواب سخنی داد این بود فرمود انا لا ارد الحامیة ولا اشرب من حمیمها
من بجهنم نمیروم و از حمیم جهنم نمی آشامم من پیش جدم میروم و از آب بهشت غیر آسن میخورم اکنا
از دست شما شکایت میکنم چه ها با من چه ها کردید فغضبوا باجمعهم کان الله لم یجعل
فی قلب احد من الرحمة شیئا جمیع لشکر در غضب آمدند گویا خدا در دل شان رحم قرار
نداده بود ریختند بر سر حضرت دیگر نگویم بالان پاره پاره بدن چه کردند و ادهم زیر شمشیر شد
چه میگفت وکه را میخواند یا ابتاه یا علیاه یا مسلماه یا جداه میگفت القدر میدانم رسید رحم

نوشت در هلال کوف وانزلیتکلمهم واجتمع دار اسد حضرت بالپای ادهم حرف
میزد ویغیر صدای حضرت را می شنیدم او یکمرتبه سرش را جنبید فتعجب من قلة رحمهم قلت
والله لا اجامعکم ابداً

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دلا ای راهرو بیگاه شد | آفتاب عمر سوی چاه شد
جهد کن ای تیره جان و تیره بخت | زانکه در پیش است راهی سخت سخت
این دو روزی کز او فرصت هست زود | برفشان ای پیر در صحرای جود
سال بیگه گشت وقت کشت نه | جز سیه رویی و فعل زشت نه
ای مگو فردا که فرداها گذشت | تا بکلی نگذرد ایام کشت
ای چراغ خویش روشن ساز زود | پیش از آنکه گرد آورد مرگ دود

آدمی را در سن پیری از برای طاعت وقتی تنگ است اوقات نیست چگونه در تدارک احوال خود
تأخیر میکند و اهمال میورزد و سرمایه فرصت را از دست میدهد زیرا که از عمر شریف العقد باقی
نمانده در پیشات کبری و تهیه سفر آخرت کند چه جای به تن پروری صرف نماید روزی
که آدمی از کودکی پا بعرصه جوانی نهاد و سلطان شرع تاج تکلیف بر سر او گذارد
باقتضای جهالت و نادانی و اشتغال بلهو لعب و شهوات نفسانی همه کار خود را بعوق
داشته در چون بایام پیری رسید تائب گردد و چنین جبران کند نمیدانم در در پیری وقتیکه
با دخزان ناتوانی رسید و آفتاب حیات نزدیک بغروب شد ملجام کار بیرون آید
والسلام

والله شیخ صدوق ... از سید ابن ... در ... حسن ... [illegible]



بار از دوش برمیدارد در مجموعه ورام از اکمل اولیا و اول اوصیا علی مرتضی علیه آلاف الثناء
منقول است که بقیة عمر المرء لا ثمن لها یدرک بها ما فات و یحیی بها ما مات یعنی مقصود
آنکه بقیه و تتمه عمر آدمی قیمت ندارد زیراکه بباقی عمر میتوان از اعمال صالحه و حسنات هر از او
فوت شده تدارک کند و آنچه از دست او رفته بآداب و اطوار حسنه سعد میتوان او را
زنده کرد و باصلاح آورد نعم ما کند علی ما فی تقصیر باشد همت ما که کار عمر کند مدام آه حسرت ما
پس خداوندان فهم و ذکا و هوشمندان با حق آشنا میدانستند در عمر گرانبها چه قدر عزیز است
فلذا ساعتی از ساعات از از تضییع و تلف نگاه داشتند و در مصارف شایسته صرف
نمودند در شهر دنیا نقد فرصت از دست ندادند ~~از دست خواهند نقد عمر دادند~~ متاع سعادت خریدند بذل
جهد نمودند بمقام شهادت رسیدند اینها کیان بودند فرقه جلیله و فئه قلیله السابقین
فی النصرة والنجدة الذین ~~تقویهم~~ فوق مستعطش منقطعین شهدا و کرام نجبا و عظام رجال
الذین نصروا الحسین ولقوا جبال الحدید واستقبلوا الرماح بصدورهم وبنحورهم و وجوههم اسلحه
کوه آهن فولاد گردند خریدند تیر و شمشیر دشمن را در یاری فرزند ابوالحسن بسینه های خود بر
تار خودشان در روز عاشورا العشر انفسنا دون انفسکم و دماؤنا دون دمائکم یابن رسول الله
و ادوا احنا لکم الفداء ای پسر پیغمبر جان ما روح ما روان ما فدای تو یا بن رسول الله
ما دامیکه جان در بدن داریم و رمق در تن ما باقیست دست ما در قبضه شمشیر است نمی گذاریم که کسی آسیبی
بوجود شما رسد ... سر و ریش تو در آستان خدمت ... سر ... سزاوار تاج عزت ...
این سخن را در قره بحضرت عرض کردند ... آثار شکستگی دل از حضرت مشاهده نموده بودند
که رخساره حضرت از مفارقت احباب رنگ مهتاب شده بود جمعی کثیر از شجاعان نام
دار هم حضرت کشته شده بود فلک ... کین ... زکین گردگشت جوانان در
بی سر دشمنان کاهد قلم زرین از تبرین پولاد دم بخاک از دم تیغ زهر آبدار لب
ماه و خورشید کافتاد و خوار باقی اصحاب وفادار همه خسته همه تشنه همه گرسنه همه زخم دار مجروح
گرد و غبار بر سر و صورت نشسته دست از کار افتاده قوت بازو تمام شده حضرت یاد

سقر اولی مخف

نظر کرد محزون شد اجهنار ناازش شکست بر جوانت تکیه بشمشیر کرد روکرد باصحاب یادهاشر
فرمود یا اهل التنزیل یا حفظة القرآن ای پاس داران دین خدا وای شیران پیشه هیجا
یک بار ثبات بغیرت دیگر کوشش کنید این نیم جان باقی مانده را بغیرت سر کنید ازینجا تا بدر
بهشت یک قدم بیشتر نیست ان هذه الجنة قد فتحت ابوابها واتصلت انهارها وزینت
قصورها وقد الفت ولدانها وحورها بهشت نیک و باز درگاه او ابر شاخ شیرین ثمرهای او
این طیور این شراب طهور این رسول خدا این سایر شهدا منتظر قدوم شما ایستاده بیکدیگر
بشارت میدهند در بازار خیال کوجان میرسد بشارت در نهایت ظلمات میرسد
برخیزید ساعتی دیگر بر تیغ خونبه بهید حمایت دین الهی کنید پاس حرم رسالت پناهی کنید
درین مدت این زنان دختران پیغمبر اینقدر با چشم ترا آن تشنه جگر ازین سخنان گفت
درد دلش بجوش آمد شرر در قلب نازنین اثر کارالقدر بحث بر آنحضرت شد در رد گردیدند
زنان فصاح الحسین بنسائه اخرجن فخرجن منشرات الشعور مشققات الجیوب
یبکین ویقلن یا معاشر المسلمین یا عصبة الموحدین برآمد خروش از میان حرم برون
شد بی بانو محترم همه برهنه پا و بکشوده مو دریده گریبان بشخوده روی زاب نکهای
ریزان همه برهنه سر افتان و خیزان همه فغان در گرفتند از سوز دل فغان کردند بر آنها
کای معشر مسلمین الغیاث بزرگان توحید دین الغیاث دستها بر سر کرده بودند
چنانچه رسم زنهار عرب است در شدت پریشانی و بلا ندبه میکنند استغاثه مینمایند الله الله
فی ذریة نبیکم و ذا بوا عن حرم رسول الله بیا پرده گیان آل نبی خدا را برای جلال نبی یکی رحمت
آرید غیرت کنید پاس دین پاس حرمت کنید امام تشنه کام خیان دل بر احوال
زنان سوخت در زبان قوه تقریر ندارد روکرد باصحاب فرمود یا اهل التنزیل و یا حفظة القرآن
ای حافظان کلام الله اطیعوا خیر الانام ازین زنان دختران بیکس حمایت کنید فلما سمعوا
ضجوا بالبکاء والنحیب شهیدان ازان حال گریان شدند بر آتش توکفی بریان شدند

ابر



البته سنگ ازین حالت کباب میشود یکمشت زن دور از وطن میان اینهمه لشکر دشمن چه کنند
و چه چاره نمایند باز خوش بود این زمان حالت زنان زیرا که حسین زنده و فرو جان حسین
جانان حسین یاران زنده بودند امان ازان وقتیکه ذوالجناح آمد خبر شهادت را بر
خیمه زنان آورد فخرجن من الخدور ناشرات الشعور علی الخدود لاطمات وللوجوه سافرات
وبالعویل داعیات وبعد العز مذللات والی مصرعه مبادرات بیرون از خیمها مو
پریشان بر صورت زنان نالهکنان صیحه زنان عزیزان دنیا و آخرت ذلیل کوفیان
و بجانب قتلگاه روان شدند دیدند شمر روی سینه آقا نشسته ریش پرخون حضرت را
گرفته همه زنها در دور قتلگاه حلقه زدند یکی بر سر میزد یکی سینه میزد یکی صورت میخراشید
یکی خاک زمین بر سر میریخت یکی پناه بعمر سعد میبرد جمعی دامن شمر را گرفته بودند میگفتند
ای شمر لا تعجل علیه مهلت کن شتاب مکن حالا خودش میمیرد یکدقیقه صبر کن ما او را
زنده ببینیم و قلن ~~لا تعجل علیه ومن علینا بالابقاء~~ یا شمر هذا خامس
الاطهار من الکساء وخلیفة الاباء یا شمر جده المصطفی وعماد فاطمة ملاذ ما
من سائر الاسواء ای شمر ما دیگر بجائی و پناهی غیر این مظلوم نداریم بر او بر ما رحم کن
فوقعن علی الحسین وقلن یا شمر ارفق منا ودعه نقضنا خورا زنان بر دن کشته حضرت
انداختند گفتند ای شمر بیا ما را بکش دست ازین مظلوم بردار وحید من من یدی
الحمام وقلن یا شر اللئام والوم اللؤماء دعنا نقبل نحره و نشمه
قبل الرحیل وقبل و شک فناء شمشیر را از دست شمر شمر کشید گفتند ای شمر صبر
کن گلویش را ببوسیم پیش ازانکه بکشی دعنا نقطی وجهه بردائه دعنا نعالج
جرحه بدواء واگذار ما روش را بروانش بپوشیم صبر کن زخمهایش بمرهم نبندیم
دعنا نرش الماء فوق جبینه فلعله یصحوا من الاغماء آقا را غش کرده
صبر کن آب بصورتش بپاشیم شاید بهوش آید دعنا نظلل جسمه یا شمر من

وحرمن علینا ما الابقاء
ملسد شریف کاظمی

پاره پاره اش
حرّ الحجر ولفح الرمضاء صبر کن ما زنها کمک کنیم بدنش را از اسب پایه بریم
روی زمین بیار کرم سکنا ناند دعنا نودعه ونخلس عنده یا شمر قبیل التفرق وماذا
ای شمر بگذار بنشینید یکمرتبه دیگر ما با او بنشینیم وداعش کنیم پیش از جدائی دعنا نزود
الی الخیام وقام با الشمر بالسیاط ذی الضراء ای شمر ترا بخدا مهلت بده بریم بخیمه پسر علیل
بیمارش را بیاوریم لیکه شمر دعفو ذاالیه یعظه یکمرتبه دیگر پدرش را ببیند و دور او
بشنود خیال صیحه و ناله شیون کردند شمر با قساوت گریه کرد
عمر دید لشکر از شیون زنان اغلب بگریه در آمدند فریاد بر آورد دور کنید زنان را
لشکر بخشید فادجبوهن بالضرب والشتم وساقوهن الی الخیام کی لا یرق
مجالهن الجماعة فیلفون عن قتل الحسین ثم با تازیانه با کعب نیزه با دشنام
زنان را بخیام برگرداندند مبادا لشکر بحالت زنان گریه کنند پس فاطمه ... شد
و لیکن هنوز زنان بخیمه نرسیده بودند که زمین کربلا لرزید خاک بر سر ها المبارک شد

هو الله تعالی شأنه العظیم بسم الله الرحمن الرحیم ومن فتکتنی یا اباعبدالله الحسین ...

لما افلت نجوم السماء النصره والمظاهره وخلت من اللیوث والضراغم غابات المعارک
والمکاثره وهبّت ارباح خریف الحتوف من جهة الرماح والنبال والسیوف
علی حدائق الاصحاب والانصار خبر گفت دانا بافرهی که چون شد بستان از شراب
تهی بر آمد یکی صرصر از دشت کین بسی نخل ریخت از باغ دین میان شیر مردان
حیدر ... لب تشنه بودند گردند سر زبس گرد بر شد از ان کاکران زمین ...

افتاد



رفت بر آسمان زبس کشته بر روی هم شد نگون ز شاطی شط ریخت سیلاب خون
زمین چون دل تشنه کان می طپید چو رگ الزم از آسمان بچکید تکسرت جناحا امام
البرره فلم یبق لمیمنه و لامیسره فملا الخاطر وقل الناصر فقوی الاعداء وضعف
الاحباء وعظم البلاء وبکی العیون وهمل الجفون اخذ الدموع فی الانسجام
والقلوب فی الاضطرام جاء الانین من الخدود والطمت خدود کالبدر
بعد از ظهر عاشورا اکثر از شجاعان نامور شاه تشنه جگر کشته شدند دو سردار دو علمدار
وفا ... حضرت از پا درآمدند فی الواقع دو بال حضرت بشکست گرد ملال بر خاطر حضرت نشست
قوت اعدا و ضعف احبا ظاهر شد دیده ها گریان و اشک ها متقاطر گردید زنان در میان خیام ناله که
بر سر سینه زنان پوشیده رویان جهان شد سیاه خروش بر آمد از خرگاه شاه گرفتند
شیون پر سوز جگر زدند از قطره دل بر زانو و سر کلف لب ماه گرفت آفتاب خزان شد
چمن خون چکید از سحاب یکی گرد از چاک روزن نگاه که آیا چه خواهد شد حال شاه
باقی مانده از اصحاب با دل های خسته با رنگ پریده با بدنهای مجروح با جگرهای مقروح
با لبهای تشنه با شکمهای گرسنه می آمدند دست حضرت را می بوسیدند عرض می کردند السلام علیک
یابن رسول الله اذن بده یاری کنیم و جان نثار نمائیم حضرت ... منهم ... اذن
فبارز اصحاب الحسین فبادروا الی جنة الفردوس بالرغبات یسابق بعضا
بعضهم لیبشروا بمقعد الرضوان فی الغرفات از جمله شهدا ... در رکاب سالار ...
سر سپردند و جان بخشیدند عمرو بن خالد الصیداوی بود او ... لاجه ...
تا ز نشسته سلاح تمام در بر کرده آمد بمیدان انصار ... رسم شجاعت ... با خود ...
نفس عزیز ترک جان کن ترتیب بهشت جاودان کن ... شهادت امتحان کن
در شعله تیغ آسمان ... اطراف چمن پر از خزان کن در معرکه همچو شیر مردان ...
کی بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض جنات عدن تجری من تحتها الانهار
بعد از او پسرش خالد بن عمرو ... در میدان نهاد و داد مردی

درجرگ یاران در قتال بر روی ارباب عناد و جدال میکشاد خاک میدان را از خون نامردان
چون لعل بدخشان میکرد و صفحهٔ معرکه را بتیغ قهر گون از قطرات خون کان بدخشان
میکرد بعد از کشش و کوشش بسیار بوصال ابا و خلد روان شد شعر دره چون بخورشید درخشان بپیوست
چون قطره سرگشته بعمان بپیوست جان بود میان در بجانان مایل فی الحال بجان دل و بجانان
پیوست بعد از سعد بن حنظله تمیم از حروب جلادت شتافته بود و بشعشعهٔ شمشیر درخشان غبار میدان
را شکافته چنانکه میدان نبرد را خالی دید فی الحال دماغش از گرمی برآمد بجوش برآورد چون رعد غران
خروش روی بمیدان نهاده مرغ تیر تیز پر وارد الفشن جعبه آزاد کرد و تیغ برّان را از معدن نیام
بیرون آورد هوا را از بخار حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری
ساخت و بعد از کشتن جمعی از ابطال نامور رخت ساخت بنیاد حیاتش را شمشیر قاطع برانداخت
بعد از او عمیر بن عبدالله در دریای هیجا غوطه خورده سعی آتش مانند از نیام کشیده بر سمند
آتش سوار روی بکار زار آورد آغاز جنگ کرد و ساحت زمین وسیع را بر دشمنان تنگ نمود
و تیغ بیانی از خون دلیران رنگ کرد عاقبت از ضرب تیر و شمشیر اعدا مرغ روحش از محبس خاک
با شیانهٔ افلاک پرواز کرد پس از او حماد بن انس بمیدان بمیدان در آمد و آب حیا ساخت
و لوای نصرت برمی افراخت و به تیغ خونریز سرها را از تن جدا میساخت عاقبت خدنگ
اجل دیده بینش بردوخت با روحی شاد بجنت آباد شهیدان روان شد شعر هر لحظه
یاد میبرد از دوستان کلی آشفته میکند دل بیچاره بلبل بعد از او وقاص بن مالک
اسب تیز رو را چون بحر خفیف کل شی من الظریف ظریف را بجولان در آورد هنوز
ده تن را زنده نگذاشته بود که طعنه بروی تاخت و طعن نیزه اش بخاک انداخت فراش
قدرت سایبان عزت ویرا در ایجان برافراخت و ساقی قضا از بادهٔ بزم رضا در مجلس لقا
ادامت و سر آزاد ساخت جرعهٔ از جام سعادت چشید رخت بایوان سعادت کشید
بعد از او شریح بن عبید روی بمیدان نهاد بر مرکب ترکام زرین ستام سیمین لجام سوار شده

رجز



برجب ورست قیامت و کفار را از بالش زین بر فرش زمین می انداخت هر جا که نیزه
برافراختی جان از مردم تهی ساختی بشمشیر خون بار رختی هر سو که مرکب برانگیختی ناکام گردش
خطا کرد الصواب کار را بر زمین انداخت جمعی در گرد وی جمع آمده زخمهای متواتر و ضربهای
متعاقب اجزای مجتمعه او را متفرق ساختند پس از او یحیی بن سلیم المازنی عبدالرحمن بن عبدالله یزد بمیدان آمد رجز خواند
سینهٔ لشکر خصم را برهم زد و آتش هیجا در سیره برافروخت بسیب شست تن را بکشت و بوسیله
شهادت بعالم غیب شهادت رسید بعد از او یحیی بن سلیم المازنی بمیدان آمد و از هر آمد
اعدا آتش از کشته پشته ساخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم روی بدار السلام آورد بعد
عبدالرحمن بن عروه غفاری رجز گویان روی بمعرکه نهاد و لوای نصرت برافراخت
سه کس را بلکه ام بخاک تیره انداخت تیری بپیشانیش رسید او را از پیشانی کشید
برجیب حمله کرد تا دوازده تن دیگر کشت و عاقبت شهید شد بعد مالک بن انس مالکی
باذن و اجازهٔ مالک ممالک ولایت روی بمعرکه نهاد در برابر عمر سعد ایستاده گفت ای عمر
اگر سعد و قاص دانستی که امروز از تو اینچنین کار صادر میشود مدت خود سر تو را میبرید
و عالم را از ننگ وجود ناپاک تو باز خریدی عمر سعد از این سخن خجل و منفعل شد بانگ بر لشکر
زد و گفت کسی بود و او را خاموش کند و در کار را از نظرش فراموش سازد مردی بیرون
آمد مالک او را ابر کات جمال کی فرستاد صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره ساخت
تا بسعادت شهادت رسید بعد از آن عمرو بن مطاع جعفی از عقب وی روی
بمیدان نهاد رجزی بزبان فصیح و بیان بلیغ ادا کرد[۴] بکار زار مشغول شد بهر
طرف که تیغ میراند اثری از آدمی نمیماند چندان کوشش نمود که رخت بسرای
آخرت کشید و بعز شهادت فائز گشت بیاران گذشته رسید شعر هر زمان
یار دگر یار سفری میشود در شادی بدل غمزده می شود پس از او قیس بن منبه
چون شیر شکار و چون پلنگ کوهسار روی بمیدان نهاد رجزی آغاز کرد و بر جمع فجار
اشتر متعرض قیس بن منبه ام کود جنگ کیوان تر سد از کرم کو رستم زال زنده

رجز خواند انا بن عبدالله من آل یزن
دینی علی دین حسین و حسن
اضربکم ضرب فتی من الیمن
ارجوا بذاک الفوز عند المؤتمن

رجز او این بود که
لا مرحبا القوم
حزبا فیصلا ضربا شدیدا فی
العدا معجلا و لا اخاف الیوم
موتا مقبلا لکنه کاللیث حمی
اشبلا

رجز خواند[۳] ان تنکرونی فانا ابن مالک
و العود ان بان قومی اخیار الا
ال علی سعد الرحمن اکثر زاد شهید استر ان

اذا تی حقید را بی مطاع
دفی عینی مرهف قطاع
یرجی بذاک الفوز والدفاع
الیوم و قد طاب لنا القراع

زنده گردد گرد گنج گمنده ایم در دوستی حسین وآل اش باکی نبود اگر بمیریم
امروز شوم شهید و فردا در خلد برین نو دسریم کمان کین در بازوی مکین
افکنده و کمند گیرودار از فتراک ادراک او بخته جمعی از لشکر شیطان اثر را بسقر
سقر فرستاد عاقبت شهید شد بعد حجاج بن مسروق اذان گو حضرت باذن امام جنگ
مبارزت با قوم لئام کرد این رجز گفت اقدم حسیناً هادیاً مهدیا الیوم القی جدک النبیا
ثم اباه ذا الندا علیا والحسن الخیر الوصی ولیا بسی ابرار بهشت چندی از کفار را به النار
فرستاد تا آنکه شهید شد وجمعی دیگر به درجه رفیعه شهادت رسیدند این داغ ها مفارقت اصحاب
و شهادت احباب پشت سر بر جگر امام تشنه جگر وارد شد امان از آن زمان که آن
چراغ آخر الزمان تنها ماند آمد یکبار قتلگاه دید همه بابدن ها چاک چاک روی خاک
افتاده هر طرف و نظر میکرد میدید قطعه قطعه تن تن از پا در آمده اند فراری غم انگیز
بی پا و سر پیر سر نهاده بسیار پدر زنویان کسی را نم مادری نه گریان کسی را خواهر
یکی قتلگه پر سر و دست و پا چو در موسم عید قربان منا نگه تا همی دید نیش بجان نظر تا
همی رفت تیغ بکوان امام بی یار در کنار مزار جوانان و یاران استاد نگاهی کرد آهی کشید
با آواز حزین فرمود یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروه یا حبیب بن مظاهر یا زهیر بن القین
یا یزید بن مظاهر یا یحیی بن کثیر یا هلال بن نافع یا موسی الخضیر یا ابراهیم المطاع یا عبدالله بن المسلم
یا علی بن الحسین یا مسلم بن عوسجه یا حر الریاحی یا ابطال الصفا و یا فرسان الهیجا ما لی اناديکم
فلا تجیبونی ای شیران بیشه شجاعت ای سواران دشت جلادت ای گرسنه سم های آن تشنه دلان
چو شده مرا این چه حالی است هر چه شما را میخوانم جواب مرا نمیدهید ادعوکم فلا تسمعونی
هر چه فریاد سکینه صدای مرا نمیشنوید انتم نیام اجوکم تنتبهون دعهاک من الکرم وفادار
خوابیده اید خوب خوابیدم بیدار شوید ام حالت یعنی آخر من غریب تنهایم میان چند هزار
لشکر گرفتارم دیر جوابید از کشته ها نیامد بار فرمود ام حالت مودتکم عن امامکم فلا تنصروه
یعنی ای جوانان تنها زمان من شاید محبت شما از من قطع شده یاری من نمیکنید ای اصحاب من ب منینه





هذه بنات الرسول قد علاهن النحول افرای یاران به بینید اطفال دختران رسول
از مفارقت شما گریه میکنند صدا زاری شان بلند است فقوموا عن نومتکم ایها الکرام
وادفعوا عن حرم الرسول صلی الطغات اللئام برخیزید اصحاب احباب از خوابیدنتان
دفع شرار عزت پیغمبر کنید دیدید جوابی نیامد البته عاشقان کشته کان معشوقند
بر نمی آید کشته گان آواز خود حضرت از زبان کشته گان معذرت جواب فرمود
لکن بعد صرعکم والله ریب المنون وغدر بکم الدهر الخؤن والا لما کنتم عن دعوتی مقصرون ولا عن نصرتی محتجبون
یعنی حق داری روزگار شما را از پای در انداخته والا شما مرا هیچ وقت بی گواره دید مرا یاری
میکردید کوتاهی نکردید فها نحن علیکم مفتجعون و بکم لاحقون یعنی بخوابید پس ما بر شما گریه
میکنیم و زود بشما ملحق میشویم پس صفقه کرد یعنی دست بهم بیکدیگر ساییده فرمود انا لله
وانا الیه راجعون چه جوانانی از دست من رفتند چه یاران جان نثاری مرا تنها کذاشتند
یوم اذا انود والدمع منهمل والقوم بین مدعس و مکردس

# صبح عاشورا

بسم الله الرحمن الرحیم

سفیده چو سر زد سر از باختر | شب ظلمت شاه آمد بسر | تو گفتی رسید صبح قیامت دمد
جهان را دل از هول محشر طپید | پی جور دین یوسف فاطمه | دم گرگ شه نیمت خاور مه
ز دامان این خیمه بی طناب | برهنه سر آمد برون آفتاب | چنان قرص خورشید شد تیره تر
که آئینه اندر کف رعشه دار | دو خورشید شد اندر آن گیر و دار | یکی در نقاب و دیگر بی نقاب
دل و دیده و خشم و تر آب | یکی بود آتش یکی بود آب | که امروز بر جسم تشنه کالان
بی خون ببار و زمین در زمان | فیا لها من صحر کبر ما اعظمها و لجة ما افخمها | بعد از آنکه جناب

سید الشهدا ارواحنا له الفدا نماز صبح گردید با صحابش فرمود ان الله قد اذن فی قتلکم
فعلیکم بالصبر یعنی پروردگار خدا اذن داد در شهادت شما پس بر شما باد بصبر در کار زار و
جهد و رما از شما برید امروز در این صحرا همه شما شهید میشوید ز گرگ اجل همچو یوسف مرا شود زود
پیراهن جان قبا | بیا مون همی لاله بالد همی | ز بس کشته میدان سنا لد همی
ز گیسوی در خیمه که بینی | زنی چند معجر سیه بینی | همه دشت کین کشته بینی | ز بس پیر تنان شیرکه
بینی برخیز بر سر رو زیر بالکاه آورید از کلام شاهنشاه مالک رقاب اصحاب انصار
در پیچ و تاب افتادند | جادوا بانفسهم فی حب سیدهم | والجود بالنفس اقصی غایة الجود
جوانمردان عالم و اسخیا و اولاد آدم بودند در صد هزار و هزار درم سخاوت کردند اما دقیقه سخاوت
کجا کشیدند از جان که بگذرند آن فتوت بالاترین همه جوانمردیهاست نمیدانم در آن ساعت کلام
آن جوانان و جوانمردان چه فرمود و چه خساره نمود در دوستان جناب سحر و شباب مرام
از دل و زبان از کف دادند | قدم گشت سر در راه طلب | سحر آن بپوشید آن کسب لب
از لشکر کین صدای طبل دغونای حرب خوت آواز کوس حرب و شیپور کرنای بلند شد صیحه لشکریان
زعیر البعیر زئیر الامیر ضوضاء رجال و نعقات الطبل عقد و اطباق آسمان اندخت از آن
سونیا لید شیپور نای | از نیمه فرزند شیر خدای | ز دامان آن دشت از طبل جنگ بلرزید آن

کلام آن زیارة عن الصادق علیه السلام

بپیچید پای پلنگ دلیران دین جان نثاران شاه بسر برنهادند زاهن کلاه
نمودی رخ جنگ از زیر خود چه قرص مه از زیر چرخ کبود فشحذوا اسیوفهم واوتروا قسیهم
واوقدوا عصیهم وشرجوا افراسهم واستنهجوا اتراسهم واستجمعوا فروعهم واستبدوا ادرعهم
وشددوا اوساطهم وسطوا اسیافهم وحموا اخیالهم علی الذی قبالهم بدرع درخشان روی
قبای مفضض جودر از سر تا بپای زره تنگ حلقه گره بر گره چو تقدیر با برج بره تیغ کج
در غلاف سیاه همراه گشت آوردگاه ز پولاد با چرم آمیخته کشفار شیران شده آویخته
نیزه در آن دشت پر کرده‌دار شباهه شده از هر طرف آشکار بدشت از جوانان حیدر نشان
لب مشتری بود و برج کمان بیام علمدار شه جنگجوی برش همچو کوه و میانش چه موی خطش
همچو مشک و رخش همچو ماه اگر ماه زاهن گذارد کلاه بیامد یکی اسب برزین برشت سپر بر کتف
ازدها بمشت همه دشت هیجا در او یال و فر همه دل بهم دست زور آهن جگر خروش ورزمی
بود در چرخ ماه در ماه بنی هاشم آن شهر خوانده شاه جوانان چو شمشاد بسته میان ببر برگ جنگ
برخ بوستان بر اسبان تازی و رنگ آزما به بستند زین و دمیدند نای بگرد علمدار شاه
شده آمدند مراد در همه جنگجو آمدند بر بستند بر بارهٔ شاه زین زمین آتشین شد
فلک آهنین ببرگستوان و بر زین جناح بلند آسمان بد مکرر الجناح زبان همچو شیر و دهان
همچو ببر دمادم خروشنده بود و ببر خروشیدن اسب و آوازهای دل شیر دوزنده
کندی ز جا از بنوی کوفان سپه همچو کوه بجستند از جا سر گروه فرکب عمر بن سعد
وحرک العسکر وجاشت ساحة البر ونعض کمن قامد عشر ودرغوا القدس من اهل الکوفان
وطاح بالخیل سطح المیدان وماجت الصفوف بالرجال والفرسان کالبحر المتلاطم
من الطوفان تجری فیها الرکائب باعلام العدوان کالسفن المرتفع منها الشراع
والبادبان ترعد فیها زعقة الکوسات والطبول وصعقة صهیل الخیول وزجر الاعبر
وزمر المزامیر وضوضاء الرجال عمر سعد بد گهر بر اسب جود سوار شاطر و رکابدار
یمین و یسار



از یمین و یسار بحرکت آمدند لشکر خیمه مانند سیل بخروش در آمدند سپاه مانند دریا بجوش آمد
سواران مانند کشتی ملیها مثل شراع بادبان پیش انداخته شد صدای دبدبه کوس کوش
سپهر آبنوس کر کرانید آواز رعد بوق و مزمار از فلک دوار بر گذشت علت صحرا
وفاقت اصوات الجیوش ان ابتنوا بالحسین واصحابه من کل جانب صدای چادر شاه
سپاه بلند شد بگیرید حلقه زنید دور اصحاب حسین را چو دریای چین موج زد دشت جنگ
دراو صد هزاران شناور نهنگ جهان گرد بر شد ز دامان دشت زمین گرد دل گرد آن
سراسیمه گشت سم اسب بشکافت ناف زمین بلا چو شرر زد از شکاف زمین بزد
باد و پیچید گرد و غبار بشکر که خسرو تاجدار جهان تا جهان سر بسر تیره زمین پر نصب
آسمان چیره شد زعقهای افزادی پر ز بیم دل طفلکان حرم شد دو نیم بجستند
از جا همه یکسره چو ارباب کف صیاد آهو بره آه آه قامت قیامت آل الرسول
واخذت شمس الامامة فی الافول فاضطربت حرم الحسین وجرت دموع کل علیه
فسالت العبرات وطالت الزفرات فولولت الکربات وضجت المخدرات
الهی هیچ دشمنی قصد خانه کسی نکند مسلمانان شصت و چهار زن در میان خیمه‌ها نه شب
خوابیده نه قرار آرام گرفته لا ینقطع در گریه و لوند و ندبه نوگواری یکمرتبه صدای نقاره
جنگ شنیدند از این بچه دو سه ساله [illegible] مکرم شد آهوان حرم رم کردند هر یکی
در [illegible] زنی دوید یکی میگفت عمه چه خبر است یکی میگفت این چه هنگامه است دلها در
اضطراب جانها در التهاب روح ها در طیران همه در همراه کویان یکطرف بیمار
اشکبار یکطرف شیر خدا عمو شیر خوار الله اکبر باهذا الحادث الجلل فقد تزلزل
سهل الارض والجبل دل شیعه از برای همه زنان و دختران علی میسوزد دنیا از برای
عمر شان که آن وقت که دود آتش از دور خیمه‌ها بلند شد از یکطرف فریاد احرقوا
الخیم از یکسمت صدای انهبوا الخیم غارت کنید خیمه‌ها را بسوزانید خیمه‌ها را یکی چادر
از سرشان میکشید یکی معجر از سرشان میربود یکی خلخال از پاشان می‌برد یکی گوشوار

از کوششان میکنند یکی فریاد میکرد وا حسیناه یکی میکفت وا عباساه یکی وا محمداه
یکی وا علیاه وا فاطمتاه از قضیه که حضرت شهید شده بود هر وقت ناله زنان در حرم
بلند میشد امام تشنه کام برادرش عباس و نور دیده اش علی اکبر را میفرستاد زنان را ساکت
میکرد میفرمود بروید این عیال اطفال را ساکت کنید و قولا لهن ان البکاء والعویل امامکن
فلا تشمتن بی الاعداء بگوئید حالا گریه نکنید بزبان شماتت دشمن را بر سر من روا مدار
نکنید گریه وقت زاری است هنوز حسین زنده است عباس و اکبر و عون و جعفر شهادت
افوقت گریه کنید که بی کس میشوید بی پناه میگردید اساس سلطنت تمام تاراج میشود
جوانان که همه تمام بخاک و خون غلطند اسب صاحب مرده در خیمه می آید خوار و زار
میشوید شتر سوار میشوید آواره شهر و دیار میشوید بازارها میگردید خرابه منزل میکنید جای
نامحرم می بینید و شماتها میشنوید افوقت گریه کنید [illegible]
[illegible]
[illegible] از آمدن علی ابو الفضل و جناب علی اکبر بر در خیمه اندک تسلی از برای زنان حاصل
میشد [illegible] اگر آرام نمی گرفتند خود امام بدر خیام می آمد
تسلیه میداد هیچ میدانی در یک وقتی هم شد نه عباس بود و نه علی اکبر و نه سایر جوانان
در تسلیه زنان بر میشد و خود امام هم در میان معرکه مشغول قتال و جدال بود و مجال
بدر خیمه آمدن نداشت و فی المغار [illegible] و فی الخیام زلزلة و ولوله
اما افوقت که حضرت صدای شیون اهل حرم را شنید بالا بلند می آمد تکبیر میگفت
[illegible] وا انا بن رسول الله میکشید یعنی خواهر زینب زنده ام بچه ها را و زنها را
ساکت کن دختر امیر عرب همشیره حسین زینب صدای برادر میشنید معلوم است
در این وقت قلبش حاضر میشد یقین است به زنها میفرمود این صدای برادرم حسین است
این صدای تکبیر برادرم است زنها را ساکت میکرد باز سر بعمود خیمه میگذاشت
کالمتحیرة المدهوشة گوش میداد در شاید صدای برادر بشنود ای امان
دیگر صدای برادر نشنید وله شیهه ذوالجناح از پشت خیمه بلند شد محزون



بسم الله الرحمن الرحیم

همی آن شنیدی که در کربلا بخونریز سالار خیر الورا عمر لشکر آورد و جنگ آزمود
ولیکن ندانم چه چند و چه بود قال الفاضل القزوینی علیه الرحمه فالذی یظهر من الاخبار والآثار
وکتب السیر ان الجیش جیش عظیم وامرهم فخیم وضابطهم محکم وسیاستهم محکمة و کلمتهم
متفقه اما لو عاً او کرها سپاهی ببرد از مور و ملخ گرفته دشت و در و ریگ و شخ
تف دشت چو کوه [illegible] سپر بود و شمشیر و خفتان خود به پهنای گیتی ز مردان کین زمین
موج میزد چو دریای چین عدد لشکر مخالفین و چند شیاطین را چهار هزار گفته اند شش هزار نوشته
هفده هزار گفته اند بیست دو هزار ذکر کرده اند سی هزار خوانده اند پنجاه هزار گفته اند
هفتاد هزار نوشته اند صد و بیست و دو هزار نوشته اند الی چهار صد هزار لشکر هم نوشته اند
همه ناصبی زاده بد سرشت نه پروای دوزخ نه یاد بهشت شیاطین نهاد یزیدی
شعار همه کینه نژدان خونخوار همه ناسپاس و همه ناصبی همه تشنه خون سبط نبی از اهل
شام و حلب از خوارج تکریت ساباط موصل بصره مداین عراق حمیر دارم کنده مطرود
جثعم سکون عباده ربیعه مذحج خزاعی یربوع تغلب شاکریه خزنیه مسجدی زهره
رؤساء کوفه و عرفاء محلات شهر سوق اللیل سوق الناقه سوق البرین اهل حرفه اهل صنعت
نجاره حداد خیام بقال توشه بردار جرایز که داشت از اشرار در جهان ندیده
روزگار سنان سپر تیغ و خفتان خود سنان و کمان تیر و خشت عمود کمان بزه
تیر و سنگ عمود درفش و تبیره دف و بوق و نای همی برشد از چار فرسنگ جای
خروش و بانگ و خروش یلان نفیر شتر نعره پردلان ز ناموران همی خیمه خیمه غبار برکرده
کشیده [illegible] ور آن تاری از تیغهای [illegible] زمین پر ز نم بود هوا پر ز درفش رعد غرنده
میبرد هوش بگیر و بزن بند و بدار بکش پی پشت گاو زمین گشت خم فرو رفت بر زیر
گردون شکم اینهمه لشکر خونخوار بقصد کشتن شاه تشنه لبان سوار شدند دریغ از چوک
از بدن حسین بن [illegible] و سایر جوانان در از دم این تیرها و شمشیرها چاک چاک شد

امان از سخت قامت آن رعنا جوانان در خاک تیره یکسان شدند خود حضرت سید الشهداء علیه السلام فرمود و ابن سعد قد دما فی عنوة بجنود کو کوف الفا طالبین بیع عمر سعد از روی قصد شد قطرات باران بر سر من لشکر آورد آه اینهمه لشکر برای کشتن یک تن خدا الغریاد دل زینب و سایر زنان برسد معلوم است که در آن هنگامه چه احوال داشتند قال المفید علیه الرحمه کان علی میمنه عمرو بن الحجاج و علی میسرته شمر بن ذی الجوشن یعنی در آن روز عالم سوز عمر سعد دست راست لشکر را بعمرو بن حجاج سپرد چپ لشکر را شمر سردار نمود و بر سواران عروه بن قیس امیر شد و بر پیاده کان شبث بن ربعی سردار شد خود نا پاک در قلب لشکر قرار گرفت علمش را بدست درید غلامش سپرد سرکرده تیراندازان حصین بن نمیر محمد بن اشعث رئیس سنگ اندازان بود سردار بیلداران ابو ایوب غنوی سواد پیاده بهنا کف برقشداران آهن صد و بیست صف بر آمد خروش از دل نای کوس لبر کوفت اسلام دست فسوس فرو رفت یاقوت رخشان به قیر بپرید رنگ از رخ چرخ پیر از سپاه نصرت پناه حسینی روحی له الفداه اصحاب انصار یاران وفادار مستعد کارزار شدند اما عدد اصحاب امام علیه السلام مشهور ما بین خاصه و عامه هفتاد و دو تن است سی و دو نفر سواره چهل نفر پیاده بروایت مناقب ابن شهر آشوب هشتاد و دو نفر بودند بروایت عمده الطالب نیز هشتاد و دو تن است پیاده حمد الله مستوفی صاحب جزیده گفته هفده نفر از اهل بیت حضرت و صد تن از شیعیان و دوستان و غلامان بودند بروایت سبط ابن جوزی یکصد و چهل و پنج تن بودند بروایت حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه صد و پنجاه و چهار تن و پنجاه و چهار سوار بودند و صد تن پیاده بعضی هر چه بودند اصحاب بودند در عظما از رجال در مدح ایشان کتابها برغبت داوند و هم رجال استقبلوا جبال الحدید من الاسیاف والاسنة والسهام بغیر جنة بصدرهم و نحورهم و وجوهم همه بر سینجی سرا کرده بیت همه لغته جانهای شیرین لقب بزرگان شهر حجاز و عین بهر گوهر بدل گنج سخن همه شهره در مدحت مصطفی برهه و به تقوی و ترس خدا قال المفید و عبی الحسین علیه السلام اصحابه بعد صلوة





الفداة فجعل زهیر بن القین فی میمنة اصحابه و حبیب بن مظاهر فی میسرة اصحابه و اعطی رایته العباس بن علی اخاه یعنی بعد از نماز صبح آن قائد صفوف اهل ولا و سرور ایوان محنت و ابتلا تعبیه و صف آرائی سپاه خود فرمود صفی بر کشید از پی نام و ننگ در سد سکندر از او باخت رنگ صف آرا که باشد شهنشاه دین زمانه بر آن صف آفرین کنند زهیر بن قین را بر جوهت برد و داد از لشکر سمت راست بعد حبیب بن مظاهر اسد را پیش طلبید و او را سردار دست چپ گردانید جمعیت بیست تن از فرسان و شجاعان در زیر رایت زهیر بن قین و همچنین بیست تن دیگر در دست چپ قرار گرفتند صف کشیدند صفی کانهم بنیان مرصوص دم لشکر و خیر راه مانند سیر بود بستند قوم اذا اودوا لیوم ملمه والعتمرین من عش و مکودس مثل نعیم بن العجلان عمران بن کعب بن حارث الاشجعی حنظله بن عمر الشیبانی سوار بن ابی عمیر الفهمی کنانة بن عتیق ضرغامه بن مالک مجمع بن عبد الله العائذی جبلة بن علی الشیبانی عبد الرحمن بن عبد الله الارحبی عمرو بن عبد الله الجندعی قاسط بن زهیر کردش بن زهیر التغلبی عمرو بن کعب الانصاری عبد الله الغفاری عبد الرحمن بن عروة الغفاری عمار بن حسان الطائی زاهد مولی عمرو الخزاعی اسلم بن کثیر الازدی عبد الله و عبید الله بن ثبیت القیسی عمر بن الضبیعه مسعود بن حجاج عمار بن ابی سلامه الهمدانی عامر بن مسلم سیف بن مالک ظهیر بن بشر الخثعمی حیان بن حرث ظهیر بن سلیم بریر بن خضیر الهمدانی زهیر بن حسان الاسدی وهب بن عبد الله الکلبی عمرو بن خالد الازدی سعد بن حنظلة التمیمی عمیر بن عبد الله المذحجی نافع بن هلال البجلی مسلم بن عوسجة الاسدی عمرو بن قرظة الانصاری غلام ابی ذر الغفاری انیس بن معقل الاصبحی علی بن مظاهر یحیی بن کثیر الانصاری طرماح بن عدی مالک بن دودان هند بن ابی هند ابو ثمامة الصیداوی سعید بن عبد الله الحنفی سعید بن عبد الله الیزنی عمرو بن خالد الصیداوی حنظلة بن سعد الشامی سوید بن عمرو بن ابی المطاع عمرو بن مطاع الجعفی حجاج بن مسروق یحیی بن سلیم المازنی قرة بن ابی قرة الغفاری مالک بن انس المالکی ابراهیم بن حصین الازدی جنادة بن حارث الانصاری عمرو بن جناده معلی بن معلی معلی بن حنظله الغفاری عبد الرحمن عروه عابس شبیب الکری شوذب الغلام غلام ترک یزید بن المغفل ابو عمر النهشلی

روایت ابی مخنف

این اسماء شهداء را قدری بر جبر خواندن باعث زینت مجلس است اگر خوف از طول مجلس نداشته باشد و یا عجز از حفظ داشته باشد مناسب است بعضی از اسماء شهداء را ذکر سرد و این بنده بر مسند تمام ذکر میکردم و ترتیب این اسماء را باین تفصیل از کتاب مرحوم والد بزرگوارم الاحزان برداشتم و العلامه لذکتیب کثیره و از زیارت شهدا استخراج فرمود در آن کتاب مستطاب درج فرموده رحمة الله علیه

حبیب بن مظاهر
زهیر بن قین
کمال بن نافع

یزید بن مهاجر احمد بن محمد الهاشمی ده نفر از غلامان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و از انجمله سعد و نصر و سلیمان و قارب و منجح و محمد بن مقداد و عبدالله بن ابی جابر
قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرظه و عقبه این اصحاب و انصار و این
اعوان وفادار صف بستند سواره و پیاده از زیر علم زهیر تا زیر رایت حبیب بن مظاهر
ایستادند میمنه آراسته شد میسره پیراسته گشت شه انگه طلب کرد عباس را که آن دو
برق الماسی را هدیه پشت شاه و پناه سپاه بهر شورت شاه آن شهزاده خداداد دین
هادی بجرد بر شهید خدا غیرت داد کر ز عباس از لجه حیدری بنودش کرانمایه تر گوهری
که بودش ندیم و دبیر و مشیر علمدار و میر طلایه وزیر بیامد چه شمشاد لسته میان بدستی
عنان و بدستی سنان علم خواست پیش و بدادش بدست سپه کرد بر کوه پولاد پشت
ندیده نه بیند دگر چرخ پیر سر چتر خورشید در چنگ شیر لواء اعظم را بدست برادر سپرد
او را انقلب لشکر فرستاد مع اقاربه و عشیرته و اخوته و بنو اخوته گویا فرمود برادر امروز روز
آخر عمر من است و روز عید قربان من است اجبدرکین سر و جان من است قمر بنی هاشم
علم خورشید پرچم بدست گرفته روانه قلب لشکر شد خرامان علی اکبر از لب او یکی
هندی تیغ درشت او برافراخته قامت سرو سا بر دو میان و کیانی قبا بر میان
دیگر قاسم بن حسن عون بن علی جعفر بن علی عبدالله مسلم اولاد جعفر اولاد عقیل
جوانان علوی علامت هاشمی شهامت فاطمی فطرت حسنی حسب حسینی نسب علی
قامات کطوبی و قد دو کسدره سینا جوانان بالاسروسهی همه سبزپوشان
باغ نبی همه هاشمی گوهر و تاجدار همه عنبرین جعد و نسرین عذار همه یادگار علی در
نبرد همه شیربچه همه شیرمرد اگر شیر حق در جهان زیستی بدان گلرخان زار
بگریستی ابوطالب ار بودی و مطلب بر آن انجمن چاک کردی قبا بر فشردی
علمدار شاه چو انبوه پروین پی پشت ماه از آن سروها گشت زیر علم میان
خیابان باغ ارم یکی گفت الحیدر الصف شکن کجائی یکی سربرار از کفن
یکی گفت ایا دادر ای فاطمه تو را جا خالی در این دامه همه هنوز خدشان نرمیده
بپیچ توشان کشیده همه تازه سال همه نونهال بمیدان انیا مادرو هشتند خواهران





بچه هم ماردا شتند هم خواهرد اشتند مادرها شان خواهرها شان درمیان خیمه ها
نشسته بودند دست از جوانان فشان شسته بودند اندرون نه خیمه ها به تماشا قامت دلها
نظر میکردند ناله واه واه و اعلیاه بلند داشتند الحمد الله چه روز عالم سوزی بود ما نام
روز عید قربان حسین بود اگر پسر فاطمه در دهم ذی حجه در مکه نماند هر که سفند قربانی کشته
شتر نحر کنند و گاو ذبح کنند هر چه در دهم ذیحجه کرد در دهم عاشورا کرد اگر در آن منا قربانی کرد
در این منای ثانی قربانی کرد بعضی دعا گوی شیخ مجلسی در زادالمعاد گوشت اگر کسی بره یا میش قربانی کند باید شش
ار سر ماه کمتر نباشد و اگر گاو یا بز کند شتر باید پنج سال از یکسال کمتر نباشد اما قربانیان امام حسین علیه
نود ساله داشت هشتاد ساله داشت هفتاد ساله داشت شصت ساله داشت پنجاه ساله داشت چهل ساله
داشت سی و پنج ساله داشت سی ساله داشت هجده ساله داشت هفده ساله داشت سیزده
ساله داشت یازده ساله داشت چهار ساله داشت سه ساله داشت شش ماهه داشت فرمود اگر شتر
قربانی میکنید نحر کنید و اگر گاو و گوسفند قربانی میکنید ذبح کنید ذبح کدام است نحر کدام است
ذبح است از آنجا که حیوان را آب بدهند بعد بخوابانند و کارد بکشند قطع اوداج اربعه شود
و نحر آنست که حربه بموضع نحر فرو میزنند تا خون او تمام بیاید آه از سلطان امام جعفر صادق
فرمود ذبح جدی لا یذبح الکبش امام زمان فرمود السلام علی من هو نحره منحور نعمی
حور فاطمه را هم ذبح کردند و هم نحرش نمودند در وقت نحر شتر دعائی هم میخوانند و آن
دعا را خود حضرت خواند و فتیکه نیزه سنان بگلوی آقا فرو رفت خود حضرت فرمود بسم
و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یاد آن کسی که حیوان حالال در
دار و قطع سر از بدن کنید اما آن را و گفت فوالله لیکلیم نبرا قسم حضرت آه
بالبکو حرف میزد و فرصت نداد و سر را بریدند حرفش چه بود العطش بود بار کسی که هم
دیگر دارند سالی هر قربانی میکنند بعد گوشت قربانی را سه قسمت میکنند یک قسمت بهمسایگان
میدهند و یک قسمت بفقرا و درویشان میدهند و یک قسمت از برای خود نگاه میدارند آه بدن
نازپرور عزیز فاطمه را هم سه قسمت کردند سر را بشام بردند و سر را ساربان برید ممنوله
قسمت دیگر سه روز روی ریگ برهنه و عریان ملقی لا بلا غسل ولا کفن روی ریگهای کربلا ماند

# صف آرائی

بسم الله الرحمن الرحیم

لما اصبحت جند الله وحزبه وعباده المكرمين في الفئة اعني اصحاب
الحسين بن علي عليهما السلام بعد سهر الليل وفراق النوم وحيا الليوم وتهيئة
اسباب الحرب وادوات الطعن والضرب والتصميم على حفظ الحسين بحفظ
اللسان والعين والعزم على نثار الرؤس وبذل الارواح والنفوس في نصرة آل
احمد المختار والذب عن حريم الاطهار هنگام سپیده صبح صادق روز عاشورا که
وعده مهلت فرزند سعد بآخر رسید اسرافیل نکبه دمیدن صور مهیا شد قیامت آل محمد
برپا شد قامت قیامت اهل البیت وانكسرت سفن النجاة وفيها العلم
والعمل آمد مهر برج دین افتاب حجاز زخیمه برآمد برای نماز اصحاب انصار ابرار
اخیار از دنیا گذشته و باخرت پیوسته از جام وحدت نوشیده وزدل خرد شیده
مغفر ای دیگر بر سر نهادند زره های صبر بر تن پوشیده نقد جانها نثار شیرین برکف گرفتند
همه منتظر فرمان قضا جریان حسینی شدند بعد از نماز صبح شاهنشاه دنیا و آخرت صف
آرائی لشکر خود زنگ صف جلال خدای مجید رنگ صف عیان و نور ثبت چید
صف کبریائی خود آراسته جلال خدائی پدیدار شد صف آرا اربا شد شهنشاه
دین زمانه بر آن صف کند آفرین صفی برکشید از پی نام و ننگ در سد سکندر
از او باخت رنگ نظاره آن صف پر شکوه درخشنده خورشید سر زد ز کوه
وامرهم بان يصطفوا في النحو المفتوح من حصار الكرابيس وعين موقف الرؤس
والرئيس ومنزل الرجال من الفرسان ووضع لما يصنع كل منهم المعيار والميزان
این سیصین مختارین وای رجال مستشهدین این فرقه صوامین واین گروه قوامین
مطيعين منقادين مستعطين آئين عربيان عن اوطانهم و دیارهم در مقابل صد هزار

لشکر دشمن

---

# جسارت کوفیان بسید مظلومان

لشکر دشمن صف کشیده [2] پیش رو سپاه پشت سر خیمه‌گاه پیش رو صدای طبل نقاره
مدد پشت سر صدای ناله دختران بی‌پناه که بار فرمی‌شنیدند از آن سو هی ناله میکردند ای از نیو سکینه بر پرده ای
از آن سو در پیدار شیپور گوش از نیو شه شهربانو نهوش از آن ازدل زینب غمزده زفغان
مصعفر بخوان آرزوه سپیده نشسته ازواهه ای که کشتا فاطمه در شب پرتوی عاشورا امام
فرمود تا خیام را کنده دو مرتبه از سر نو برپا کردند مثل قلعه در میان او خالی باشد
ولی در سه سمت خیمه از زده بودند طرف راست و سمت چپ و پشت سر پیش رو باز بود
بطرف لشکر مخالفین و جیش معاندین بسمت رو باز بود در روز عاشورا اصحاب صف بستند
پشت خیام هم در شب عاشورا خندق کنده ریختند در میان او هیزم و چوب و نی
و قبیله صف قتال و جدال البته آن خندق را آتش زدند مبادا از پشت سر لشکر بخیمه‌گاه
بریزند تاخت و تاراج نمایند یکطرف حرارت آتش یکطرف حرارت آفتاب یکطرف
حرارت تشنگی که آب در خیمه نایاب بود دل نازک دختران آب بود بلغ العطش على الحسين
واصحابه وعياله والاطفاله زنان تشنگان بشور بعیوق میرسد فریاد العطش از نیا پاک
کربلا در سه هزار سقا در میان و میان لشکر این عمر سعد بود در تصرف لشکر و سپاه و دیو و دد را
سیراب میکردند اما خاتم زن قحط آب علیان کربلا [illegible] آتش خندق دید فریاد
برکشید یا حسین تعجلت بالنار في الدنيا قبل يوم القيمة یعنی ای حسین تعجیل کردی باتش در دنیا
پیش از آتش آخرت مسلم بن عوسجه را زهد اعوان دیارك حضرت تو خود است و به تیر دهان آن
شریر را بدوزد حضرت او را منع فرمود در امالی صدوق علیه الرحمه دیدم بعد از آنکه نائره
آتش خندق بلند شد شخصی از لشکر عمر سعد که نام او ابن ابی جویریه المزنی بود در لشکر عمر سعد اسم
صفوف بدید دست بر دست خود زد فریاد برکشید یا حسین واصحاب الحسين ابشروا بالنار
ای حسین و ای اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش دنیا که معجله کردید حضرت سر و الرحمن
این نامردکیت عرض کردند این ابن ابی جویریه دل مهربان آنحضرت بدرد آمد زبان بنفرین او باز کرد
گشاده فرمود اللهم اذقه عذاب النار في الدنيا یعنی خداوندا بچشان او را عذاب آتش

حمیدان کردی زمردان مرد
چشیده بگیتی بسی گرم و سرد
بزرگان با نام با آب و جاه
شناسنده رتبه خاص شاه
رسیدن قرین رخش برای ات
حیات و آه کورا همی با رخوات
بدست چپ آمد حبیب کهن
بکف تیغ تیز و بکردان کفن
علمدار و رقیب مانند کوه
دلیران و شیران [illegible] گروه
به پشت عباس بستند صف
سپرها بدوش و سنانها بکف
دورویه به بستند زاهن حصار
بر اه دشمنه بهنه کارزار
دل هوش [2] روات سفیده

از دنیا قبل از آتش آخرت هنوز امام دعا را تمام نکرده بود که فرس او در آب افتاده سوختی
و توسنی کرد سرنگون شد در آتش الخندق و جان پلیدش را تعجیل جهنم فرستاد نامردی دیگر از آن لشکر
شقاوت اثر حبیث شده نام او تمیم بن حصین فزاری بود فریاد برآورد یا حسین و اصحاب الحسین اما
ترون الی الماء ماء الفرات کانه بطون الحیتان ای حسین و ای کسان حسین نمی بینید
این آب فرات را در بشش که امیان موج میزند بخدا شما تشنه لب یک قطره از او نخواهید
آشامید تا آنکه شربت ناگوار مرگ را بچشید حضرت با نصرت پرسید و گفت اسم او در کفه
حضرت نفرین کرد اللهم اقتله عطشا فی هذا الیوم آسخن در دهان آن تشنه لب بود
نامرد را تشنگی غلبه کرد و الغرض تشنه شد و از اسب در غلطید زیر دست پا مرکب دشمن جان داد بدوزخ
براد شخصی دیگر از لشکر عمر سعد بدختر نام او را محمد بن اشعث بن قیس کندی میگفتند حبیث درمیان
فریاد برآورد یا حسین ای حرمة لک من رسول الله لیست لغیرک یعنی ای پسر فاطمه چه حرمت از تو
برسول خدا هست که دیگران ندارند شاه شهیدان این آیه را از قرآن تلاوت فرمود ان الله اصطفی
آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض الایه والله محمد از سلاله دودمان
حضرت خلیل است و من ذریه محمدم بعد سر بآسمان بلند کرد و مناجات کرد الهی محمد بن اشعث خواری و ذلت
مرا میخواهد در میان این لشکر قبل از سید من از سیمرکند خدایا او را ذلیل کن و دیگر در روز کار عزت
خوشحالی نبیند همان نفس از آه حضرت در دشکم برا و مستولی شد از مرکب بزیر آمد عقرب
جرار غیرت آن خونخوار را زود هلاک کرد انسیه سوختند و ذق مس المنوب الی ابو مخنف فقد ذلک
که اصحاب الحسین همینکه استجابت دعوات آنحضرت را دیدند اصحاب حضرت همه به تکبیر صدا بلند کردند
فقالوا یا العالمین دعوة ما اسرع اجابتها یعنی ای دعای مظلومی که زود بهدف اجابت رسید
و در آن بین منادی از بطنان آسمان ندا داد یا حسین تهنیک بالاجابة یا ابن بنت رسول الله
ای حسین ای پسر دختر رسول آخر الزمان بشارت باد ترا باستجابت دعا یعنی هرچه تو دعا کنی ما دعای تو را
مستجاب میکنیم ای جان تمام شیعیان تا قابلیت این جا گرفتند آن مولف بغداد
انیس رتبه و مقام بالاخره سه نفر از اصحاب تشنه جگر از لشکر جدا شوند زبان بموعظه
نصیحت آن لشکر گشودند و دل آن پاکیزه ضمیر بر بریر بن خضیر سر آمد با درد و غم باقی
فریاد کرده



فریاد برکشید یا قوم اتقوا الله از خدا بترسید حسین پسر این جسم و جان نبی و رخ خورده یک شیر از
زبان نبی مردم و خواهران و دختران وی بنید بیرح عفاف دختران وینید ایا فزاوش کردید آن نام
مناقب
کار خود را نوشید و طلبیدید حالا که تشریف آورده بکرا میبوداو را ابیر در یا ابن زیاد بسپارید فضحکوا
منه و رشقوه از کلام بریر لشکر خنده کا کردند و تیرباران نمودند بعد مسلم و بعد از او زهیر بن قین موعظه
نمود نمری نکرد بعد از انبیا شهداده دین و در دین پاک یعنی سبط سید لولاک امام آن کلام این خیره کرد
عمدة الطالب
دل تیره که از کوه بخاست ساختن دیو فرمود ناقه را بخوار آوردند بسرور سوار شد از برای موعظه عازم میدان
شد و قال محمد بن ابی طالب و تقدم الحسین علیه السلام حتی وقف بازاء القوم فجعل ینظر الی صفوفهم کانهم السیل
و نظر الی ابن سعد واقفا فی صنادید الکوفه شاهنشاه دنیا و آخرت و برادر و خلف شفاعت امت
در مقابل لشکر ایستاده فرکهی رسول خدا از بند شد حیان شیر دیدار او بنده حیات کف حیدر کار
جبل بجمع کجا میرود شاد آسمان از شکوه حسین بیاد بمبر تشنه حسین پس حضرت نگاه بر لشکر عمر سر انگرد
و صفوف قتال آراسته اند مثل سیل خونخوار بتموج در آمدند فقال الحمد لله الذی خلق الدنیا فجعلها دار
فناء و زوال متصرفة باهلها حالا بعد حال فالمغرور من غرته والشقی من فتنته فلا تغرنکم هذه الدنیا
فانها تقطع رجاء من رکن الیها و تخیب طمع من طمع فیها و اراکم قد اجتمعتم علی امر قد اسخطتم الله فیه
علیکم واعرض بوجهه الکریم عنکم واحل بکم نقمته وجنبکم رحمته فنعم الرب ربنا و بئس العبید
انتم اقررتم بالطاعة وآمنتم بالرسول محمد ثم انکم زحفتم الی ذریته وعترته تریدون قتلهم
لقد استحوذ علیکم الشیطان فانساکم ذکر الله العظیم حمد و سپاس خداوندی راست که خلق کرد دنیا را دار فنا
این دنیا را خانه فنا و زوال متصرف است از حالی بحالی پس مغرور کسی است که فریب خورد شقی کسی است
که در چار فتنه او شود ای مردم شما را مغرور نسازد این دنیا بدرستیکه این دنیا قطع میکند امید کسی را که باو میل کند
و امید و طمع کسی که او را دست طمع بسوی دراز کند و می بینم شما را جمع شده و متفق شده بر یک امری و بسبب او در غضب
خدا را او را آن امر بر خود و خداوند کریم روی رحمت از شما برگردانیده نقمت خدا بر شما حلال شد و رحمت
از شما برگشت چه خوب خدا است پروردگار ما چه بد بنده اید شما شما اقرار بطاعت آوردید و ایمان
آوردید برسول خدا محمد مصطفی بعد جمع شده اید شمشیر کشیده بسوی ذریه و عترت او اراده کشتن او لاد
پیغمبر دارید شیطان بر شما غالب شده خدا را از شما فراموش گردانید یاد شما برده فتبا لکم ولما تریدون
دار بر شما و بر اراده شما انا لله و انا الیه راجعون ما همه بسوی خدا رجعت خواهیم کرد هولاء قوم کفروا

## اظهار حسب و نسب نمودن حضرت ع

بعدا لیا نهم فبعدا للقوم الظالمین پس عمر سعد رو کرد بسران سپاه و دلاوران لشکر گفت چرا جواب
او را نمیدهید فانذر ابن ابیر این حسین پسر علی است بخدا اگر یک صبح تا شام سخن بگوید خسته نمیشود و
قطع سخن نمیکند جواب او را بگوئید شمر ناپاک لعنة الله علیه گفت یا حسین چه میگوئی با ما بفهمان مطلب در ادراک
حضرت فرمود اقول اتقوا الله ربکم ولا تقتلونی ای دلها شیعیان بسوزد و از برای غریبی تو آقا فدای
روحی یا حسین وعترتی حضرت فرمود ای شمر میگویم از خدا بترسید و مرا نکشید فانه لا یحل لکم قتلی
وانتهاک حرمتی آخر خون من بر شما حلال نیست چه که حرمت من جایز نیست آخر من پسر پیغمبر شما فانی
ابن بنت نبیکم نشنیده اید از پیغمبر خدا در حق حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند القوم عجله در کشتن من نکنید و بشنوید موعظه
مرا آنچه را در … است من بشما میگویم انصاف بدهید فاجمعوا رأیکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة آراء خود را
جمع بکنید تا عقلهای … بشنید مشورت کنید مبادا پشیمان شوید فاقضوا فی فانظروا من انا ببینید
من نسب بکه میرسانم جد من کیست مادر من کیست پدر من کیست برادرم کیست من کیستم ثم راجعوا الی انفسکم
وعاتبوها آنوقت با نفس خود عتاب کنید در ایا جایز است اینچنین کسی را کشتن و حرمت او را
بخون آغشتن پرده … شیفانش را پرده دری کردن ای شمر پسر سعد شما پدرم … عمر …
ویحکم اتطلبونی بقتیل منکم قتلته دارید شما از من مطالبه میکنید آیا کسی از شما را کشته ام او مال
استهلکته او بقصاص من جراحة یا مال شما را تلف کردم یا کسی را مجروح کرده ام دست از من غریب مظلوم
مظلوم بردارید … کسی جواب حضرت نداد بعد حضرت فریاد برکشید یا شبث
بن ربعی یا حجار بن ابجر یا قیس بن اشعث یا یزید بن الحرث شما بمن ننوشتید که ثمرها
رسیده درختان سبز و خرم است ما امامی نداریم حالا من آمدم چه میگوئید مقصود از کاغذ نامه
شما چیست قیس بن اشعث فریاد برکشید لاندری ما تقول ما نمیدانیم فهمیم تو چه میگوئی انزل
است میگوئیم بیا با پسرعمت بیعت کن آسوده باش خوب والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل
ولا اقر لکم اقرار العبید

## صف آرائی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

لما تقابل العسکران وضاقت ساحة المیدان وامتازت الرجال من الفرسان واخذ
الشجعان من المقتحمین فی الجولان لکن الرجال من المخالف زیادتان من الوف الفرسان
لکونهم محصورین فی حصار النیران لا یکترث المتروی مع الظمآن بلغ العطش الی الحسین واصحابه
وعیاله وصبیه واطفاله در صبح عاشورا همینکه لشکر هادی و لشکر طاغی حزب رحمن و حزب شیطان
در مقابل هم صف کشیدند نور ظلمت عقل و جهل در برابر هم جنود و سپاه آراسته شد میمنه و میسره و قلب
جناح کمینگاه ساقه لشکر پیراسته گشت در میمنه و میسره اقاموا الرایات فی مواضعها سپاهی بهم
یکدل و یکعنان زره دار با تیغ و تیر و سنان دل دشت آوردگه گشت تنگ برابر بهم شد دو صف
هر دو جنگ سپاه اندر آمد به یکدیگر چه دریا چنین موج زد دشت و در علم با علم شد ز کین روبروی
خورشید اسب یلان از دو سوی صف دشمن از چپ و راست چو ابر و چو کوه بیشمار اندر آمد گروه گروه زبانگ
درای و نفیر و هیون پر آوا شد این گنبد نیلگون ز نالیدن نای بر انجمن بجوشید خون دلیران بتن
بیابان همه از درفش و سنان چه دریای قلزم پر از بادبان ز خود و سنان آسمان پر درفش
ز سم ستوران زمین بخش بخش سواد خیم را سپاه عدو همچون … چون سیر … فرو … 
الاعلام وهیج الاقوام وجاءوا بالبوق والکوس وهو قمطریر عبوس وتسابق الثمان والاشوس
والوطیس والمرئوس واتی الزنادقة الناقوس فتواتر الخیل وانجمع و برق البوارق
وزمجر الرواعد علت صیحة الشاوش وخافت اصوات الجیوش ان اشتروا احیطوا بالحسین
واصحابه من کل جانب کالید الواحدة فجاءوا واحاطوا بالقلعة حتی جعلوها فی مثل الحلقة
علمهای سرخ و زرد و کبود و بنفش بجلوه در آوردند سپاه مانند مور و ملخ بجنبش در آمدند طبل جنگ بنوازش در آوردند
صدای دبدبه کوس و دهل و طنطنه ناقوس گوش سپهر آبنوس را کر گردانید آواز رعد و بوق و مزمار و ترنم طنبور
و تار از فلک دوار در گذشت آنچنان گرد و غبار از عرصه کارزار برخواست گوئی بر ابره افلاک بطانه
نیلگونی از اجزای خاک دوختند سپاه نصرت پناه چنین دم چنین لشکر و خیمه را مانند بود بستند
صف شاه آنچه رویین حصار بپولاد پوشان بدی سوار همه قبضه تیغ هندی بچنگ کمر بسته
دل نهاده بجنگ همه بر سپهی سرافکنده پشت همه نقد جان نثار این عرصه پس آنگاه صفوف

اهل بلا دشمه ایوان محنت وابتلا کلگون قبا عرصه کربلا امام شنه کام علیه الصلوة والسلام
دستار فرخنده آثار احمد مختار بر سر گذارده دراعه درر بر کرده بر ناقه انور سوار شد
عازم میدان گشت بیتی دو خورشید بود جهد یکی از زمین دگر ز سپهر بیامد میان دو لشکر
زخم رسولان حسان کرد یاد فلما تجلى وجهه لعرصة الهيجا جعلها غيره صنع السنا عنان در میان
سپاه افتاد صدا برآورد ناله شتران شیهه مرکبان آواز کوس جرید گوش هوش را ابعره فانصتهم
فابوا ان ينصتوا بسر هر آواز برادر اکه فی بجاچه خبر است چه بخالت آرام بگیرید گوش بدهید
سخن مرا بشنوید از جه باکه دلها که انقوم گوش بسخنان حضرت ندادند شاه مظلومان غمگین شد
البته حق دارد فرمود ویلکم ما علیکم ان تنصتوا الی از کروه بدکردار شما را چه میشود در گوش بسخن من
نمیدهید من شما را میخوانم براه راست و پیغمبر رشاد هر که اطاعت من کند از جمله مرشدین و هر که عصیان
کند از زمره هالکین است شما هیچ یک گوش بفرمایش من نمیدهید آری شکمهای شما از مال حرام پر شده است
و دل شما از زنگ ظلام گرفته است که ازین هم جمعیت برنا و پیر یک تن گوش بسخن دلپذیر من نمیدهید
همهمه میکردند حرف میزدند هیاهو مینمودند مخصوصاً صدا حضرت را نشنوند فتلاوم اصحاب عمر سعد
بی شکر یکدیگر را ملامت کردند ساکت شوید بروایتی حضرت باعجاز فرمود انصتوا ساکت باشید
همه ساکت شدند نفسها بعقب کشیده شد صدا برطرف منتفی صدا ایشان کوتاه گردند صدائی شنیده نشد
بجز صوت امام و ناله العطش دختران در میان خیام کردون احتشام بار امام علیه السلام خطبه
انشا فرمود مرحوم مفید علیه الرحمة میفرماید فلم یسمع متکلم قط قبله ولا بعده ابلغ منه فی منطق یکی خطبه
وعظ انشا کرد مروالمرشدا این گنبد لاجورد دل ز دشمن اشنا بازبان زبان سخن وحی را
ترجمان کتاب خدا گشت ناطق بحق جز تیر و تادیب و نظم و نسق چنان شد بیانش بحجت قرین
که پر زافرین شد زمان و زمین مخاطب اگر سنگ خارا بُدی اثر از نرد اشکار ابدی بالقوم امام حسین
سود چنان حرکت دم عیسی اندر یهود بعد فرمود ازجهه وسنا تبا لكم ايتها الجماعة وترحا افحين استصرختمونا
والهين فاصرخناكم موجفين سللتم علينا سيفا لنا في ايمانكم وحششتم علينا نارا
اقتدحناها على عدونا وعدوكم فاصبحتم البا لاعدائكم على اوليائكم بغير عدل افشوه
فيكم ولا امل اصبح لكم فيهم فهلا لكم الويلات تركتمونا والسيف مشيم والجاش طامن

والراي



والراي لما يستحصف ولكن اسرعتم اليها كطيرة الذباب وتداعيتم اليها كتهافت
الفراش فسحقا لكم يا عبيد الامة وشذاذ الاحزاب ونبذة الكتاب ومحرفي
الكلام وعصبة الاثام ونفثة الشيطان ومطفئي السنن اهؤلاء تعضدون وعنا
تتخاذلون اجل والله غدر فيكم قديم وشجت اليه اصولكم وتازرت اليه فروعكم
وكنتم اخبث ثمر شجى للناظر واكلة للغاصب الا وان الدعي ابن الدعي قد ركز
بين اثنتين بين السلة والذلة وهيهات منا الذلة يابى الله ذلك لنا ورسوله
والمؤمنين وحجور طابت وطهرت وانوف حمية ونفوس ابية من ان نؤثر طاعة
اللئام على مصارع الكرام والا زاحف بهذه الاسرة مع قلة العدد وخذلة
الناصر ثم اوصل كلامه بابيات ابي فروة بن مسيك المرادي فان نهزم فهزامون
قدما ٭ وان نغلب فغير مغلبينا وما ان طبنا جبن ولكن منايانا ودولة آخرينا
اذا ما الموت رفع عن اناس كلاكله اناخ باخرينا فافنى ذلكم سروات قومي كما
افنى القرون الاولينا فلو خلد الملوك اذا خلدنا ولو بقي الكرام اذن بقينا
فقل للشامتين بنا افيقوا سيلقى الشامتون كما لقينا ثم ايم الله لا تلبثون بعدها
الا كريث ما يركب الفرس حتى تدور بكم دور الرحى وتقلق بكم قلق المحور عهد
عهده الي ابي عن جدي فاجمعوا امركم وشركاءكم ثم لا يكن امركم عليكم غمة ثم اقضوا
الي ولا تنظرون اني توكلت على الله ربي وربكم ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها
ان ربي على صراط مستقيم بعد فرمود یکی از اصحابش کار عقبة بن سمعان اخرج الخرجين
الذين فيهما كتبهم بیاور خورجینی کاغذهای ایشان را که بیست چهار هزار نامه نوشته بودند با حضرت
مملو بود از کاغذهای ایشان نثرت بین يديه آورد در میان میدان ریخت روی زمین
اسم بر و صاحبان آن کاغذها را اغیر صورت خود را در زیر نقاب پنهان کرده بودند
اینست که میخوانی در زیارت لعنه الله علی امة تلقبت وقد رجت و نهیات علی قل
بعد حضرت یکان یکان را اسم برد که یا شبث بن ربعی یا حجار بن ابجر یا قیس بن الاشعث
یا یزید بن الحرث این کاغذ که شما نیست نوشته اید میوه ما رسیده درختها سبز شده

کسی جواب نداد پس حضرت فرمود ای گروه لشکر در کار من اندیشه کنید فکر کنید
خانچه رسم میان اعراب است از حسب و نسب سخن میگویند شما تفکر کنید ببینید من
کیستم و کیستم جدم کیست پدر من کیست مادر من کیست هوا و هوس را کنار بگذارید
با خود مشورت کنید ببینید پس در چه آئین و راه حلال است خون من بیگناه
اگر دین اسلام می پرورید چرا پرده شرم من میدرید نه من زاده حضرت حیدرم
نبی شما را پسر و دخترم من القوم تا در جهان بوده ام بجز آن کس من نیالوده ام
که باید زمن خون او خواستن بجنگ و بیکار برخواستن جواب حضرت را
سخنان نا ملایم گفتند و في تبر المذاب ثم نشر المصحف ونادي بينكم كتاب الله
قرآن بیرون آورد باز کرد فرمود میان من و شما این قرآن حکم باشد
بعد نفرین در باره شان فرمود اللهم احبس عنهم قطر السماء الی ما قال عليه السلام
ثم قال این عمر بن سعد بر بعد کجاست لشکر گفتند ای عمر پسر سعد ترا میطلبد
لعون مینداشت جواب حضرت را بگوید حضرت را ملاقات کند با کراه لابد
پیش آمد حضرت فرمود انت تقتلني تو سردار لشکر شدی در مرا بکشی بخیال آنکه
عبید الله زیاد حکومت ری و جرجان را بتو بدهد بخدا قسم بمقصود خود نمیرسی
روز خوش نه بینی بزودی می بینم سر تو را بریده اند در کوفه آویخته اند و اطفال
سنگ باران میکنند عمر سعد از سخنان حضرت در غضب شد رو از حضرت برگردانید و با لشکر
گفت با نتظار دن براحملوا باجمعکم انما هي اكلة واحدة چه انتظار میکشید حمله کنید
لقمه بیش نیست بحولت پس خاست آن سگ بر بالا بلندی ایستاده تمام لشکر آنحضرت را میدیدند
ثم مخدرات مستورات في الحجل آنحضرت را میدیدند و صدای آنحضرت را میشنیدند بر دات ایها الصدوق
فرمود تکیه بشمشیر داد و صدای بلند که همه لشکر شنیدند ندا فرمود یا اهل الكوفة شما بخدا
در زمین قسم میدهم ایا میدانید من کیستم همه لشکر گفتند بلی میدانیم فرمود آیا میدانید رسول خدا جد من است
گفتند آری فرمود شما را بخدا میدانید مادر من فاطمه زهرا است گفتند آری فرمود شما را قسم بخدا آیا میدانید
پدر من علی مرتضی است گفتند اللهم نعم فرمود شما را بخدا قسم میدانید این شمشیر پیغمبر است گفتند بلی

امالی صدوق

فرمود شما را بخدا



فرمود شما را بخدا آیا میدانید این عمامه پیغمبر است بر سر من گفتند اللهم نعم بعد فرمود فبم تستحلون
دمي ای بی مروت مردم پس چرا خون من غریب را حلال میدانید سر راه بر من چرا بسته اید
دل و جانم از کین چرا خسته اید این آب فرات چگونه شد بر دیو و دد حلال است و لیکن
بر من حرام است نا فرجام ساقی کوثر است حامی لوا و حمد است قسیم الجنة والنار است کسی کتاب
از لب من برید ز ساقی کوثر چه دارد امید در روز محشر و فزع اکبر گرد آفتاب بر تهدید خوف عذاب یوم الحساب
شفاعت میکنید و سیراب بنمایید بدین همه را بخواهد انا ابیر دم کوفه شما آب را امروز بر روی من بسته اید و دوال
عیال و اطفال را خسته اید گفتند یا حسین اینها که گفتی همه راست است کلی اما دست از تو بر نمیداریم
آب الحال تشنه بمیری فاخذ الحسين عليه السلام بطرف لحيته پس حضرت محاسن مبارک بدست گرفت
فرمود اشتد غضب الله على هذه العصابة الذين يريدون قتل ابن نبيهم ای قوم اراده دارند
پسر پیغمبر خود را بکشند سخنهای شاه جواب عدو شنیده اهل حرم مو بمو زبی شیده روان
بر آمد خروش سراپرده شاه آمد بجوش زدند از تف دل بزانو دو دست همی مویه کردند و کندند موی
کشیدند از آه بسی درد دل شوند خورشید با هلال چنان گریه کردند بر حال شاه که از ناله ماه
شد از رنگ آه صدای شیون از بانوان حرم بلند شد ان زنان و دختران که در پس پرده امامت
و دلالت نشو و نما شده بودند تمام مخدرات جلال و ربات حجال بودند ~~[illegible]~~ آن وقت
تن با سیری دادند چنان ضجه و شیون کردند که امام عليه السلام حالش دگرگون شد
علی اکبر آن سرو ناس را مه هاشمی برج عباس را فرستاد سوی حرم تا خروش کنندان
دل افسرده کان را خموش فرمود بروید زنان را ساکت کنید و قولا لهن ان البكاء امامكن
این گریه و افغان شما در میان دشمن نیست بجان خودم گریه بعد ازین بسیار خواهید کرد حالا
وقت گریه نیست شماتت دشمن را بر سر من نیاورید فسوزید از سوختن دل مرا انسازید زین
رو کار مشکل مرا بجز گاه رفتند شمشاد برد یکی همچو ما و دیگر همچو برد نشاندند آنکوش و فریاد
و آن آتش و آب آن باد را مولف گوید آری هیچ خانه جز بزرگ تر نشود و هیچ سامانی بر هم نخورد و عیال
مستلا بدست نامحرم گرفتار نشود آنکه یک دقیقه امام اهل حرم را گریان می بیند طاقت
نمی آورد آشفته و پریشان میشود از امان از زنان و اعراب برای بعضی تاراج بر خیمه
رفتند صدای الغلبه اعراب و خیمه ها بلند شد دست میزدند و لطمه ها بسر ها می کوفتند و ناله و حنین
نه حسینی نه عباسی نه علی اکبر و نه یاوری و نه یاد آوری روضه غارت خیام ساز است اللهم العن ظالمي آل محمد

روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چون اصبح الصباح واضاء بنوره ولاح نسیم صبح عاشورا دمید و آفتاب [illegible]
روز عالم سوز سر از شرق کشید دل امروز دل الاهل ان غم است [illegible]
جا ایزد چه در جهان غم آ زمین زمان بر زجوش آمده مگر خون یحیی بجوش آمده زدامان این خیمه
بی‌طناب برهنه سر آمد برون آفتاب صاح امین الله یا خیل الله ارکبوا و فی الجنة
ارغبوا منادی سماوی امین وحی الهی بشارت شهادت بگوش و جان زمرهٔ عاشقان
وگروه مشتاقان رسانید و از جناب ملک رقاب حسینی نیز اذن جانبازی باصحاب و جواب
داده شد پس تمام اصحاب انصار امام متوکلا علی الله و مسلما الامر مستعد کارزار شدند فرکب
المؤمنون والموحدون جوادهم وخیولهم ونشروا رایاتهم واصطفوا صفوفهم میمنة و میسرة
وقلبا وجناحین سواره و پیاده در مقابل سپهر [illegible] خیام با احتشام صف کشیدند دم لشکر کوفیان مانند سپهر [illegible]
بودند بسته و دوحی لهم الفداء نفر والحسین فیا لها من فئة فهم الرجال الاخیار والسادة الابرار
والمهاجرون والانصار اصحاب محمد المختار و شیعة علی الکرار الذین بسیوفهم فتحوا الامصار
و ذللوا الطغاة والکفار و ارضوا بفعالهم العزیز الغفار و باعوا انفسهم لله الواحد القهار
بجنات تجری من تحتها الانهار در میمنه سپاه نصرت پناه زهیر بن قین ایستاد و در میسره حبیب بن مظاهر
در قلب لشکر خسرو خورشید فهر قمر پیکر عباس تشنه جگر ایستاد سپاه کوفه و شام خون آشام صفوف
خود آراستند رجال کالجراد المنتشر والسیل المنحدر قد ارتجت الارض من الطبول
وصعقة صهیل الخیول والتقی الجمعان واصطدم الفریقان عظم البلاء واسودت
السماء و قدحت من حوافر الخیل الشرار وطمطم بحر الطغیان و کفروا بالرحمن اهل الکوفان
حمیت الحروب وعظمت الکروب والدماء علی الابدان کالاکباد قد جرت والاعین من کثرة
الغبار قد ربدت لم ینفع فی ذلک الیوم نصح الناصح ولا نیاحة النائح نمونهٔ محشر کبری بود روز عاشورا
بعد ار[illegible] صفوف طرفین و آراستگی سپاه صفین امام المشرقین و نور النیرین چراغ حرم
نیر عالمین شهید منبر محبت حسین غانم [illegible] الطغاة لئام را موعظه فرمود و دلالت بنور
[illegible] نکرد برگشت بر خیمه آمد و زناقه حوالی بزیر آمد عقبة بن سمعان اشتر را عقال نمود چنانچه

علامه



علامه قزوینی میفرماید لما تم احتجاج الامام وانتهی موعظته علیه السلام ولم ینجع لهؤلاء
اللئام بل لم تفدهم الا طغیانا وغرورا فلم یزدهم الا استکبارا و نفورا ساء المآل وضاق المجال
اینهمه مواعظ شافیه و نصایح وافیه اصلا بر آن سنگدلان اثر نکرد و فتنه کفر و طغیان [illegible] زیاد
شد ولی بروایت سید چون حضرت در خیمه رسید سر بآسمان بلند کرد و گفت اللهم انت
ثقتی فی کل کرب ورجائی فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من هم یضعف عنه
الفؤاد و یقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو وانزلته بک وشکوته الیک
رغبة منی عمن سواک ففرجته و کشفته و کفیته فانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة
ومنتهی کل رغبة بر شاهنشاه دنیا و آخرت امر عرصه تنگ شد و زبان و بیان [illegible]
یکطرف غوغای لشکر و استعداد سپاه از بر [illegible] تاخت تاراج یکطرف شیون اهل حرم [illegible]
مصراع مخمس حضرت بمشاهده احوال کفار حسرت بیمن بسیار کرد فبکی بکاء شدیدا عالیا پس گریست گریستن شدیدی بلند
و با آواز حزین فرمود اما من مغیث یغیثنا اما من مجیر یجیرنا اما من ناصر ینصرنا اما من طالب
الجنة فیذب عنا اما من خایف من عذاب الله تعالی فرحنا اما من معین فیکشف الکرب عنا آیا کسی
نیست [illegible] صحرا یار ما گردد کسی نیست [illegible] روز بفریاد آل محمد برسد کسی نیست [illegible] عترت
ادیمع مصطفی را پناه دهد کسی نیست [illegible] ترحم کند چون کلام صلوة الله علیه
فی مسامع الحر این آواز [illegible] و صوت جگر گداز حسینی بگوش حر [illegible] رسید دل [illegible]
[illegible] انبهر الحر من التحیر و غرق فی بحر التفکر واخذت [illegible]
وعلی فی [illegible] دم التشیع واخذ بیعه بید الرحمن وامنه من وسوسة الشیطان
قائلا له ان عبادی لیس لک علیهم سلطان چوان [illegible] دل حر گرد [illegible] بجوش
حمیت [illegible] کار کرد [illegible] چون کاه [illegible] دریای حیرت فرو رفت و در بحر فکرت
غرق شد [illegible] جذبه عنایت ربانی [illegible]
[illegible] خون حمیت [illegible] حرکت [illegible] دست رحمت رحمانی [illegible]
[illegible] روح [illegible] کارش بانجا رسید [illegible]
[illegible] بالهدایة ومجذوبا للعنایة [illegible] معراج السعادة فائزا بغیة الشهادة [illegible]
[illegible] من طاقت [illegible] ندارم [illegible]
این کلام را گفت [illegible] لشکر کفر [illegible]

و ناگه ز ظلمات آمد برون و یا از دل موج دریا نهنگ برون تاخت یونس ز کام نهنگ
در آمد برون از میان سپاه برانگیخت گرد از دل رزمگاه دمان از پی اش تیغ زن شیر سان بر
کف شاه پائی بزیر توکلی در امام نعلش سپید درخشان ز دامان شب و قبضهٔ خود را
از دور بنزدیک حضرت رسانید دستها بر سر گذارده عرض کرد ای نظر رحمت کردگار آلتوب التوبه
بخت برین در ترسانی زبد کرده خود پشیمانی دل اهل و عیال اطفال خورسال تو را من شکستم خود را از مرکب
بزیر انداخت صورت بر کف پای نازنین حضرت گذاشت هر کاک غلطید و هر صورت بکف
پای آنحضرت میمالید اصحاب انصار یاران جان نثار دور حضرت جمع شدند بحالت حر گریه
میکردند و حر دلاور لغزه میکشید و عرض میکرد یابن رسول الله مرا ببخش من بدکردم دل ذریهٔ فاطمه و سر راه بر تو کردم و نگذاشتم ترا ... ازین سرزمین بروی
را شکستم حالا آمدم جانم را فدای تو کنم و پسرم را فدای علی اکبر تو آقا آیا توبهٔ من قبول است حضرت
نازنین آورد سر حر را از روی خاک برداشت فرمود ای حر توبه تو قبول است و خدا از تو خطا بخشی آمرزگار است
حر از این سخن خوشحال شد فی الفور بر مرکب سوار شد خواست روانه میدان شود حضرت فرمود ای حر
هنوز تو تازه از راه رسیده و میهمان منی از فرزند او در لشکر خسرو تاجور شاه تشنه جگر بود بعد از حمله
اولی شهید شد جاء الفتی و الی الملک بار الهما نام و ننگ دید هر حرب بر زد و از لشکر او جدا شد و بلشکر
خدا پیوست مثل گرگ تیر خورده بر خود پیچید و تمام لشکر را پیش کشید دم قنبرو خونخوار تاراج
در دشت دریای مواج شد خیال کرد از آنکه بر دمید و خورشید یک نیزه بالا کشید علت
دبدبهٔ الطبل و الکوس و هاجت طنطنة الناقوس قال یا درید ادن رایتک و کرد بعلامتش
درید علم را پیش آورد و درید علم را پیشا پیش لشکر خونخوار کشید سالار کوفه عمر سعد نیز پیش آمد تیر و روایت لهوف
کمان از پیشخدمت طلبید تیر بکمان گذارد و خود تیر از جگر کشید و از مردم کوفه برنا و پیر و هید
این گواهی پیش امیر که آغاز من جنگ را ساختم بر در حسین تیر انداختم اشهد والی عند الامیر
انی اول من رمی + شهادت و هیه پیش امیر عبدالله زیاد اول کسیکه تیر بجانب خیام و
امام انداخت من بودم و اقبلت السهام من القوم کانها القطر شعبی از دوستان و شیعیان روضه ...
حضرت فرمایند در اول که شهادت میدهیم اول کسیکه از این لشکر و خیر لشکر چنین شد تو هستی عمر سعد
در غضب شد امر کرد انچه تیرانداز در لشکر بود تیر باران کردند و الرامین منهم ثمانیة الاف
هشت هزار تیرانداز در لشکر عمر سعد بود تمام تیر ها بچله کمان گذاردند بباریدند پیکان زهر آبدار
جدا از ابر باران بروز بهار کمانها چاچی فغان برکشید عقاب اجل بر ز اشیان پر کشید

بحمله



یکی زه گرفت یکی شست کند ز نازه برآمد بچرخ بلند تو گوئی بهار است و از ابر مرگ
بارد بجان دلیران تگرگ قال الفاضل القزوینی علیه الرحمه فعند ثبت اثر لما صار الجو
من کثرة السهام و النبلان کانه متلی باجنحة العقبان واستظلت ساحة الطفوف باجنحة طالمیف
المحفوف صار صف الامام هدفاً لهذه السهام و اصیب اکثرهم بالمعابل و النصال علت
صفوفا الرجال و تعقات الابطال و جاء الامر بالاقبال و تبط الایدی فی القتال
روی آسمان از کثرت تیر دشمنان سیاه شد زمین میدان سایه افکن انداخت صفوف امام هدف تیر
سهام صدری دلیران بلند شد اکثر دلاوران بجرح مقتل رسید قال الحسین علیه السلام لاصحابه قوموا قال الشیخ المفید
رحمکم الله الی الموت الذی لابد منه فان هذه السهام رسل القوم الیکم سید الشهدا از بیجائی
اهل کوفه غمگین شد و رو کرد باصحاب وفادار فرمود مستعد باشید ساخته کار زار باشید
بجا برخیزید از برای مرگ برای بدید از او که از دشمن این تیر های خدنگ پیام آورنده مارا
بجنگ در ائید دیجیه برنا و پیر برکه در از درنباشد گزیر همینکه اصحاب از دهان سرا گ اذن
قتال گرفتند بحرکت آمدند شیران بیشه هیجا و دلیران عرصه وغا بر لشکر عمر تیر باران
کردند عقابان هر جنگ کمین داشتند هم از دو جانب کمین داشتند هر گیره بهم ریخت چندان
عقاب بپوشید رخساره آفتاب کمان را چو گوش آمد سوی گوش ندانم چه گفتی که کرد خروش
رسید از آن هر دو پیغام تیر بگوش دلیران دگفتی بمیر دو پیکان تیر کین در هوا از دو سوی
بهم خوردی و جستی آتش از آن بسیار از اهل کوفه بجهنم رفتند و اصحاب امام هم کسی باقی نماند
الا اینکه هر نفر تیر دشمن شد خون شراره از حلقه زره میجوشید دلاوران اسلام و حامیان فرزند
خیر الانام دلیران دین ز رزم نمی پیچیدند و چون برگ از کوفیان ریختند عمرو بن حجاج بالشکری چون
دریای مواج از میمنه بر میسره امام حمله آوردند و شمر بن ذی الجوشن از میسره بر میمنهٔ اصحاب هجوم آوردند
نهنگ دریای فتح و ظفر عباس نامور با یک بیابکی دیو نعره چون رعد غرنده از جگر کشید علم خورشید
پرچم بر دست گرفته از قلب حرکت کرد فقدمت رایة العباس و تقدم امجاد الناس و کل
مهراس ثابت الاساس و تحرکت میمنة الزهیر فی فوج کانهم الصقور من الطیر
و حملت میسره حبیب بن مظاهر علی میمنه ذلک الفرعون الکافر این دو لشکر مثل
دو دریای اخضر بجوش و خروش آمدند مثل کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند هوا از گرد گاه از
گرد سیاه چون شعر شعرا سیاه شد آواز کوس و دم نای و رویین و نفیر از آن زلزله ساعة

شئ عظیم حجاب شبه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن برد لها
کشوده گشت هاج الهیاج وارتفع العجاج حتی صار النهار کاللیل الداج ووقع
الطلاطم فی ذلک البحر المواج وعلی اعوال الصوارم ورنین الرماح وکثر الاسنة
وانثر الارواح سکت ساحة الهیجا بسنابک خیول الجاذیر وصادت مشاعب ما کانت سبعا
لجبقات ارض المادیر بهم ریختند اردو ویر سیاه چکاچاک خنجر در آمد بماه ز هر سو بگرد دار
ارغنده مار سنان اندر آمد بچشم سوار پر بلند کمین خنجر خار گکاف در آمد ز لیث و بر آمد زناف
در آمد لب گرزه سیف جوش برون کرد مغز دلیران ز گوش یلان را ز سر برق شمشیر کین مغفر گذر کرد
بر پشت زین ز بس بود سنگ و باران تیر سراسیمه گشته بهرام و تیر خروش دلیران بکیوان رسید ز کوب
جد خون بعمان چکید تن کشته در زیر نعل سوار همی گشت با پنجه کارزار فتادی چو سر از تن خویش
بزنهار دادی بجیب بوس غابت الشمس فی غبار الغبراء وتحولت الغبراء من رشحات
الدماء الی الطینة الحمراء وصار العمود دقاق المغافر وحل الصدور اغمدة الخناجر
طارت اکر الروس فی ساحة الصفوف من وقع صولجان السیوف نجم سحاب الموت
علی الشاطی الایمن واستطار النفوس والارواح المالوفة من اوکار الکبد اه گرد از
فضای هیجا باوج فلک تیز گرد رسید عذار آفتاب در زیر نقاب غبار مستور گردید شمشیر
نازک شکاف بیک ضربت از فرق تا ناف میشکافت عباس بن علی منشور سرش علی و علی
در قتال میکوشید و علی اکبر کالنجم الثاقب والکوکب الطارق حمله میکرد قاسم بن حسن حملات
متعین میکرد عون بن علی مسلمان شیر دشت مبارزت گشت زیاده از بیست هزار جمعیت از لشکر
کوفه و شام بجهنم مقام نمودند و پنجاه تن از اصحاب حضرت در آن حمله اولی و ملحمه کبری شربت شهادت
نوشیدند ما بقی بمرز خمار رشده کعبها بر لبها آورد مع ذلک شکستی فاحش بر آن فرقه بد نام ترک
دادند لشکر رو بفرار نهادند بنه و خیمه خود که شد شقت اقمار المخبات والروس من وقع
الهندیات البارقه ودقت جماجم الروس من صاعقات اللبوسات الطارقه وادیرت
طواحین الحرب وانثرت نائرة الرمی والطعن والضرب تولوت الکوس وتعرید النفوس
حتی صار المعرکه کالابنوس ای مسلمان فعند ذلک صاح الحسین باعلی صوته اما من
مغیث یغیثنا لوجه الله اما من ذاب یذب عن حرم رسول الله صدای استغاثه وناله حضرت
بگوش مخدرات المحجبات فی السرادقات رسید فرلزلن فولولن وصحن ونحن وقلن وا حسیناه

صدای زنان



صدای زنان و شیون طفلکان بگوش حضرت رسید چون شور امام قرار از دل حضرت برد فعطف
الامام نحو الخیام اخذ الحسین علیه السلام بطرف لحیته امام بدر خیمه آمد ریش نازنین بدست گرفت
فرمود زنان من دختران من خواهران من بجان من آرام بگیرید شماتت دشمن را بر سر من نیارید
یعنی هنوز حسین زنده و فرو جاه حسین ای آه امان از ان وقتیکه نبود آتش بخیمه ها زند

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

چون در صبح عاشورا تعبیه سپاه طرفین شد لشکر عمر سعد بد اختر با عسکر ظفر اثر فرزند پیغمبر مقابل شد بی ملک ری مرد بی نام و ننگ در ان دشت کین با خدا داشت جنگ
بجودی گران خون پاک خدا عقب تار الله آمد چرا بجاری چنان خون دو عالم کم است
دریز دل پاک شد و الدم است در کمال بیچارگی و بیکسی و نهایت آبرو داری تشنگی رو برو امام
و اصحاب امام ایستادند آنچه خامس آل عبا و کلهم قاطبه عرصه کربلا موعظه و دلالت نمود ثمری و اثری
نبخشود بلکه بر کفر و طغیان شان افزود ولا یزید الظالمین الا خسارا آخر صبح واول جنگ
در صبیحه عاشورا شد دلهای محبین از بجاء القوم غلین شد سبحان الله ای ظلم جری علی اهل
المحراب والمحاب و ارباب الکتیبة والکتاب وفتیان الطعان والضراب ورجال
القب والقباب لملوک یوم الحساب سلاطین یوم الثواب والعقاب واحباس بنی
امیه منعوهم عن الطعام والشراب چه ظلم که بعید و چه تعدی که بعید در ان روز بصاحبان منبر و
محراب وقاریان کتاب رب الارباب آوردند پادشاهان روز محشر و ساقیان حوض کوثر را
از آب فرات منع کردند ثم ذبحوا تلک النفوس الزکیه وعفروا تلک الوجوه البدریه شاه
صف آرای محبین و خسرو جنود منقطعین اعنی سید الشهدا امام حسین هفتاد و دو تن یا بیشتر از سپاه
تشنه جگرش را آراسته میدان شهادت و جهاد و بزم محبت و وداد نمود خود در قلب لشکر بر اسپ تجرید
پیغمبر سوار شده و ایستاد قال الصادق علیه السلام انه قال سمعت ابی لما التقی الجمعی عمر بن سعد
وقامت الحروب انزل الله تعالی النصر حتی رفرف علی راس الحسین علیه السلام ثم خیر
بین النصر علی اعدائه وبین لقاء الله فاختار لقاء الله سید شفق و نیز تر شرق حضرت
صادق فرمود از پدرم حضرت باقر شنیدم وقتیکه تلاقی عسکرین شد یعنی مخالف و موالف
موالف و منافق در برابر هم روبرو شدند آغاز هنگامه قتال و ابتدای جنگ و جدال شد
~~بلکه بیابان درآمد بموج~~ ... در ان برت از بارگاه سپهر بیامد فرود نصر و نمود چهر
بگسترد پر بر سر شهریار بروئی چه اردی بهشت بهار نصر ملک بفرمان مالک الملوک باجنود

کتاب معالم الدین

۱۸۰

هزار ملک آمد پرها بر سر ضیاء گستر حسینی بافتند تبه گفت نصر از جان و فا دل مصطفی
جان شیر خدا ای پسر جمع خلاق اکبر تو را مخیر میان دو کار نموده یکی آنکه در این روز مظفر و فیروز
بر دشمن باشی و یا آنکه بلقاء خدا تعالی فائز شوی و جان نازنین بجان آفرین بسپری و اگر ظفر بخواهی
خلاق اکبر تو را ظفر میسر و از اجر تو درنم کم نگردد هم مقام شهادت و هم درجه شفاعت داری بنیز با ب
تو مسلم است امام تشنه لب فرمود ان الصبر یک مرا اشتیاق یزدان شدن آرزو است لب تشنه قربان شدن
آرزو است روا بر قربانی ارد یگر است پسر آیم این اکبر و جعفر است برادر اسیری اکبر در خورند زن
این دختران خواهران حاضرند بعد منصور ملک آنکه با چنین آنکه رد ملک جواب شنید ملائکه دیگر
صفا بعد صف قبیلا بعد قبیل جیلا بعد جیل از ثری تا ثریا از فرق تا قدم صف کشیده هر یک
پر افشانده منتظر فرمان حسینی گشتند تا که بیابان در آمد بموج پری آمد از پشت هم فوج فوج بالای
سرو بدر از ماه همه شاه را بنده نیکخواه از ان جوش آن استاره جبین ارم شد سراپا میدان
کین بپیش امام زبان آمدند بهم یکدل و یک زبان آمدند بگفتند بنده کان تو ایم دل از
مهر کهینه کان تو ایم بهم آمدیم از برای تو یار چه فرمان دهی ای تو ای شهریار تو شاه جهانی
ز جان تنت چرا تن بفرسایدت از جوشنت اگر آدمی خصم جان تو اند ملک با پری بنده کان
تو اند بفرمای خدمت کنون هر چه هست بما بندگان پیشه جز این نیست دارنده آسمان و زمین
اگر آنکه فرمان دهد شاه دین یکی دشمن شه بروی زمی نمانیم از دیو از آدمی ل

شه تشنه لب گفت با پادشا مهر بیا بید ازو از در ماه مهر که من شاد باشم و با خود ملک نه بیم در میان جدم رسول
مرا الفت جدم در آید میاب بر ما لکلزار هنود دری سحر خواب دیدم رسول خدای مرا اندر آغوش خود کرد جای
بیفشرد بر سینه خویش من ببوسید مابین چشمان من بگفتا مغول تیغ سنین تو خونت ببیند خدا
ان بسر و مانده در آفتاب سر بیتن و عارض از خون خضاب حریم تو را خواهت بیند بکار خرابه نشین جنازه سوار
کنون تشنه من در کنار فرات همی دست جان شسته از حیات بجو دشت بکذره آب کم سوی جد با قبت رو نما
شما سوی سرمنزل خود شوید کز این نامداران من شوید نه بینیه کشته جوانان من سر خود نهاده بدامان من
بحرگاه خاص من آتش زده رخ کوده کانم بخون ارزده زنگیو فتاده بخاک سیاه سنان دو در فرش علدار شاه
زنگیو شده آن شکار رخون جوانان سرین عذار زنگیوی جسین رعد دار خروشید که خداوند گار
زنگیو چه شیون کند بر سرم بسوزد دل سنگ بر خواهرم مرا طوق تسلیم بر گردن است ره آگهی شمار من است
خوش اندام خنجر کشد دشمنم بخون کلو غرقه سازد تنم بری بر شه تشنه قربان شدن براغ دل خویش بریان شدن

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

آنچه هم از اخبار و کلمات اخیار مستفاد میشود اینستکه از اول طلوع صبح روز
عاشورا تا زوال ظهر چهار حمله فیمابین عسکرین اعنی لشکر شاهنشاه دنیا و آخرت و حزب
النفاق دو حمله مغلوبه و دو حمله بمبارزت حملهٔ اولی بعد از نماز صبح صفوف آراسته
گشت و خامس آل عبا بموعظه اهل کوفه پرداخت ثمری نکرد جز اینکه حر ریاحی از لشکر عمر جدا شده
بلشکر ظفر اثر ملحق شد و ابن عمر سعد خود و شش هزار تیر انداز از اصحاب حضرت را تیر باران
کرده جنگ مغلوبه شد در آن حملهٔ عظمی و ملحمهٔ کبری پنجاه نفر از سپاه حضرت بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت
فائز شدند چهل تن از اصحاب و ده نفر از غلامان و تعداد اکثر لما انقضت الحملة الاولی
علی مدّها وسکنت الفورة والسورة بعد کدّها وشدّها وانجلی العجاج واستکن
الوهاج والتفح حرارة الیوم وبرد حمی الحموم فتراجع القوم بعد از آنکه این جنگ
مغلوبه منقضی شد و نائرهٔ جنگ و جدال منطفی گشت گرد غبار ساکن شد آتش هنگامهٔ کارزار
فرونشست بقی القتلی من الجانبین علی الطف منعفرین متلطخین بالدماء معفرین بالعراء
بیابان همه سر بسر کشته بود بخون دامن دشت آغشته بود که بوستان بود [illegible]
بشکفت گلها در او سرخ و زرد سپه لشکر کوفیان و حزب شیطان دست از جدال با اولیاء الله
کشیدند و بصفوف خود پیوستند بصف خود آمد علمدار شاه چو شیر دژآگین سوی شه کاه
دگر ره بران دسته بستند صف دلیران سنان عنانها بکف لم یلبثوا الا قلیلا لسقی الدواب وترویتها
وسقی بهم من ماء الفرات وتسویتها وتسویة الدروع والسلاح والسیوف والرماح والالات
بها قدر اهل کوفه بهنگام تنگ در مقام خود درنگ نمودند و اسبهای خود را سیراب نمودند و سلاح

دو لشکر بمقام خود رجعت کردند

جنگ خود را اصلاح نمودند ولی از ثبات قدم تمام دلاوران و شجاعت و دلاوری اصحاب آن سید رضوان الله
اهل کوفه متعجب گشتند ترس و بیم بر دل اهل کوفه [illegible] ایشان مستولی شد گمان نمی کردند که [illegible]
با صد هزار از نام داران برابری کنند از دور کم کم از اطراف تیر بجانب سپاه حضرت می آمد
و صدای طبل [illegible] اصحاب حضرت روحی لهم الفداء با آن قلیل جمعیت در همه جا [illegible]
شده دست از کار مانده مع ذلک پای ثبات فشردند و دو مرتبه صفوف خود را آراسته در حمله
دوم مبارزه نمود و جلادتها بخرج دادند که لم ینقل مثلها فی الاثر عند السالفین والغابرین
چنانچه مفید علیه الرحمه میفرماید که تمام اهل خبر خوشه چین خرمن مفید و حمل عمرو بن الحجاج علی
میمنة اصحاب الحسین فمن کان معه من اهل الکوفه فلما دنی من الحسین علیه السلام جثوا له
علی الرکب عمرو بن حجاج [illegible] سردار دست راست لشکر سعد بود از دلاوری و جلادت دلیران حسینی
حضرت [illegible] متحیر گردید از دست راست با لشکر خود حمله بر اصحاب حسین علیه السلام نمود
یکی گرد بر خواست از دست راست در بر آسمان نور خورشید کاست بگرد از کله خود [illegible] و تیغ
همی برق می جست [illegible] با این لشکر عمرو بن حجاج بمیمنه سپاه روآورد ز بس دلیر و سردار دست
راست حضرت بود از مرکب خود بزیر آمد سپر شیر ژیان [illegible] دامن زره را بر کمر زده غرق
آهن فولاد گشته بانگ بر سواران خود زد که از مرکبها بزیر آئید پیاده [illegible] سپر خود را
بر سر [illegible] با این دریای لشکر پیاده جنگ کنیم سواران ز اسبها فرود [illegible]
بجنبش [illegible] برفتند با نیزه های دراز [illegible] پیاده [illegible] بعد از آنکه عمرو بن حجاج
خود نزدیک اصحاب حضرت رسید فلما دنی من الحسین جثوا له علی الرکب زیرا اصحاب بزانو در آمده
و فی القاموس جثا کدعی ورمی جثوا وجثیا [illegible] جلس علی رکبتیه او قام علی اطراف اصابعه
جثوا له علی الرکب یعنی زانو بزمین گذاشتند و اشرعوا الرماح نحوهم فلم تقدم خیلهم
علی الرماح بزانو نشستند [illegible] کعب بر نهادند جان عزیز نیزه های خطی را بر
دست گرفتند در مقابل [illegible] ساختند مرد و مرکب از پیش می آمدند
از سر نیزه ها رم میکردند [illegible] فوق سنان در برابر چشم اسبان می آمد
دو دست خود [illegible] پس میرفتند [illegible] پیش می آمدند سواره از دحام

سواران

روات مفید

[illegible]

دلاوری
سواران و کثرت اسبان زمین میدان [illegible] عمرو بن حجاج فریاد بر کشید که ای چه
دیوانه [illegible] این چنین کار را در هیچ کارزار [illegible] ظهور نیابد [illegible] گروه سپاه
روسیاه خود را ای بی غیرت مردم یک مرتبه بر ایشان حمله کنید و این جمعیت
قلیل را در زیر سم مرکب بیندازید و نیزه ها را [illegible] بشکنید لشکر کوفه و شام
مرتبه دیگر از ننگ فرار مهمیز بر اسبان خود زدند جلادت [illegible] خود را
بخرج دادند اما از کثرت نیزه ها چون [illegible] یک مرکب یک قدم پیش
ننهاد ناچار عمرو بن حجاج و با نهایت خجالت رو برگردانیدند لشکر با اصحاب
حضرت [illegible] قال المفید فذهبت الخیل لترجع فرشقهم اصحاب الحسین
لشکر دشمن چون برگشتند دلیران دین و جان نثاران حسین بن امیر المؤمنین
نیزه ها بر زمین گذاشتند [illegible] ایشان رو به صفهای [illegible] تیر باران
کردند فقتل منهم رجالا [illegible] ز کوفه سپاه
که [illegible] کشته شد [illegible] [illegible]
آن عبد با تن خسته و لب تشنه و شکم گرسنه آن شیران دشت نبرد و آن جوانمردان
مرد و صف [illegible] کردند جان فدای شجاعت شان و فدای همت و غیرت [illegible]
[illegible] دارد و قتیکه عرب و شهامت ماند [illegible]
همان جوانمردان در صبح پایداری کردند و جان نثار نمودند حالا هم [illegible]
خاک [illegible] حضرت [illegible] گرد و شهامت خود [illegible]
فرمود یا مسلم بن عقیل [illegible]

کف [illegible] قدمهم و [illegible] علی مقابلة [illegible]
[illegible] العطش والطاهر الکبیر
المعرکة [illegible]
ومقابلة صدور [illegible]
ووجوههم [illegible]
لانهم بنیان مرصوص [illegible]
[illegible]
السیل [illegible]
مثله فی کتاب

فصرعوا منهم رجالا
وجرحوا منهم آخرین

بعد از حمله اولی دیگر حمله گری رو در صبح عاشورا واقع شد و در آن حمله پنجاه
از اصحاب وفادار و یاران جان نثار شهید شدند و در حمله ثانیه آن جلادت
و شجاعت را که از زهیر بن قین و یاران امام حسین دیدند از بیم سطوت و صولت
ایشان که خود لرزیدند از آن دستبرد دلیران شاه بی بیم برداشت کوفیان
خلافی بود اینکه هشت سوار مقابل شود تشنه با صد هزار سران سپه را از آن
خون آلوده شد چهره آوری دیگر باره عمر سعد بدنام و ننگ لشکر شقاوت اثر خود را
برای جنگ آراست تسویه صفوف و تسلیه سیوف نمودند سپاهی سراسر چو عفریت
جادو گروهی تا تن چو تنین تندر همه دشت پر موج خفتان جوش همه چرخ
پر برق شمشیر و خنجر درین هنگام حرب یزید یاحی در لشکر پادشاه تشنه جگر بود دید چنانچه
کوفی ناپاک شر را دید چنان کشید و از مرکب خود بزیر آمد نه مرکب را محکم بست و در حضور
سوار شد از صف جدا شمشیر خطی آبدار در دست گرفته آمد بیامد بر شاه گردون
سریر خم آورد و پشت و سر آورد و زیر بگفتا که ای سایه کردگار که یارب مبادی ملم
از روزگار پناه بلندی و پستی تویی خدا هستی هر چه هستی تویی زی تا ثریا الفر باشد
دو عالم یکی چون بخششت این رسول الله من آنم که حرکت آغاز کشت پیشانم
اینک بگذار رسانست که بنده ام با سر گناه بدل مهربان و طلب عذر خواه
چنان سر برارم ز شرمنده که در گردن کشیدم ز بنده که ندانستم ای من به ره خوار تو
که آخر به پیچاکشد کار تو تو در بارگاهت منم مشت خاک بر این خاک بخشی گرا به
چه باک چون اول کسی بر تو خروج کردم بودم فاذن لی ان اکون اول قتیل
اذن بده اول کسی در رکاب تو جان باخته باشد من باشم این را گفت و سر بزیر انداخت
مانند باران بهار گریست عزیز و جان شاه تشنه لبان از روی مهربانی نمود و در راه جان
تو مهمانان هنوز از بخت راه نیاسوده سزاوار است مهمان در راه میزبان جان بدهم
ببین دریا خیف را موج او بلا از یه دریا خونخوار بیرون بانهنگ بلا و امیاد از هر دریا

اژدهاو

سر فرود آورد عرض کرد ای آفتاب فلک امامت مغفرای دیگر شرمنده ام خداوندگار
تو من بنده ام شیوه بزرگواری دره پروری عفو ان است دیگر هر چه شما محبت بیشتر نمائید شرمندگی
من زیاده میشود خواهش دارم اذن و اجازت فرمائی که حر و اد این دریای جنگ فرو برم
بهم عیش رخ شهریار ابر آتش جنگ پروانه وار بیک شعله پا تا بسر سوزنی مجنون شد
عشق آموزمی شه تشنه را دیده شد پر ز نم برآورد از دل یکی ترزدم حر را دلاور را
اذن میدان داد آن شجاع یگانه مردمردانه دست انداخت خود از سر برداشت
با سر برهنه روی لشکر نماد و مرکب برانگیخت رخود کشته یگانه مانند مست کمندی بیاز
کمان بدست بیا فی یکی تیغش اندر کمر ابروی و لدار خوله زیر تر زره بر تن آن سوار دلیر
تو گفتی ثریاست بر برج شیر سپر بر پس پشت آن شهسوار چو ترکیب ماه از پس ابر بار
گیتی گر گری بزدی رهنمون بجست از این گنبد نیلگون همیکه بوسط میدان آمد مرکب بجولان
در آورد و تمام سپاه لشکر بنظاره آن دلاور بودند با سر برهنه در میان میدان نعره برکشید
و گفت انی انا الحر و ماوی الضیف اضربکم اعناقکم بالسیف عن خیر من
حل بارض الخیف اضربکم ولا اری من حیف و حر سرا فراز جنگ منم تخت
دلیران در ننگ منم من آن اژدها طبع شیر افکنم که یک دشت شیر است در جوشنم
هوا را شمشیر گریان کنم دل شیر در پیش بریان کنم الیجه چه وفا دای مردم بیحا مدار
شما برگ تماشیون کند لابه کردید و عجز نمودید این غریب مظلوم را از وطن دور کرد
بجار اکنه یاری و جان نثاری کنید ای بی مروت مردم از یاری شما گذشت چرا با او جنگ کنید
از این گذشته فرزند پیغمبر تشنه جگر است اهل حرم ناموس پیغمبر از تشنگی مثل ماهی در میان
آب میسوزند ساغر کوثر در حوض کوثر آب نوه از این گونه موعظه و نصیحت نمود عمر سعد
لعنت و نفرین نمود تیر انداز لشکر با شاره عمر حر دلیر را تیر باران کردند چنان تیر
بارید بر شیر دل حر باران ابر دی از او نشست جنگ آن نهنگ دریای تیغ و ظفر سر را
تاخت چون العقب لشکر انداخت در این اثنا از لشکر عمر سعد جوانی نامدار بودر پادر نمدار
مثل سیلاب از کوه بزیر آمد چه کوه نشسته بودار آرش تیغ تنها بادی بکشت تیغ برخود
آن بیباز دکان ببرد و ج گمیخت و برکف نهاد اورا مصعب بن یزید یا نشکند

برادر حر ریاحی از یک پدر و یک مادر و قتیکه مصعب از لشکر عمر سعد بیرون آمد چنانچه صدای کوس کرنای لشکر کوفه بلند شد بیکبار از کوفه مصعب با برادرش حر خیال جنگ و جدال دارد بدینچه ولادرن لشکر و گروهشان سیاه کردند تا گشید حیثم اکشود حر ریاحی چون چشم اش بر برادر افتاد رنگ از رخسارش پرید دل در برش طپید که آن مصعب برادر بجنگ او آید مصعب همینکه با برادر روبرو شد از اسب الغور بزیر آمد بیا از اسب برادر را رکاب گرفت دلش بوسه داد عرض کرد ای برادر حضر را من گمگشته شدی مرا از ظلمت کفر در چشمه حیوه معرفت رسانیدی امروز با تو موافقت کنم جان را فدای مظلوم حضرت کنم فردای قیامت هر دو گواه معامله یکدیگر باشیم با لیکدیگر از شفاعت حسین تشنه جگر بهره ور شویم حر دلاور از نخرکت برادر خرم خوشحال مشعوف مسرور شد از سر مرکب خم شد برادر را در بغل گرفته صورت مصعب را بوسید با واز گفتار شاد آمدی برادر نشاط مراد آمدی بدین تازه و نو در پیش آمدی مرا مرهم قلب ریش کردی بیا تا که از پی یکدیگر بهشت آوریم کلید سعادت بهشت آوریم دو دلیل پا پاس جان حسین بجوییم جنگ با دشمنان حسین حسین نور چشم و دل فاطمه است فروزنده محضر فاطمه است حسین زیب آغوش پیغمبر است لبان تشنه تر از نوش پیغمبر است مصعب عرض کرد برادر من خدمت پیغمبر مظلوم رسیده ام و جمال بشارتش را ندیده ام مرا ببر تا روی مبارکش را ببینم و قدم مبارکش را ببوسم بعد جان را بجان فدای مقدمش کنم حر ریاحی برادر را بحسین فی آوردن گفت یا دو تا برادرین دو برادر اگر شان دفاع خواهد حرم محترم ابو الفضل العباس حسین بن علی و شکر و دیر برادر شما مانده عرض کرد برادر تا که من تو را غریب و تنها به بینم یا رهروند از سپاه خیار عم دار من دیگر بچه کار آید حق ضاق صدر و هی الحیوة الدنیا دل ام از زنده کانی دنیا یک آمد الله ده تا جان فدای عرض مظلوم ست کنم

بسم الرحمن

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه خدا تعالی را دو سرا میباشد یکی فانی و آن را دنیا میگویند و دیگری باقی و او را عقبی خوانند اگر همت انسان عالی باشد قفقفهای آن سکینه منزل فانی سر فرو نیاورد و نظر بپادشاهی عالم باقی گمارد نظم ملک عقبی خواه کان خرم بود ذره زان ملک صد عالم بود جهد کن تا در میان این نشست ذره زان عالمت آید بدست ولی چگونه انسان دست از این عالم کوتاه نماید و حال آنکه سود اجب جاه در سویدای دل او خانه اخته کیست کانجا دو گرا فسونکار اهرمن نبرد کیست از جام فریش جرعه غفلت نخورد دنیا زنی است فریبنده و بسی شیر مردان را صید کند خود ساخته زالیست عذار و بسیار بهتان را بچرخ دارد در چاه بلا انداخته نظم رستم اوبر کف زال ستم بیژن او در تک چاه الم مصروی از تیغ جفا موج خون بغش آلوده بجولان پیرهن دل را باین متاع بیجا صد رنا منا خاطر مبارک را القید جاه و جلال مبتلا مساز بیت همای چون تو عالی قدر حرص استخوان تا کی دریغ آن سایه همت که بر مردار افکندی دامن تجود از غبار اغیار برفشاند و دست پا بر فرق خانه دنیا زدن کار هر بی سرمایه نیست همت بلند باشخص ار چند قربی شد آن ملکند و بلند همتان عالم و خردمندان اولاد آدم آگهی و روز عاشورا آن گروه در شنیدند و قصیده از جمله آنها حر بن یزید ریاحی بود صاحب مال و جلال و دارای اهل و عیال و شوکت و دولت و دیو بود از همه آنها در گذشت و هوس ناطمه بدولت سعادت کونین تصمیم نمود و در سعادت نشاتین حاصر کرد جان الفدای عشق و دو تباه قدرش و آمد حضرت سلطان دنیا و آخرت عرض کرد یا ابن رسول الله روحی لک الفداه دیشب که از قصر عبد الله با در نفس عم و سپاه بیرون می آمدم هاتفی مرا ندا داد ای حر ترا بحضور بشارت باد تو را ای حر بخیر من تعجب کنم در من قصد جنگ حضرت سید الشهداء هستم آن بهتر که دیشب در خواب رفتم پدرم را در خواب دیدم بعد از آن سیمای نظر کرد و بگفت ای پسر در

مقصد آن نما

روضه الشهداء

چه کاری بکنی برای خونریزی مرا آوردی بگفتم چه کردم ای انگلیاب بگفتا که
کرده ای شتاب بجرب چنین دست یازی کنی با آیین اسلام بازی کنی نظر پوشی از احترام
نبی کنی صید رنگ از کام نبی چه بدتر ز سوز از این حرمت که محمد احمد شود دشمنت
اگر شفاعت در کار خدا و رسول میخواهی ریاض رضوان و بهشت جاودان میطلبی با دشمنان
وی جنگ کن که خوشنود و رضامند ویست یا بن رسول الله اکنون خواب دوشین من تعبیر
آمده آن آرزو که دنیا را ذلیل کنم در حال و هنگام عیال همه در گذشتم دلیر بر قتال میخواهی
اذن پدر اول پسر خود را قربان کوی تو نمایم شه دین ز گفتار حر زار شد دو چشمش
چو ابر گهربار شد درین اثنا عمر سعد امر کرد جمعی از سپاه روسیاه نقابدار بر عزم حمله
کنند حر دلاور با چشم تر رو به پسر نیکو منظر کرد گفت پسر را بگفت ای جگرگوشه‌ام
برنیا و دیگر سراغ شام یکی تن بفرسای و دل کن چه شیر دلیر برین روبهان حمله کن هیچ
شیر مترس از چه شود ور عمر تو طی تو رفتی من آنک رسیدم ز پی علی بن حر دست پدر را بوسید
پا بحلقه رکاب گذشت نیزه خطی آبدار از زمین ربود بر قلب دشمن حمله کرد در اسب با
کوفیان زه تیر به پیچید از او عرصه دار دگر بر خفتان سنان تیر و گلیچه بیوار گرز گران
آهن از آهن نیش روی تیز سمندش گلگون بمیدان خنگ بود با چنین برنشا ور نهنگ جان
کوشش به نهانش در او آفرین درست با دشمنش مید دل باد از شاه شهید بر آن
نوجوان آفرین گسترید بجاه تن از مبارزان و دلیران لشکر را بجولان درفت و جمعی را بجولان
آغشت خلقی کثیر دور آن جوان بگرد ته را گرفته وقتی رعلان چو این حال را دید
برگشت بطرف اصحاب حضرت که حر ریاحی سر راه بر پسر گرفت برگرداند و خود با جمعی
اصحاب حضرت آمد بمعرکه بیانه ثار الغبار و ارتفع القسطل گرد و غبار چنان متصاعد گشت
در چشم احد را نمیدید در میان آن گرد و غبار فانقطعوا ولد الحر فبرح را قطعه قطعه کردند
و حملوه علی اطراف الرماح واشتغلنا بالصفاح گذشت بدان پسر ورا سر نیزه‌ها بسر
کردند و بدن را قطعه قطعه کردند یکی امن علی پسر و بوحیه بدان علی اکبر بود در عبارت مقصد
قطعو شیره ... ربا دیگار

رجز خواند و اعاد کرد
انا علی و انا ابن الحر
افدی حسینا من جمیع الشر
ارجو به الفوز لیوم الحشر
مع النبی و الامام الطهر

حر دلاور پسر از آنکه پسر پاکیزه منظر خود را فدای شاهزاده علی اکبر کرد با خود گفت
کنون نوبت کارزار من است خزان پسر شد بهار من است شوم مرغی در پرکشم زین
سرای شوم ناز پرورده را انفاس سپر از قلب لشکر نبرد پادشاه تشنه جگر آمد اذن
جنگ گرفت عازم میدان شد ز عقب اندر آمد بمیدان جنگ یکی تخته یعنی سنان تنگ
دل دشت کین مرکز کارزار بلرزید از هیبت آن سوار رنگ از رخسار لشکریان پرید
دلها در بر طپید گرد بنا کشیده چشم ها گشودند تماشای مردی و مردانگی او میکردند
ز جنبیدن ابلق سرفراز بر پرید چون عقاب از فراز چو خم داد آن نیزه مارسار
سپهر او زمین خواستی زینهار کمیتش خیال بود چالاک و تیز دو صد چرخ میخورد بر یک ستیز
چنبره عقابی گه هنگام دو ریزه و از اندیشه بردی گرو ز یک بار آن سطوت و صولت
با ... و مرکب برانگیخت و مبارز طلبید رجز خواندن آغاز کرد خروشی برآورد از
دل باه منم حر شیر اوژن رزمخواه منم شیر دل حر مردم ربای کز استم پیش ولی خدا

این دو شعر از الغوا لغارات
که در ترجمه اشعار حر گفته

منم شیر و شمشیر بران بدست    که دارد برابر شیر و شمشیر پای    چون عمر سعد بد نام و ننگ
حر را در میدان جنگ دید لرزه بروی افتاد دلش بپیچید یکی از مردان عرب را
صفوان بن حنظله کندی طلبید گفت برو حر را بنصیحت و ملامت بجانب ما
باز آر و اگر قبول نکند بشمشیر آبدار سرش از بدن بردار صفوان با ارادهٔ تمام و حیّ
لا کلام در برابر حر آمده گفت تو مرد عاقل و پردلی و از مردان مبارزی کاظم روا باشد
که از یزید برگردی و روی بامام حسین آری حر فرمود ای صفوان از خردمندی و فرزانگی
تو عجب است یزید را امید که او ناپاک فاسق است و این حسین که سبط سید لولاک است
از همه عیوبات پاک است دودش در بیان در علیست نور شریان مهر دلیست علم مطهر نور او
بنی آدم پرتو ظهور اوست مدح و وصفش از شرح و بیان بالاتر است هر چه میگویم
از آن والاتر است صفوان گفت منهم همین دانم و زیاده ازین نیز میشناسم اما
دولت و مال و جاه با یزیدست و مردم سپاهیم بار او ایاق و مرتبه و منصب جاید تقوی و طهارت
و علم و فضیلت بچه کار میآید حر دلاور فرمود ای خاک بر سرت را امید فانی و جیفه دنیا شربت شیرین
نمای جان ربا و نیاز امینونی    مصرع فردا است که نه خمار اکنون مستی صفوان در غضب شد
نیزه حواله سینه حر کرده حر نیز نیزه بر نیزه او افکند بر دانگه نیزه او را پاره پاره ساخت
در حال کرّی نیزه بر سینه زد و یک گز از پشتش بیرون رفت پس وی را از صدر زین
در ربود و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند افگنده بر زمینش زد چنانچه استخوانهاش
او ریزه ریزه شد خروش از لشکریان برآمد سه برادر صفوان بر حر حمله کردند هر سه
طعمه تیغ بیدریغ گشتند پس آن شهسوار عرصه هیجا خود را در میان لشکر انداخت
در آمد باد از الکوب لبین به خیمه خیمه غبار از زمین چکیدی از آن بیکران
همی زابر سر نیزه باران خون به هر جا که ایجی یافتی پراکنده کردی و بشکافتی
تو گفتی تن ماه زآهن بدی زره در برش چرخ جوشن بدی در آن تیغ داران جنگ از گرز
کار نیاورد آن پیکر پرور زیاده از پنجاه نفر از لشکر کفر را شربت شهادت چشانیدند
یکی از نامردان شمشیر بفرق حر زد و آورد میان دو گوش اسب رسید شکاف چون از سرو

بیکس

پیکر اسب وی آن کامل دین بگذشت حر مرکب بر کمیت ال شمشیر که کمتر از زین را از زین بعد
با فرق بر کمی زد مرکب برنش تاخت استخوانهاش را تو تیا ساخت لشکر کوفی از کینه
دست و قباحت آخته خنجر و تیغ بجانب حر راندند خسته و زخم گران بر جا طاق
ابروان گرو دار و آمد و گشت فی الحقیقه طاق رواق ایمان شکست حر خود را و مرکب را
عرقه خون دید از لشکر جدا شد خواست بلشکرگاه حضرت رجعت کند یزید بن
سفیان تمیمی سر راه بر حر گرفت و این ناپاک بیباک از جمله شجاعان مشهور
و مهتران معروف بود آن زمانی که تازه حر متوجه اردوی عرش اشتباه شد از لشکر عمر سعد جدا شده بود
و بخدمت امام حسین بیاید یزید بن سفیان گفت من دیدم که حر با لبس اسلحه از لشکر
رفته و اگر من عازم و آله فریبا فرار کرد و الا اگر میدیدم اکنون بیاری
و جان نثار حسین رود جان جانان نیزه بسینه اش خلیده ام هر آرزو بیاد دعوت
محرم بیساختم این نامرد انتظار میکشید تا وقتیکه حر دلاور جمعی از ولاوران عمر
و سران سپاه را کشته و بحکم تشنه میخواهند برگردد خون از سرو صورت خود و فرق
مرکب بشتاب دو روان میرود و حصین بن نمیر به یزید بن سفیان گفت که حر کرده ای از مسند است
این سوار که بود براد آرزو کار زار گفت ای نظر کن و الا آن میروم پیکر بت
جوشن او را اکنون بر فرش میسازم این بگفت مرکب بتاخت خود را در مقابل حر انداخت
نعره برکشید که ای حر کجا میروی هم او رو به نیرو قوت آمد بالان و مردی نیز گرد حر آن سفله
او حمله کرد چند جنگلی زیان و دیده خسته زینبد دلیریت آمد به آهنگ برو و زنده راه
جنگ او عنان را به پیچید شد با شنان در آویخت با او چو بهیر دیان کشودند
بازو و دیده چشم فکندند نیزه بر نیزه زد و خشم حر دلاور در غضب شد حیدر آسا و کرد نیزه
را بر کمر بند او زد از کمر بند تاشت به پیرون رفت از مرکب افکند بر زمین زد چنان
داد که چو به هرگز از آن سزاوار آن شقی ناپاک هلاک گردید لشکر کوفه هجوم آوردند
بر حر دلاور حمله بردند و گروه برافروخت تنور جنگ بجسید دشت کشت بد عرصه تنگ

بجمیع طرق مجلس الحکایات
لازم است والا
همان قدر بگو بیند که
یزید بن سفیان تمیمی
سر راه بر حر گرفت حر
برکشت او را بدار البوار
فرستاد

سر خنجر بران زجان دیده بست    سوی تیغ برنده آورد دست    کشید از وی
ز چاک غلاف    چو سیمرغ از آن گشت پنهان بقاف    ز نقش زدی برق تا پشت
زین    زابکش دیگر دل دشت کین    از شرشه شجاعت لشکر کفر را مانند گله روباه
پیش انداخت از عقب ایشان میتاخت بضرب آتش شمشیر دشمنان دین را
روانه جهنم میساخت عمر سعد لعون چون این جلادت و شجاعت را از
حر ملاحظه دید بانگ بر کشید برای چه جمعیت مردم وای بی غیرت لشکر اگر
این یکی کوه آهن باشد با شما صد هزار لشکر چه خواهد میکند اگر دست
شمشیر زدن ندارید تیر باران نمایید از گفته عمر سعد لشکر لعین دست به تیر و کمان
بردند بیکبار بر آن [illegible] فرو ریخت از چهار جانب خدنگ ز شست
در پیش و در چپ و راست خورشیده از چرخ چاچی بجواست [illegible] تیر بر تن
و بر مرکب [illegible] تیر بسیار بر مرکب حر وارد آمد طاقت حرکت از آب
فرزانه حر بدر رفت هرچه رکاب کشید قدم از قدم بر نداشت حر از حیات
و زندگانی محروم شد ایستاد و بازوی [illegible] بلا کرد [illegible] تیر پیکان بر مرد و مرکب
آمد و [illegible] خار پشت پر بر آورد ناگاه یک بیک از مرکب حر ریاحی را پیکر و
مرکب بر زمین افتاد و حر [illegible] و طاقتی ندانست مع ذلک از آن غیرت
که داشت از پهلو بر افراشت دشمن چون حر ریاحی را روی خاک دیدند دلیر
شدند از چهار سمت حمله آوردند آن شجاع نامدار از جا جستن کرد پیاده مشغول
جنگ شد شعله خشم جانان سوزش زبانه کشید و نایره غیرت افروزش اشتعال
پذیرفت به نیزه سینه را سوراخ میکرد به پیکان [illegible] می کرد وهو
یهجم کالاسد الغضبان ویومض البرق من فرند صارم فی ظلمة الغبار چون
سلطان الشهداء دید حر پیاده جنگ میکند اسب تازی با ساخت [illegible]
فرستاد حر سوار شد فاستبشر الحر بذلک و فرح و قبل الرکاب [illegible]

سقط کالنجم من برج السرج

واختفت

واختفت فی السحاب چه خورشید آن مه بدید سرکش چو باران بدامن چکید رکاب
ببوسید و بنهاد پای بپشت البرز زین کرد جای خود را در [illegible] تیر
را مثل مرغ از بدن دور انداخت ولکن زخمهای بدن از ستاره کان بیشتر داشت
خاک آلود تیر بر آورد خون چشمه [illegible] از آن جبهه او خون می ریخت ومع ذلک فرق
القوم بالصارم المهند وهو یزئر زئیر الاسد الملبد فانتشر العاثر
حوله بالکرة والفرة کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة او کانهم جراد
منتشر عصفت علیها ریح صرصر فی یوم نحس مستمر تنزع الناس کانهم
اعجاز نخل منقعر اذ صار [illegible] کهشیم المحتظر رسید نزد رسول
الله پیری است سواره پیاده و بالا دلپت در آمد بهم قلب برخاست غو یکی کف
روده یکی گفت او بیفکند و بردوخت آن تیغ زن همی تن ز تن و همی سر ز تن
چکاچاک خنجر طراق سپر نفیر [illegible] نالهٔ الحذر از قلب سپه چاره صف شکست را
و دی میسره آورد لشکر این کو جا بید [illegible] او را مردانه کرد تا کشتند سر
بر دوش زد فاراد الحر ان یعطف الی الحسین ویستقبله بوجه قرة العین
خواست از حربگاه رو ببارگاه امام آورد که یکی از لشکر بانگ برزد که ای صف
شکن نام بردار حر [illegible] کجا میروی ز بزم شهادت چرا میروی
فان الحور فی القصور علی السرر فی السرور ینتظرونک [illegible] واقبال
و یلتمسون تحلیل وصالک چون صوت [illegible] غیبی بگوش هوش حر رسید
ثم ذلک شوق الحر [illegible] صاحت المعرکة منها [illegible] رسید
یابن رسول الله تزوجت رسول خدا امیردم [illegible] پیغامی [illegible] فاطمه کربلا [illegible]
فرموده ای حر خوش باش که ما هم از عقب شما ایم [illegible] شمر علیه اللعنه
لشکر را سرزنش میکرد و [illegible]
دو تاپک یکی از پیش و یکی از پشت بر آمدند یکی از پشت شمشیر حواله فرق

چو انداخت چون برگشت که به جنگ کیست قسوره نیزه بسینه بکینه جوی نخوت
سنان سه پهلوی زهرآبدار در میدان سروسینه نامدار در آئینه پادشاهی
نشست حجابات کنج آلی گشت چو کاهی بعجوه کرد سر نیزه
از پشت چو سر بر زد که آن جوانمرد بود دست آن ... همچو نیا پاک
نیزه را او سینه چو گذاشت و بشکرد آن جوانمرد نیزه را از سینه خود کشید
خون مثل فواره از سینه چو برای آب همی مرگ بخت بروی زمین سرازیر شد
ابوایوب هم زخم کاری بر فرق آن شجاع نامور زد از مرکب افتاد نعره برآورد
یا ابن رسول الله ادرکنی الشیعه این نیزه و این شمشیر بر فرق و بسینه چو آمد دل تو را
میسوزاند یا آن تیر سه شعبه حرمله بر دل چو غازل عزیز زهرآلود بر جسم
آن خوب آن تیر را از پیش رنجبردن او حکم نشد آخر الامر خم شد آن تیر را
از پشت سر بر دل آورد و دیگر طاقت سواری نداشت از زین بر زمین افتاد در بین
افتادن بر زمین صالح بن وهب شمشیری بر فرق با بوالحسن زد طعنه نیزه
بر پهلوی آن سرور زد آنگاه فریاد کرد یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت خودرا
بجز سایه سرا در ابرا فراگرفت الا ای آقا که اندیشه کسی بود
بابالین آن امام زمین زمین گرفت سر یکی آن بود ...

تشنه کام هم سر راه بر ایشان گرفتند دم لشکر دخیبری مانند سیل روانه شد پیش پیش سپاه امام غواص بحار الحروب
عواد معاشرة الخطوب الشیخ المکرم البارع الاجد مسلم بن عوسجه الاسدی سحاب کرباروشتاو
زنشیران جنید رکاب او همراه مسلم رستم منش مردان هزبرتب در جوشن ان قتلوا اعطی فانه دولبید
من فرع قوم من ذری بنی اسد خرد و شید نامور رزم دوان کین بجنبید از رسم اسبان زمین غوغوق
شیور طبل و نای ستیزنده را کرد کم دست و پای واصحاب الحسین مع قلة العدة فی کمال الشدة دم
مع ذلک یشدون ویصولون ویضطرخون ویقتلون اصحاب حضرت با قلت عدت در کمال
شدت رزم میکردند و داد مردی مردانگی میدادند دران بحث از کینه بر سکال سنان بیع شدنافع
بن هلال حمیر لشکر از سپاه کوفه بکشم و جهر شیر وجیت تن از سپاه شاه کلگون کفن بخاک مسکن کردند
ازجمله نافع بن هلال وحماد بن انس وقاسم بن حبیب وشریح بن حبیب شهید راه سلطان شهیدان شدند
مسلم بن عوسجه از شهادت یاران غلغلی شه مثل شیر خشمگین حمله کرد بر آنجهت آن ابر آهنینه رنگ بیفشرد
پای و درآمد بجنگ به جوشن رزمی برو از شیر کجا پلنگان کند دلاور دران رزم از هر کجا جوشن
جوش همی جنگ نمود مسلم آنکه بکوش زرخی سوار بدو بیزار بیا نکه سپاهی سر همه کرد کف جنگ ازا بر ابکس
کوه چکید ز سر لاله بر لاله خون مسلم بچاو تن از کفار را بدار البوار فرستاد ولیکن چه فائده در هیچ
معرکه جو کوه آهن چهار صد هزار لشکر باشند شجاعان نامور و دلاوران مرد خانه بهم کنند اندر زخم
تیر و شمشیر محکم کوفیه بر سر و سکرش زدند بجای درستی در بدنش نماند ثم جرح جرحا منکرا من حد السیوف
وسقط منفصرا عن شامخ المعروف برخم کاری از مرکب در غلطید و دلش از تشنگی چاک و درونش از لب
تشنگی چاک چاک بروش پر از خون ازکرد و خاک شد تشنه کام را شربت الهی مرمضار کین شد
مسلم تن بالش تشنه جگر با حبیب مظاهر برسید بالین در آمد هنوز رمقی در تن باقی بود سایه مرحمت حسینی
برسر او گسترده شد قرار بحال آمد حضرت یا مسلم و منهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا
پس ای مسلم طائفه از یاران ما را اجر دریافت جمعی که زنده اند انتظار آن میبرند کی ما توانند تبدیل
از مسلم غم مخور و اندوه مدار در ما نیز از قفای تو میرسیم دبالکه مرزند سیر خدا خواهیم رسید مسلم القدر
طاقت توانائی نداشت در سر خود را بپای مبارک حضرت میگذارد و بسیار میگریست نگاه بصورت

شا

شهادت مسلم بن عوسجه اسدی

شاه تشنه لبان کرد وبیستی کرد یعنی خوشا برای عاشق جان نثار در دم رمش جان اثر انثار قدم جانان کرد
حبیب گفت ~~بشرك الله~~ ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز حزین گفت بشرك الله بخیر یعنی خدا
ترا بشارت خیر دهد من رفتم حبیب گفت ای مسلم اگر میدانستم در عبدالله تو زنده میمانم التماس وصیت
میکردم اما یقین دانم در همین دم بتو خواهم رسید ورخت هستی از این خرابه فانی خواهم برچید مسلم یک
سر از دل پر درد کشید بگ در دو چشم را بر حلقه زد و گفت وصیت من بتو اینست در دست از دامن
این غریب بر نداری و او را تنها نگذاری در پیش او جهاد کنی تا جان فدا سازی مظلومی شرکنی حبیب گفت برب الکعبه
که چنین خواهم کرد و این وصیت را بجا خواهم آورد مسلم او را دعا کرد حضرت از تحسان ایشان گریه میکرد
مسلم عرض کرد یا ابن رسول الله رفتم سلام ترا به پیغمبر رسانم و مژده آمدن تو را بدهم این را گفت
مرغ روحش از تن بشاخسار جنان پرواز کرد و حبیب فریاد و ناله بلند کرد مثل یاران او همه چهار دیده میگفتند
هنر ور سوار کجا شد کجا کو و فادار یار کجا شد کو خبر شهادت مسلم در میان اصحاب منتشر شد همه مجروح دل و ملول شدند
در خیمه مسلم کنیزکی بود خبر شهادت مسلم شنید از خیمه بیرون دوید صورت خراشید از دل خروش کشید و اسلاه
واسیداه وا مولای کردار کشیده چنکال شیر عرین بلند آسمان را گرد زمین کمی سلیمان دانی کرد نم چشمم تنگنای
کرده از افغان و شیون ازل تمام تکبیر در گرفتند درین بین پسر مسلم که یکتای روزی میدان آورد امام
علیه السلام فرمود ای جوان بازگرد در پدرت کشته شده تو نیز کشته میشوی مادرت تنها میماند بروی پرستاری
مادر کن خواهش برگرد مادرش فریاد کرد ای پسر اگر از این حرب بر گردی هرگز از تو خوشنود در میشوم
همینک بیا در خدا بجو پدرت جان شو مار غریب آنچه گردد من ترا فدای آقا زاده کا اکبر کن وارعقب پسر آمد
دادو ابر جان فدا کردن دل دهی میداد میگفت ای جان ما را از آتشکده تشنگی در همین ساعت
از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب در آمد بیست تن را بی سر ساخت وآخر از پای در افتاد
سرش را لشکر کوفه کنده و بطرف مادرش انداختند مادر دل سوخته پسر برداشت وآفرین گویان در روی
میکریست و در بوسه میداد و اکفال میکرد زار زار میگریست پس سر پسرش را انداخت زد بر ملعونی و او را کشت
آن شیر زن چوب میان خیمه عمود خیمه را کنده بیرون آمد ~~و گفت~~ انا عجوز سیدی ضعیفة
خاویة بالیة نحیفة اضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة پس دو نفر را کشت حضرت فرمود
از زن بر گرد جهاد بر زنان حرام است پس برگشت سر جگر گوشه پسر را در کنار برداشت نوحه خوانی بر آن کرد زار

روایت مجهول ابطال

۳
فقال الت رب اللهم لامتحن نولك
یعنی ملازم شمشیر بکرمن قیسته

روایت مجهول آمد

مشهور کرد گفت

همی گفت ای داور رهنمون امیدم گسست از زمانه کنون پسر کشته شوهر شهید و زنم کجا در کی آرام در کربه
رزم وطن دور و من زار و بی دست رس تو دادم خدایا بفریاد رس اینکه یک زن بود هیچ از شیون ماتم داشت
غم بیکسی و شهادت خود داشت خدا بفریاد آن مستمند چار زن برسد در چه و یالان سر کرده ان اسیر میان
نامردی شدند لیس من حالهم حق ولامن رجالهن ولی فلمثل هذا فليبك الباكون وليندب النادبون
مولف کتاب مستطاب عبد ابو تراب اقدام خلایق عباد فضال المحدثین تراب اقدام الواعظین صدر الدین
محمد ابن الفاضل العلامة القزوینی معروض رای برادران دینی و ایمانی و اخلاء روحانی میدارد
که خواستم در همین جا حکایت مسلم بن عوسجه رضوان الله علیه را ختم کنم و بمطلب دیگر اقدام نمایم
و اما چون شهادت مسلم و فرزند سعادتمند او را مرحوم والد الکرم الله نعمه و خلد بحر عنایته النعمه
نثر انتظاماً عربیاً و فارسیاً در هر مولفات خود تصنیف فرموده بطرز لطیف تالیف نموده حبذا این
کتاب مستطاب هر الفش کار عصا کوسی میکند و هر حرفش تاثیر نفس مسیحا می بخشد فراید فواید لبنان
قلم بر شته رقم جها انتظام نموده و معور رقه مطلب دلپذیر را نجامه حسن تقریر بر پرنیان بیان
و حریر تحریر ارتسام فرموده بر برت که هواس کلچین است چون صبا بسوی آن گلستان رو آمد
در کتاب ریاض عربیه احمر دکلک بنان نموده ولی شاهنامه جیحون بحر متقارب فارسی بیان فرموده
این گلزار ان گلشن است این در آن معدن است آه بی طایر هوشش چگونه طیار رسیده در بیان معانی
و گلچین نو قشس در بوستان دقایق چگونه سیار سکندر خیالش بسان پیاده در ظلمات خطوط
آب حیات معانیش تجاوزه و سلیمان خرد زبانش در وادی نمل حروفات چگونه در گفتگو است
این بنده شرمنده حیف آمد که بگذارم بگذرم و الواقعه معروض عرض نیاورم لا نرید منکم الجزاء
الا طلب المغفرة فی مجلس العزاء اللهم اغفر لمن استغفر لی بمحمد وعلی علیهما السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مسلم بن عوسجه اسدی یکی از اصحاب خاص و چاکران با اخلاص شاه مردان شیر یزدان
بود در غزوات لا سیما در غزوه آذربیجان کار عظیم کرده بود و کار بر مشرکان تنگ آورده بود
این مرد مردانه و شجاع یگانه از مضافات حرب خود را چون تیغ جوهر دار خود سرخ رو بیرون
آوردی و در جمال غزوات چون نیزه برق آثار سرافراز بودی کز او مغفر شکست بر سر

تا به



گردان رزم تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کارزار نه تنها در شجاعت طاق بود
بلکه در زهادت و عبادت مسلم آفاق بود چند نوبت قرآن را پیش
علی المرتضی که زنده بود و خود را به ان درجه آورده بود که امیر کلام امیر
او را برادر خواندی بی آقای من چنین عباد زاده را بجای کوفه و شام کشند چنین
شجاعان نامداران را بجولان کشند مبانام داران رستم توان که جان باختند اندران
هفتاد ان مبا شیر مردان حیدر هنر که لب تشنه بدرود کردند سر مگر بشمشیر کین
چاک شد سران بسته بند فتراک شد چنین گفت دانای خوارزم زاد که مسلم چو در راه شه سر نهاد
پسر بود او را یکی نورسید نهال فتنه بیار امید برگ پدر سوخت او را جگر فراغی
شد آن دو حه تازه بر بگرئید مانند ابر بهار دلش کند از جای بی اختیار بزد دست
تیغ کشید از نیام سوی دشت فرساخ اش برد تلخ کام فلک را دریغ آمد ان پای دوش
برو شاه لب تشنگان زو خروش صدای نورسیده جوان بازگرد پدر مرقورا کشته شد و نیز
تو نیز از شور خاک سایه سرت غریبت و بیکسی شود مادرت زن شوی مرده بداغ پسر
بغربت چه سازد مصیبت نگر ازین جنگ در زیست تدبیر کن پرستاری مادر پیرکن چه با
تو شد کشته در کارزار تو فرزند پسران از او یادگار تو شاخ فزا تمین در بن کرم روز
شوخ تنگ بر باغبان دلسوز یگانه گرامی برافروزه راه لغزان شاه بر آشفته
بر گردد از نیم راه جگر خسته آمد ز پی مادرش کشیده نقاب و گشوده سرش بگفت
ای یگانه نکه بر مگرد سر نام مسلم نیا در نگرد پسر گو پدر راه دار مگر کند یکتا را
نشان پدر وگرنه مرا در اگر پاک نیست تو بیگانه خون در آن پاک نیست پدرت
آن دلیر گرامی مرد فدا ساخت جان را بدست نبرد تو هم گوشه ان سر بادت هوای
شهادت صبر باید زگفتار شد دل مردان زجنگ گر از بهر نام و گر از بهر ننگ شد
ایقول با چه نکو یدمی قرار دل من بجو یدمی فزدلت بر بند کان لطف شاه تو از
کف منه رسم آئین راه محو خواهیم کر تو را مادرم مر من زاتم و هب کلثم جوانی بالا

بگو ای سرو برش سیم رخسار خون تذرو بیاورد دامن کشان مادرش فدا گردید علی
اکبرش تو را ای زمین گردم ای رنگ ماه فدای سر شاه و فرزند شاه پسر چون ز مادر
نصیحت شنید بزد دست و تیغ از میان برکشید درآمد بمیدان همچو اجل روان
از پی اش مادر وا عذل همی گفت هین ای مهر وم ای بچه شیر بزن تیغ و خون پدر را بگیر
دل از تشنگی هیچ غمگین مدار همین دم ز کوثر شوی شادخوار درآویخت با کوفیان
نورسید چو از باد آتش همی بردمید مرادا همی گوش مادر بزن فدای تو بادا سر و جان من
مر آن شیر پرورده در کفش بیفکند از کوفیان بیست کس دلش ز آتش تشنگی شد کباب
شه نوم بازوی پولاد تاب زدندش بر تیغ جفا از کمین بخاک اندر آمد سر نازنین بریدند با خنجر
کین سرش نظاره بر آن حال ادمادرش سر شوخ گان بود نا رفته جان فکندند [illegible] حبیب آن
زا آلوده خون کاهد و غبغبش گرفت دو سید در اشنر چنان شیونی کرد در قتلگاه [illegible]
گر شد از دو سیاه سر خونچکان پسر در کنار بسوی خیمه خویش برگشت زار همی گفت کای داور رهنمون
امیدم گسست از زمانه کنون پسر کشته شویم شهید و زنم کجا رود آرم در این [illegible] وطن دور [illegible] زار
بدست [illegible] خدایا بعز [illegible] مؤلف گوید داغ اولاد بد چیزیست جگر را سوراخ میکند
خدا [illegible] در حضور حیوانات حیوانی را ذبح نکنید خدا اکبر این روایت راست نباشد و علی
در کتاب ینابیع [illegible] از اکبر [illegible] نشنیدم در حضور لیلی سر علی اکبر را بریدند و در حضور مادر
قاسم سر قاسم را بریدند علی ما سمعت والعهدة علیه منقذ بن مره عبدی را در حضور مختار
وفادار آوردند پرسید حرامزاده تو در صحرای کربلا چه کردی گفت امیر تا نه سیزده ساله حسین را هم
همان که بسم شمشیر بر فرق علی اکبر زدم و در حضور مادرش سر پسر را از بدن جدا کردم مردم شمشیرها
کشیدند [illegible] آن ملعون را قطعه قطعه کنند مختار فرمود صبر کنید [illegible] سوالی دارم فرمود بیرون

در حضور



در حضور مادر سر پسر را بریدی رحم بر حال آن مادر نکردی منقذ سر بزیر انداخت مختار فرمود هیچ
سخن لیلی به تو گفت یا هیچ نفرین کرد مرا امروز من دعای او را مستجاب کنم گفت امیر نفرین نکرد اما
یک سخن گفت که جگرم را شرحه شرحه کرد ای امیر وقتیکه سر پسرش را بریدم روانه شدم دیدم لیلی در پشت
سر من می آید و میگوید ای حرامزاده یک مرتبه دیگر سر جوانم مرا بده تا وداعش کنم الا لعنة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

در کتاب مستطاب من لا یحضره الفقیه از حضرت اشرف [illegible] صلی الله علیه و آله منقول است
مثل الصلوة کمثل عمود الفسطاط اذا ثبت العمود ثبت الاطناب والاوتاد
والغشاء و اذا انکسر العمود لم ینفع وتد ولا طنب ولا غشاء خلاصه مضمون آنکه
نماز مانند ستون خیمه است چون آن برپاست طنابها و میخها و پرده خیمه نیز برجاست
و چون ستون شکست اینها همه بی فایده است سبحان الله چه غافل [illegible] بدانست آدمی که
اگر در عمری یکبار بخدمت پادشاهی یا حاکم دیاری که اطلاق نام پادشاهی بر ایشان از روی
مجاز است و [illegible] دولت و فرمان فرمائی بر سر ایشان [illegible] عاریت است رسید
و با او دو سه کلمه سخن کند سالها با آن می نازد و آن را مناط شرف و اعتبار خود میسازد
و بشأن [illegible] روزی اقلا پنج بار انوار سعادت تکلیف عبادت بر ساحت جلالش [illegible] باید

و بدرگاه پادشاه پادشاهان بار می یابد با خداوند بی نیاز بالمشافهه راز میگوید و مطالب دوجهانی خود را از جناب احدیت باز میجوید و بیچارگان رکوع کوی فرخنده که از میدان سبزه میربایید و بوسیله قیام و قعود دربارگاه قرب الهی با خاصان آن درگاه نشست و برخواست مینماید و از چنین سعادتی در دیر امید گشته اکثر اوقات ساهی و غافل و در ادای آن کاهل میباشد و بعد از انکه باکراه تمام تن بادای آن در داد و بقصد جز تقلید که از سر بار گذارش آن را برم دوش طبیعت گذاشته همت قاصرش مگر مقصور بر آن گردد که زود بانجام رساند و خود را از شغلی آن سبکبار گرداند و با خود نمی اندیشد در دیراچ قسم دو دلی دوی داده و در خدمت چگونه پادشاهی ایستاده رباعی ای انکه نباشد از نمازت جز نام طاعت ببرت همین قعود است و قیام از بس بره خدا سبکتری تو تکبیر نگفته داری انداز سلام و حال انکه در جامع الاخبار از حضرت سرور اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار حدیثی منقول است و حاصل مضمونش اینست بدرستیکه هر چیز را زینتی است و زینت اسلام نماز پنجگانه است هر چیز را رکنی است رکن ایمان نماز پنجگانه است هر چیز را چراغیست چراغ دل مومن نماز پنجگانه است هر چیز را قیمتی است قیمت بهشت نماز پنجگانه است هر چیز را براتی است برات مومن از آتش نماز پنجگانه است هر چیز را امانی است امان مومن از بریدن و قطع شدن از رحمت خدا نماز است خیر دنیا و آخرت در نماز است و نماز جدا میشود کافر از مومن و مخلص از منافق و آن ستون دین است و زینت اسلام است و از گفتن حبیب با حبیب و رو داشدن حاجت است و توبه قبول کننده است و بار کردن نعمت و برکت در مال است و وسعت روزی است و نور دعوت و دوست مومن است و طلب نزول رحمت است و استجابت دعوت است و سبب استغفار ملائکه است و باعث رغم انف ملحدین است و قهر و خشم شیاطین است و خوشحالی مومنین است و کفاره گناهان و حصار مال است و سبب قبول شهادت است و آبادی مسجد است و زینت شهر است و قرب بخدا تعالی و فخر است و طلب بیابان قهر و نار جنت است و مهر حور العین است و کاشتی

از حضرت



درخشان بهشت است و هیبت در پیش فاجرانست و نثار رحمت از جانب خدا تعالی در شافع یوم المحشر صلی الله علیه و آله نور است و میفرمودند قرة عینی فی الصلوة روشنی چشم من در نماز است یعنی چشم من بان روشن و خاطرم شکفته و مسرور میگردد و اینقدر شعار سرور اشرف کائنات و عمکنات درباره صلوة فرموده و ربک مجلس مجلس بانجام میرسد مجملا اینقدر بدان و کسیکه چیز را دوست داشته باشد همیشه با او است بیاد او است در فکر او است در جستجوی او است پیغمبر اکرم و نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم اظهر نماز را دوست میداشت و در دم رفتن و هنگام جان سپردن در خیال نماز بود و شنوده آخر کلام حضرت خیر الانام الصلوة الصلوة بود مثل اینکه مولای سقیان روشنی بخش دیده مومنان اسد الله الغالب صلوة الله علیه شوق ملاقات پروردگار را دوست میداشت و لا زال مترصد این بوده از این محنت آباد دنیا رو بسلطنت آباد عقبا تشریف فرما شود و از صدمات محن و فتن خلاص شود و منتظر این بوده در وقت رفتن اخر کلام الحسن این شد فزت برب الکعبه یعنی فائز شدم بخدای کعبه از دست مردم جانم خلاص شدم همچنین امام متقی حضرت حسن صلوات الله علیه ادهم از کثرت صدمات و مصیبات مشتاق ملاقات پروردگار بود این بود در وقت رفتنش متصدر سکینت بالرفیق الاعلی اما جرعه نوش جام بلا شهید کربلا سید الشهدا شعارش را دوست میداشت و همت برآمرزش امت گناهکار میگماشت تا آن دم آخر میفرمود الهی مقصود تقدیمی وفای بعهد خود کردم سر دادم پیکر دادم اکبر دادم اصغر دادم خواهر دادم دختر دادم الهی شیعه پدرم امتان جدم این سخن نهانی آنحضرت بود اما آنکه آشکارا هم بیک فرمایشی میکرد و آخر کلام آنحضرت بود و میفرمود العطش العطش یا قوم اسقونی شربة من الماء فقد تفتت کبدی من الظماء اسقونی قبل طلوع جانی

بوحجب ای مردم جگرم سوخت کباب شد بمروت مردم آبم بدهید حالا میدهم پیش جان را دله بجرعه آب بدهید غواص بحار اخبار مجلسی در بحار

میفرماید که شمر و سنان هر دو حاضر بودند یعنی عمر سعد فرستاده بود از برای آنکه
کار حضرت را تمام کنند وقتی رسیدند در آخر رمق آنحضرت بود که بلوک لسانه من
العطش ویطلب الماء از تشنگی زبانش را دور لبها میمالید و آب می طلبید آه وا
واویلا وا مصیبتاه پس شمر لعنة الله علیه بر سر جگر بند حیدر نمیدانم چه عداوتی و چه
دشمنی با حضرت داشت با آن همه زخمها و جراحتها که داشت در آخر رمق حضرت جوهر
چرا این حرامزاده با پا لگد بحضرت بزند و بگوید صبر کن حالا که سیرابت میکنم
یابن ابی تراب الست تزعم ان اباک علی حوض النبی یسقی من احبه فاصبر حتی تاخذ
الماء من یده ~~بعد ذکر و جنان کش~~ بعد ذکر و گرد لسنان گفت احتز رأسه من القفا
سرش را از قفا ببر سنان گفت والله لا افعل قسم بخدا من شفیعش را تا روز
قیامت جدش با من مخاصمه میکند سنان برگشت عمر سعد پرسید تو چرا برگشتی گفت

ابی مخنف

فتح الحسین عینیه فی وجهی حسین چشمش را باز کرد دیدم معاینه شبیه پیغمبر است
حیا کردم ولی شمر مانند دیگر که بود زنبیلی هم بود کانت ~~حمد~~ هیبته
حاضرة عنده علیه السلام قد و یحوله این خواهر مهربان شیون کنان بر سر
زنان دور برادر میگردید وتمنع الشمر عن الذبح نمیگذاشت شمر او را از برادر
کند واللعین یوذیها بالضرب والشتم آن ملعون و حرامزاده را میزد و دشنام میداد
دور میکرد فللشیخ محمد السبیعی فقالت له یا شمر دعنی هنیئة اعلل قلبا
بالقالی اُعللا اتقرد بی من واحدة تبکی و اکلد و تجره اسامنه راس علی
الملا فما رق منه القلب عند خضوعها فاوجعها بالسوط ضربا متکلا



بسم الله الرحمن الرحیم

لما انقضی الیوم التاسع و دخلت لیلة العاشورا و تلبس بسواد لیلتها النجوم
و دهمت سماء الحزن والغم و هلکت نجوم الطالعة علی مصیبة اصحاب
الزاکیة چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان سیاره کان
در قرنیت خانه عروس مقام گرفت و شب رنگ ماتم لباس و پیراهن کبود در ماتم
خاندان نبوت پوشیده ملائکه ملکوت اعلا از عالم بالا بملاحظه شهیدان کربلا
آمدند آسمان از شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت و عرصه زمین گرد و خاکستر
بر فرق خویش می بیخت دود ظلام روی زمین را سیاه کرد همه روی خویش بخراش
سیاه کرد شیعیان و دوستان و از طینت ایشان سرشته در این شب پر تعب سوزان
گریانند اشک ریزان اند تمام ذرات عالم در سوز گوارند از ثری تا ثریا از فرق تا
قدم ان در ماتم شاه شهیدان سوزانند در این شب بسوزی چراغ حسین بنجف
اگر چه چراغ حسین چه باک هنوز از غبار یزید چکد خون ز قندیل شاه شهید
از آن روضه تا صبح ایوحزین بهی ناله خضر روح الامین چه از دل بجوشند زوار
شاه فغان سر کنند زینب از قتلگاه بیا تا بجنب آه و زاری بپا کنیم عزا را
درین کار یاری کنیم چراغ سر تربت فاطمه بسوزد درین شب باتم همه چو زهرا
فشانند سرشک از نگاه ز غم خون بجوش آید از قتلگاه غنودن درین شب نباشد
صواب گر از چشم پروین ربوده است خواب شب ماتم شاه بی تاج و سر بجوشند
گروییان تا سحر از جمله واقعات جگر گداز که درین شب پر تعب واقع شده بود در
وقت امام علیه السلام امر فرمود تا کرسی که از ساج ساخته بودند در میان صحرا گذاردند
و جمیع لشکر خود را طلبید و بر بالا کرسی نشست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد در حمد الهی
علی السراء والضراء و درود بر سید عالم صلعم فرمود بعد از آن گفت ای گروه
من اصحاب خود باوفاتر نشناختم و هیچ گروه را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم

روضة الشهداء
روایت مفید علیه الرحمة

## موعظه امام علیه السلام اصحاب را

تجزاک الله منی خیراً خدای تعالی شما را از جهت من جزای خیر دهاد بدانید در امشب من ربقه
شما را از ربقه بیعت خود گشودم و این حلت را امشب برای شما خواستم هر تکلیف شما را
معین کنم و تکلیف خود را بشما بگویم بدانید در اگر امشب نروم مرا ببینند طلب شما نکنند یعنی مقصود
این لشکر منم پس باید هر یکی از اصحاب من در امشب دست یکی از اهل بیت مرا گرفته در آفاق
متفرق شوید و از محنت دنیا رهائی یابید شعر من شوم غرقه گرداب غم آن به در شما کشتی
خود بسلامت سوی ساحل رانید ازین سخن بگجا آمد و دلش سوخت ان عرب اهل الله — ارشاد مفید
از جای برخواست عرض کرد ای آقای ما وای مولای ما برادرها و پسر برادرها اکبر جعفر عون قاسم
و چند تن دیگر از پیوسته کان و جگر خسته کان زنده کی بعد از تو نمی خواهیم رو از تو برنمی گردانیم
بشمشیر باران بر و سینه چاک هر در کوی حیرت غلطه بخاک جان چشم بندیم از رخ تو
جان باکشیم از سر کوی تو هر آن چشم روی دگر ننگرد هر این پای کوی دگر نگذرد جان
آفریننده پروردگار نیارد فراپیش آن روزگار هر ما زنده باشیم و تو بیرون نیاید جنازه
زنده کی در جهان این کار رهات عباس را همه دوده رهبر ناسرا علم دار حضرت را سخن
گفت سایر جوانان و شهزادگان اولاد علی و فاطمه تمامی گفتند آنچه عباس بن علی گفت چه
گفتند یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست تعالی خود را بعد از وفات
تو نمی خواهیم تا جان در تن و رمقی در بدن داریم دست از دامن تو رها نکنیم بقیات
ببرم عهد و بستم با تو تا نگوئی در آن روز وفا دار نبود پس امام عالیمقام روی باولاد مسلم
عقیل کرد فرمود ای ابنای عم شما یادگار مسلم بن عقیلید چه بداغ شهادت پدر مبتلا هستید در ماتم — روضة الشهدا و مفید
او سیاه پوشید و مادر شما نیز غمزده و ماتم زده است برخیزید مادر خود را برداشته بقبیله طی روید
و از آنجا بمدینه رفته خط برکشیده هر چه انتقام ما را از بنی امیه کشد بر دیده و غم بر بالا جراحت مصیبت
پدر مریزید و شما را فراق پدر بس است مصراع اندرین روز که نشاید داغ بر بالا داغ ایشان
فریاد برکشیدند ای آقا و مولای ما ما چه مائیم خاک کوت تا جان از تن برآید از اینجا کجا روم
رو بکه بیاوریم در که بزنیم تا سر زگریبان جهد بزنیم ما دست ز دامان تو کوته نکنیم
امام حسین دید همه ایشان از روی صدق و صفا در راه مهر و وفا ثابت قدمند دعای خیر درباره ایشان

قالوا یابن رسول الله ما نقول الناس ... نقول انا ترکنا سیدنا ... والله لا نفارقک ابدا

فرمود

## جواب دادن اصحاب حضرت را

مقتل — فرمود مسلم بن عوسجه اسدی برخواست عرض کرد ای امام زمان و ای گرفتار کام نهنگ بلا
ای غریب دشت کربلا یک دنیا دشمن جان تو اند در چنین وقت دست از دامان کی رها کنیم و تو را تنها
بگذاریم بخدا قسم اگر هفتاد مرتبه در راه تو کشته شوم باز زنده شوم باز کشته شوم دست از دامنت
رها کنم سعید بن عبدالله برخواست گفت ای پسر پیغمبر و ای نور دیده حیدر ما تو را در میان انجمن
مفید — تیر و شمشیر نگذاریم بگذاریم اگر تیغ بارد بالا از هوا هرگز نگردیم از تو شه جدا زهیر بن قین فریاد
برکشید ای آقا سر ز پیش تو در آستان خدمت نیست سر آن است که سر ادار باج عزت نیست
بخدا قسم آرزو دارم هر هزار مرتبه در راه تو کشته شوم زنده شوم باز کشته شوم آه محال آنکه
رو از تو در بر تابم جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
محمد بن بشر حضرمی برخواست و گفت که ای سایه فر یزدان ما فدای تو باد این جان ما
تو شاهی ما بندگان تو ایم یکایک نگهبان جان تو ایم همه جان نثاریم و یاری پرست
حبیب و مسلم و هر که هست جان در دل همه در راه تو فدا سازیم فردا بمیدان مردم
مشت شیر زیان از دشمنان نکشیم تا کشته میشوم جان بمولای تو بر بکرایست سر بجهد
رضای تو بر گردنت الغرض گفت و خون همه اصحاب بجوش آمد درین بین یکی از جا برخواست
سید در فی اللهوف — گفت ای محمد پسر تو را در سرحد ری گرفته و اسیر کرده اند شد آن پور فرزانه در کام شیر بستند
بال و ببردند اسیر محمد چو بشنید این گفتگو رخ از سینه شد بر آرزو به پیچید از آن غم آه کرد
ز پس درد بر خویش کوتاه کرد از آن سوز دل بر داشت گفت پسرم را بخدا سپردم فردا هم
خود را فدای شاه جهان میکنم ایکاش نبودم و نمی شنیدم در زمان من پسرم را اسیر کردند و من
بعد از او زنده مانده باشم امام علیه السلام این سوال جواب را شنید فرمود رحمک الله
انت فی حل من بیعتی خدا ترا رحمت کند من بیعت خود را از گردن تو برداشتم برو چاره از
برای پسر خود کن و او را از اسیری خلاص نما عرض کرد اکلتنی السباع حیا ان فارقتک آقاجان
شیران پنگان مرا بدرند اگر دست از دامن ولای تو بردارم صد همچو جان من فدای خاک پای تو
العزیز فاطمه پس حضرت فرمود و پنج دست لباس خود را آورده بهر ارشه فی قیمت داشت

فرمود این جامه‌ها را به پسر دیگر خود بده تا برود برادرش را نجات دهد محمد از جای برخواست پای
حضرت را بوسید تمام اصحاب از حال محمد از احوال امام گریان شدند حضرت در آن شب
به دو نفر لباس مرحمت نمود یکی به دوست و یکی به دشمن دوستش محمد بن بشر حضرمی بود و دشمنش اما دشمن
ساربان ولد الزنای حضرت سید الشهدا علیه السلام ساربان ما را هم طلبید فرمود امشب از این
سرزمین برو و فردا هر که در این سرزمین بماند صدای غریبی مرا بشنود و یاری نکند خدا او را به جهنم میبرد
پس طلبید جمال را به او رزق گویا کرایه شترها باشد با خلعت بیشتر [illegible] آن ملعون گفت [illegible] فرمود
بگیر و همین امشب برو و برخواست دست و پای حضرت را بوسید و شترهایش برداشت از این
گرفته بر دشت روانه نهر علقمی شد آنجا مشغول چرانیدن شد روز عاشورا در آن سرزمین بود
تا خبر از ظلم [illegible] از ظلم دیدیم کم اوضاع عالم منقلب میشود روی خورشید تیره و تار میشود



بسم الله الرحمن الرحیم

چه شام است این که شد سوادش غم است  رهی در زمان خانه ماتم است
مگر دم به صور قیامت دمید  که رستخیز از زمانه پدید
دم صور غم رستخیز عزاست  شب قتل فرزند شیر خداست
جهان جامه در قیر زد تا به ماه  سیه پوش گشتند در سوگ شاه
شب ماتم حشر و گم سپاه  چه شد تا سحر سوخت قندیل ماه
همی چشم افلاک در انجم گریست  هم عیسی به چرخ چهارم گریست
شب بود روشن بکردار روز  درخشان رخ ماه عالم فروز
تو گفتی شب جمعه از فیض بار  جهان گشت بر نینوی نور بار
سکینه از آن شب چنین یاد کرد  که من در سراپرده بودم به درد

فی ضمن نور العیون عن سکینه بنت الحسین علیه السلام انها قالت کنت حالتئذ فی الفسطاط
و کانت لیلة مقمرة الی ان قال شنیدم از آن پشت پرده سرای صدای یک گریه جان گدازی
که از اثر آن ناله تاب و توان از دل و روح روان از تن من رفت خاموش بودم مبادا اهل حرم
من از این گریه و ناله مطلع شوند و سر من پریشان شوند از خیمه بیرون آمدم با اثر آن ناله آمدم
ببینم کیست این نوع ناله زاری بدین سوگواری میکند و از سوزان ناله دامن بیان من پیچید میشد گریه
راه گلویم را بسته بود آمدم دیدم پدر غریبم نشسته اصحاب در گرد او جمعند همی گفت بابم را [illegible] دستان
خزان امد و زرد شد بوستان اعلموا انکم خرجتم معی لعلمکم بانی اقدم علی قوم بایعونی
بالسنتهم و قلوبهم [illegible] مردمان شما همراهی من کردید و مرا قبول کردید و من مردم را بیعت با من کنید
[illegible] از جهت با من مضایقه ننمایید اکنون معلوم شد بر شما که اینها نه مرا میشناسند و نه خدا را
بلکه تشنه خون من و غرض مقصودی جز جان من ندارند مرا بکشند خیمه مرا تاراج کنند حرم
مرا اسیر کنند میترسم شما از این مطلب مطلع نباشید و اگر هم فهمیده باشید حیا دارید [illegible]

## متفرق شدن بیوفایان از یاران حضرت علیه السلام

باشد جدا از من سر راه شما کرده باشد ولی ما اهل بیت نیستیم و تقدیر خدا عز و جل داشته باشیم
من آگاه کردم شما را همه گر گرگشت اندر کمین رمه که در میان یاری ماند او شب است پرده
شب عالم را گرفته برود آنسانیکه میمانند میمانند بغیر خدا خبر داد در حسین در زمین کربلا کشته
این جهان حسین است داین جهان زمین است سکینه بگفتار چون باب من ببرداخت
با انجمن این سخن را بگسست چون قلب من آن سپاه پراکنده شد لشکر از گرد شاه
تو گفتی مگر عقد پروین گسیخت ز تو رایه انجمن شیرازه ریخت هم از درست لطف از ایاد برد
هم آن شیوه مردی از یاد برد دیدیم ده نفر ده نفر بیت بیت برخواستند متفرق شدند
با ما نماند از آنها مگر هفتاد و چندی فنظرت الی ابی منکسا راسه تخنقنی العبرة نظر کردم
به پدر مظلومم دیدم غریب وار سر کسی را بزیر انداخته از حالت پدرم و از کردار آن بیوفاها
گریه راه گلویم را گرفت ولی صدای خود را بلند نکردم مبادا کسی مطلع شود ولی سراسیمه بلند کردم
نفرین کردم با چشم گریان و دل بریان وارد خیمه شدم عمه من چشم اش بمن افتاد مرا بحالت دیده
نعامت وجهی داخذتنی العقل در جای برخواست پریشان حال پرسید دختر سکینه تو را چه شده دیده
خدای ناکرده آسیبی بوجود برادرم رسیده عرض کردم عمه از دور شاه از سپاه تهی همه گرفته رفتند پدرم
غریب مانده خبر از شهادت خود میدهد دیدم عمه ام دست بر سر گذاشت فصاحت واحیدا واعلیاه
واحسیناه واقلة ناصراه این الخلاص من الاعداء امان از بی کسی فریاد از بی یاوری کسی نیست
ما را از دست دشمن نجات دهد فیا لیتهم یقنعون فی الفداء ای کاش این لشکر فدائی قبول
میکردند یعنی ما را زن و مرد را اسیر کنند گوسفند قربانی حسین میکردند و برادرم را نمیکشتند که از
شاه لب تشنه حیف حیف بر آن تشنه لب دشنه حیف حیف خروش زنان حرم بلند شد
امام علیه السلام از صدای گریه زنان وارد خیمه شد فرمود اهذا البکاء سبب گریه چیست
زنها دست انداختند دامن حضرت را گرفتند و یا بن رسول الله ما را بر گردان بمدینه پیغمبر
فرمود زنان خواهران مهربان چگونه میتوانم اینکار کرد از این معرکه جان بیرون نتوانم برد دورم را
مشرکین انگشتر محاصره کردند عمه ام گفتند برادر شاید تو را نشناسند تو کیستی غریب یاری تو

کریه

کیست ما و تو لعیت برادر بر ایشان را موعظه کن نصیحت فرمود همه اینها را گفتم
فشنیدند و بشری نداده فالهم عن فقط سبیلا ولا بدان تردنی علی الثری حد ملاً
دست از من بشنید از نو تا مرا نکشند دشاهم لابد باید بدن مرا در خاکها بخبیند ببینید
با دیده اشکبار مرا کشته در خاک و افکنده خوار ~~بلو... چون زبر دشمن شم~~
برادر ده دشمن زبر جوشنم پر از خاک از خون تن روشنم

بسم الله الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلی الله علیه و آله سبعة فی ظل عرش الله عز و جل یوم لا
ظل الا ظله هفت کس در سایه عرش الهی خواهند بود در روزی که جز آن
سایه سایه نباشد در روز قیامت از آنجمله جوانی را شمرده‌اند که از کودکی در بندگی
خدای عز و جل گذرانیده باشد خلاق عالم فرماید چون تو ترک شهوات نمودی
در جوانی تو در نزد من مانند یکی از فرشتگانی اعطاه الله اجر سبعین صدیقا اجر سبعین صدیق
خدا روز حشر با وی کرم [illegible] سعدی جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن چو میدان فراخست گوئی بزن من این روز را قدر نشناختم
بدانستم اکنون که در باختم ولی این سرمستان غرور جوانی و تهی دستان شعور و کاردانی که اوقات
شریف شباب را بلهو و لعب و خور و خواب در میآرند و کار جوانی را به پیری می اندازند پندارند
همیشه جوان و صاحب تاب و توان خواهند بود هر چه از ایشان امروز فوت شود
فردا تدارک آن میتوانند کرد و نمیدانند که در روز دیگر گوش نمیشنود چشم نمی‌بیند
رعشه در پا می‌ماند گرفتن از دست نمی‌آید تن از جان سیر میشود و جان از تن دلگیر
میگردد طایر هوش از آشیان سر میپرد و غنچه دل حسرت شکفتن را بگور میبرد با این حوال
از برای روز پسین چه کار پیش میتوان برد با این دست با طریق بندگی خدا چگونه میتوان کرد
ولیکن اگر جوانان زمانه را اینگونه سخنان فسانه می‌آید تا نور دیده شان بعینک احتیاج
نشود و نخل قامتشان پیش عصا کردن کج نکند اذعان این مقال نخواهند کرد قطعه
جوانی بسر کوچ است دریاب این جوانی را که کس دیگر نمی‌بیند دوباره نوجوانی را
خمیده پشت از آن گشتند پیران جهاندیده که اندر خاک میجویند ایام جوانی را

قطعه

بکام خویش نچیدم گلی ز باغ جوانی    نکرده هست مرا پیر غیر داغ جوانی    درین دو روزه
بکن فکر خود و غنیمت شمر    تهیه سفر مرگ بی دماغ جوانی    در وقت پیری دست تنگ
که دست طلب بجائی و درد و حرمان بدوائی نمیرسد   اجل که فرصت امان نمیدهد می
بینی که هر روز سیدی‌ها لرد مرگ گلبن حیات نوجوانی را از زمین هستی بر میکند و هر ساعت
اره دو سر لیدی نهال نخل قامت خوش رفتاری را از پای می افکند کدام پیر است
که در دل داغ صد جوانی ندارد و کدام پدر است که در فراق چندین فرزند خوناب حسرت
از دیده نمی بارد سخن اکابر است که بجوانی غره مشو فیا که تا رسیدن میوه بسا میوه
که از درخت خام میریزد  قطعه  به پیری از چه روی افکنی کار جوانی را چه میدانی که سنی هست
ماه زندگانی را  الوقت جار قاطع  خلاصه در عهد جوانی اوقات زندگانی حواس و قوت
در کمال صحت و جوارح در نهایت قوت اسباب عبادت آماده است تخم نیکی حاصل درین
فرصت قابل کاو بدل کاری و آب روان چشم جاری سمند همت مسیح سریع میدان
وصف وسیع شکار مطالب خوشخو کمند قوت در بازو  خنک آنجوان مرد که گوی
سعادت عبادت ببرد  حبذا آن جوانان دست و پا دار  خوشا آن سعادت قرینان
پاکیزه روزگار  معتبر آن زنده دلان  خرم آن شیرمردان که بزور جوانی دامان همت
از خواهشهای نفسانی رهانیدند و بدو بال شوق خدا خود را باوج مرتبه مقربین رسانیدند
خوش وقت آن هوشمندان که در بزم دلپسند ساغر هوش آور بندگی نوشیدند در اول عمر
بعبادت کوشیدند در آخر بمقام شهادت و بالاترین درجات سعادت فائز گشتند
مانند سربازان دشت کربلا و جانبازان معرکه نینوا بزرگان شهر حجاز و یمن هر موقفی
یکی از ایشان همه شهره در [illegible] بزم و بتقوی و ترس خدا  از کثرت عبادت بصفات گزین
متصف شده بود و از قطع تعلقات و نیرو بصفات روحانی جان بفدای [illegible]

کوچک شان



کوچک شان او و احمر شان اکبرشان اصغرشان مصداق قلیل راه ترا زنده که جاوید است
چه عبادتها کرده و چه ریاضتها کشیدند تا خود را از لباس مستعار جاری عود نمودند و رخ بجانب خانه
حضرت بارگاه آوردند ساکنان ربع مسکون که در دوام بلاد افتاده بودند بیکبارگی
وداع کردند مثل آنجوان مرد یگانه و آن شیر مرد فرزانه عابس بن شبیب شاکری که یکی
از شهیدین راه دین بود بغلامش شوذب گفت ای غلام رفتند رفیقان رسیدند بمنزل
فرصت عمر غنیمت است امروز روزیست که طلب اجر عظیم از خداوند کریم بنمائیم فردا امروز دیگر
دیگر اینجا از ما نیاید اینجا جای مرد غیرت است نه بازار صرف صحبت جلدی باید تا سعادت دریابیم
غلام گفت ای خواجه بلند همت وای تاجر دولت آخرت حاضرم هرچه بگوئی و چاکرم هرچه فرمائی
هر دو باتفاق عزیمت جنگ با اهل نفاق و الضیم دارند  عصر بنزد شاه شهیدان سرور تشنه لبان
آمدند عابس گفت یا اباعبدالله روحی لک الفداه بخدا سوگند در روی زمین کسی نیست که نزد
دوستر و عزیزتر از تو باشد از خانمان از تن و جان گذشتم چون درین مدت خدمت
لائق نکرده ام و تحفه فراخور حضرت شما بجانب مستطاب نیاورده ام لاجرم از خجالت دل ریش
و سر در پیش دارم  چگونه من سر خجلت برآورم بر دوش در خدمت سزاوار بر نساید از دستم
و حالا اگر چیزی نفیس تر از جان داشتم آنرا وقایه ذات مقدس و نفس محترم تو
میگردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول فرمائی
جان شیرین فدای راه تو سازم  امام تشنه کام براو آفرین گفت و دستوری داد عابس
باتفاق غلام روی بمیدان نهاد  در مقتل [illegible] الدین مصری از او نقل میکند
که ربیع بن تمیم گفت من عابس را در معرکه دیدم و هنرهای او را مشاهده کرده بودم
چون چشم من براو افتاد که بمصاف آمد گفتم هذا اسد الاسود که متوجه شما شده
هنگام جنگ بر شیر ژیان غلبه مینماید هیچ از لشکریان مقصد حرب و متعرض قتال او نشوند
در اثنای این حال و قال عابس نزدیک رسید که رغبت میدان او بکرد

## شهادت عابس و غلامش شوذب

عمر سعد گفت چون یک یک بمیدان او بمیرید بیکبار بروی حمله کنید سپاه مروی
بوی نهادند و آغاز محاربت کردند عابس چون آنحال مشاهده نمود خود از سر و زره از تن
بفکند و روی بلشکر نهاد غلام نیک فرجام از پشت سر از منجرد شید و در قتال میکوشید
راوی گفت عجب آسمان زمین دیدم گرد و دست تن را در پیش لد آنچه دمیراند و میزد و
میکشت داوم بدان حربه مردکش برادم کشی دست میکرد خوش، مگر تیغ برنده الماس گو
در پیشش زره هیچ کرباس بود چکاچاک خنجر برفت آن تیغ در آن عرصه گه آتش جا در تیغ ربیع
گفت ربا و آشنا بودم گفتم ای عابس بر برهنه تن بی زره خود را در دریا انداختی از غرق
آب هلاک نیندیشی عابس جواب داد چو من در بحر عرفانم ز خون ریزش تیر سانم که گابی
رسر گذشت از باران چه غم دارد ای ربیع چشم بر مظلومی و بیکسی مظلوم آل عبا فرق
با آن قلت ناصر و کمی یاور از جان سیر شده ام آخر الامر عمر سعد شوم فریاد کرد سنگ
باران کنید سنگ اندازان تیر اندازان مانند باران بدن عابس را سنگ باران
کردند از اطراف و جوانب چهار متعاقب بروی زدند سه نفر را سنگ باران کردند غلام عابس
دیگری قاسم سوم سید الشهداء علیهم السلام

لما اشار ربيع عمر ولد عقيل بن ابيطالب وجعفر منبدلا بالخريف
وانتثرت اوراق صنوبرات قاماتهم وقد ودهم من برودة ريح
الاجال بل انقعرت وقلعت اصولها من هبوب صرصر النزاع والقتال
وادبرا اقبالهم ونفد آمالهم وافلت نجومهم وخلت عن الارواح جسومهم
صادفت النوبة لبني الحسن تحرجوا بالدموع والكفن في شدة الحزن والشجن
باد خزان وزید چو بستان مصطفی از پا فکند نخل چو گلهای مصطفی روش گشته
باد مخالف امان نداد خاموش کرد شمع شبستان مصطفی دریغ از آن نهال‌ها
چون شادمانی که در طراوت بهار جوانی بصدمه باد خزان اجل پژمرده شوند افسوس
از آن گلها زیباکه هنوز از شیرینی حیات چاشنی ذوق نیافته بودند چون غنچه از شوکت
خار فنا و فوات در پرده شدند ~~آل الحسن عليه السلام~~ صادفت النوبة لبني الحسن
واطلعت الافاق بظلمة الحزن والشجن فال قربانی در آن منای ثانی بنام نامی اولاد
گرامی امام ممتحن حضرت حسن علیه السلام افتاد جاء القاسم بن الحسن وقال يا عم
الاجازة چون قاسم بن حسن چهره جوانان را گل نو رسیده بوستان ناز بود از خار
حادثات خراشیده دید آه سرد از دل پر درد کشید به نزد عم بزرگوار امام با چشم گریان
ودل از آتش حسرت بریان گفت ای عموی مهربان مراد دیگر قوت مفارقت ای رب ... ندارم

[illegible]

منتخب

نمانده و زمانه مرا از سرور و بهجت بر خاک مصیبت نشانده دستوری ده تا منهم
روضة الشهدا ۳ بایشان ملحق شوم امام علیه السلام فرمود ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری چگونه
ترا اجازت دهم و داغ فراق تورا بر سینه پرغم نهم کیف اجیزک البراز مع اهل النفاق
واحرق قلبی وصفه یبکی الفراق این برادرزاده با عمو در گفتگو بودند مادر قاسم از خیمه
بیرون آمد دامن قاسم را بدست پیچید گریه میکرد و زاری مینمود و بزبان حال میگفت
ای بدلم کرده جا و عیبدم از نظر رو مرهم سینه چون تویی مردم دیده ام مهرو تو شو
قاسم اجازت میدان نیافت برادران حضرت تهیه جنگ میکردند فاغتم القاسم و رجع
نقلست در روضة الشهدا الی الخیمه قاسم غمگین محزون وارد خیمه شد سر بزانوی اندوه نهاد ناگاه بیادش آمد تعویذی
پدر بر بازوی او بسته و فرموده بود در هر محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند
این تعویذ را باز کن و بخوان و بدانچه نوشته شده است بخوان و عمل کن قاسم با خود
گفت تا بوده ام مرا چنین حالتی نیفتاده و بدینسان ملالتی دست نداده بیا تا تعویذ
را بخوانم و مضمون انرا بدانم پس آن تعویذ را باز کرد و بگشاد دید پدرش بخط
مبارک خود نوشته که ای قاسم وصیت میکنم ترا اگر چون عمت را بینی در کربلا بدست
شامیان و کوفیان گرفتار شده زنهار خود را در قدم او انداز و جان
روان خود در راه وی دریغ مدار و هر چند تورا از جنگ باز دارند تو در الحاح و ابرام
بیفزائی در جان فدای امام حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیله ادراک
اقبال و سعادت است کدام کشته عشق در است رو بر آب در حال کشته بگوش غرقی
رحمت شنیت قاسم که این وصیت نامه را خواند از شادی نمیدانست چه کند زود
از جا برجست و بخدمت عم مکرم آمد نوشته بدستش داد چون شاه شهید آن
مکتوب را دید آهی از جگر برکشید و زار زار بنالید فرمود ای جان عمو این وصیت
پدر است بتو اما یک وصیتی هم بمن فرموده که من بجا آرم بیا ساعتی در این
خیمه در آئیم و بدان وصیت قیام نمائیم پس عون و جعفر و عباس را طلبید و بمادر
قاسم فرمود جامه های نو دامادی قاسم را بیاور عرض نمود آقا بخواهر شریف زینب فرمود



ائتینی بالصندوق صندوق حسن را بیاور فی الحال بیاورد حضرت
سر صندوق باز کرد دراعه امام و یک جامه قیمتی خود را در بر قاسم پوشانید
و عمامه زیبا بدست مبارک خود بر سر وی بست و دست دختری که نامزد
قاسم بود گرفت فرمود ای قاسم این امانت پدرت است که بمن وصیت
کرده تا امروز نزد من بود اکنون بگیر امانت خود را پس دختر را
با و عقد بست و دستش را بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد
قاسم از یکجانب دست عروس گرفته در روی نظر میکرد و سر در پیش میافکند
که ناگاه آوازی از لشکر مخالف شنید آیا دیگر هیچ مبارزی نمانده قاسم
دست عروس رها کرد خواست از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت
و فرمود ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا میکنی و از برای من چرا
میروی و مرا بکه میسپاری میگذاری قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان
دارم دامنم را بگذار که عروسی ما و دامادی ما بقیامت افتاد غباری
بر دمید از وزراه بیداد شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد برآمد ابری از
دریای اندوه فرو بارید سیلی که در کوه زرد دشت باد تند بر خواست
هوا را گرد با خاک زمین بست رسید از عالم غیبی صدائی صدائی
نه ندای آشنائی که چه گفت ای زمانه ای زمین نه عروسان را بدامادی
چنین ده عروس گفت میفرمائی که عروسی ما بقیامت افتاد فردای قیامت
تورا کجا جویم و بچه نشان بشناسم گفت مرا نزدیک جدت طلب و بدین
آستین دریده بشناس دست دراز کرد و آستین دیگر را از شیون از راه
جیب برآمد قاسما این نه رسم دلشادی است قاسما این چه نوع دامادی است

## فی وداع قاسم بن الحسن ع

فلما رای الحسین علیه السلام انّه القاسم یرید البراز چون امام حسین علیه السلام
دید که قاسم بمصاف میرود فرمود ای جان عم اتمشی برجلک الی الموت بپای
خود بگورستان میروی پس چگونه نتوان زجش دست کرد گریبانش را چاک کرد و سر
دستارش بجانب زیر گذاشت و لباسی شبیه کفن در او پوشید و تیغ خود بدست وی
داد بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه آورد نه کفش خودست ... بر صفحه دشت کین
صد نکبت بالید و بر پشت زین سنان برکفش زیج موساس رخش بر فلک قرص
بیضاست رجز خواندن خواندن آغاز کرد ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی
المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن وکان وجهه لفلقة القمر — بحار مجلسی
دل خریدار جاه خواهم کرد جان شکر ریز شاه خواهم کرد با سر لباس داماد عزم ترتیب
راه خواهم کرد برسم مرکب و سرنیزه ماه و ماهی سیاه خواهم کرد بلبل آئین نغمه‌های
حزین با ملک واسیداه خواهم کرد کبریا را شفیع خواهم ساخت مصطفی را پناه خواهم کرد
با بتول دعا شکایت قوم در حریم آله خواهم کرد در میدان جولان نمود مبارز طلبید
جمعی مبارزت کردند سرهاشان را بی تن و تنهارا بی سر ساخت دیگر هیچ مبارز آهنگ
میدان نمود پس قاسم فریاد برآورد یا عمّاه العطش ... فرسک کف از آب داده‌ام
دیر او فشسته‌ام و بازهم خواهم داد قاسم فرمود ولک یا ابن سعد دار تو دعوی مسلمانی
میکنی اسب را سیر آب میکنی اما شهسواران میدان امامت را تشنه میگذاری اما تخاف عطش
یوم القیمة از تشنگی روز قیامت نمی ترسی از خدای اهل بیت رسالت را بمیرانی تشنه جان طیب سیر
ای جفاکار بیوفا ای تیره روز کار دور از صفا ویلک قتلت الشبان وافنیت الکهول و
قطعت الفروع واجتثثت الاصول یا ابن سعد امام را شهید کردی واز اقربای
وی دیار برآوردی و اندک جمعی پریشان مانده اند وقت نیست مرد تس ازو امان نابدار
افلا تکف الجفاء وسفک الدماء وایذاء سبط الرسول وفرخ فاطمة البتول وقره‌ی
نیاط قلب الحیدر والطاد سراج بیت الله الاکبر شما را وقت نیامده که از سر نافرمانی در
گذرید و عاقبت خود فکر کنید انقدر خونریزی کنید اولاد آل رسول حلال ندانید جگر گوشه فاطمه زهرا
در کف دل شیر خدا را بیازارید با جفاکاران روی بگونه کنی ما را باین تشنگی و بیکسی
دی

دگر بصیحه هم تیغ را مکش زنهار از انچه با دل ماکرده پشیمان باشی فما اجابه عمر و لکن رق
طوب العسکر عمر جواب آقازاده نداد ولکن این سخنان شرر در قلب لشکریان افتاد قاسم دید که — ۳ المنتخب
بمیدانش نیامد برگشت فسمع صوت ابنة عمه فتبکی چون بور خیمه رسید صدای گریه دختر امام حسین را شنید
که بر مفارقت او میبالد قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات او بود فقال لها ها انا جئتک
یعنی برون آ اندک جانا نه بسیار آرزو دارم وداع عمر نزدیک است دیدار آرزو دارم عروس آواز
قاسم شنید فنهضت قائمة علی قدمیها یعنی برخواست استقبال کرده گفت خوش آمدی نگار بیا
بنشین بیاکه میرمحبت برود دیده جا بنشین قاسم از مرکب بزیرآمد نزد وی رفت گفت یا بنت العم
مالی اصطبار ان اجلس معک والکفار یطلبون البراز یعنی ای دختر عم و ای انیس دل پرغم مجال
نشستن و سخن گفتن ندارم که سپاه خصم خیره کی مینمایند میخواهم مرحلت تیغ آبدار آتش جرأت
ایشان را فرونشانم بیت زدیدار تو ام دور ضرورت میشوم ورنه نخواهم هیچ موجود را جانا
از تن جدا باشد خود تنها پس قاسم وی را وداع کرد و عزیمت میدان نمود این نکته هم از آن باب
عروس گوش داماد می آمد بازم ز دیده اشک خندان چه میرود چاکم چه گنه مکنده بدامان چه میرود
سرو روحهای سرو بجز جویبار نیست از جویبار دیده گریان چه میرود پس روی بمیدان آورد مبارز — روضة الشهداء
طلبید هیچکس جرأت مبارزت نکرد شعله غیرتش زبانه کشید چهار مرتبه خود را بر میمنه و میسره زد و بسی
دلیران را با خاک تیره یکسان کرد و هر بار مراز تاختن فارغ میشد بمیان معرکه ایستاد مبارز
میخواست درین مرتبه چون قاسم مبارز میخواست عمرسعد ازرق را طلبید داد بسپاهسالار لشکر شام
گفت ای ازرق هر سالی ده هزار دینار از بیت المال میستانی و طنطنه شجاعت خود را باسماع دلاوران شام
میرسانی هر سالی چرا بیرون نروی کار این جوان را فیصل نمی‌دهی ازرق گفت ای عمر سعد تو بسیار
بخیالی مرا در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر کرده‌اند مراجرب کرده که میفرستی بجوابی
ننگ و ناموس مرا در هم شکنی مرا ننگ آید که با کودکی جنگ کنم عمر سعد علیه اللعنة بانگ بر وی زد که ای مدبر
زبانت لال این پسر امام حسن مجتبی است و نبیره حضرت مصطفی است فرزند نادر شیر خداست
در روز رزم شمشیر الماس جوهر زمرد فام را لب لعل خوبان طراز میخواند تا تاب پیچ کمند را حلقه چین
زلف می انگارد سپاه ار چه باشد جهان تا جهان نترسد ز هر کیان جهان بجز از ضرورت

## مبارزت قاسم بن الحسن ع

تشنگی نبودی او را عار آمدی با سخن گفتن برد و بهانه میار تا نزد یزید محترم و پیش پسر زیاد محتشم
گردی ازرق گفت اگر عفت مرا بقراض ذره ذره سازند عجب که نبودم اما چون تو مبالغه می‌نمایی
مرا چهار پسر است همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر ترا بیاورد و دل تو را از این اندیشه
فارغ سازد پس پسر بزرگ خود را بخواند و از مرکب خود بزیر آمد و او را سوار کرد شمشیر خود را بر میان
در بست با زره تنگ حلقه و خود فولاد در بمیدان نهاد خروج مجلادة و جولة و قوران و صولة
کمر بست از زره سرخ بمیان بسته نیزه خطی آبنوسی در دست گرفته با رخشی تمام بجولان در آمد قاسم حمله کرد
فحمل علی القاسم بالصمصام واحتجب القاسم بالترس کالشمس تحت الغمام قاسم آن ظالم
با آن آهسته دید مهلکا بمقدار ذره نترسید و پسر ازرق شمشیری برق مانند کشید بر قاسم
حمله حواله کرد قاسم سپر پیش آورد تیغ پسر ازرق سپر را دو نیم ساخت و لیکن دست قاسم
مجروح گشت محمد بن انس که یکی از چاکران حضرت بود دید که قاسم سپر ندارد از جای
برجست سپر محکم فراخ دامن بوی داد دید که قاسم را بر پشت دست زخمی رسیده و قدری
از گوشه عمامه در پیده بر آن جا می‌بندد محمد بن انس ملول شد بلشکرگاه باز آمد قاسم سپر بر
دست گرفت آهنگ جنگ کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ بر آورد تا بر قاسم زند ابن شیر
در آمد از پشت مرکب در افتاد فسقط لامته وانکشفت هامته خود از سر او فتاد
و سرش برهنه شد بر سر موی بسیار داشت قاسم از پشت مرکب بلند شد و موی او
را بدست بعد خود بچید مرکب برجهت او را از روی زین در ربود کرد میدان بگردانید
بر زمین زد بحیث لم یبق له عظم الا انکسر چنانچه همه اعضایش در هم شکست
پس مرکب بر د تاخت بدنش را با خاک تیره یکسان ساخت پس شمشیر او را که بسیار
گرانمایه و قیمتی بود بر داشت و نیزه از زمین برداشت در میدان ایستاد و مبارز
طلبید ازرق چون نگاه کرد پسر را دید بدن خار و زار کشته شد بگریست
پسر دوم چون دید پدرش میگرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت کرد قاسم
گردیدن کرد و گفت ای بی رحم کشتی برادر مرا در دم و لا اسلم نظیر ندست

قاسم

## مبارزت قاسم با پسران ازرق

قاسم گفت یا عدو الله همین دم ترا نیز به برادرت میرسانم سر او حمله کرد نیزه
بر پهلوی او زد که از طرف دیگر بیرون رفت بجهنم واصل شد دیگر مبارز طلبید
پسر دیگر که محبوب در نزد ازرق بود و او را بسیار دوست میداشت بانگ بر مرکب
زد نعره زنان در برابر قاسم آمد و آغاز دشنام دادن کرد قاسم بجواب بی
التفات ننمود پسر ازرق نیزه حواله قاسم کرد این شاهزاده جوان شمشیری
که در دست داشت برد و دست را ید او قلم کرد ملعون روی بفرار نهاد و خون
از او میریخت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاد و جان بمالک دوزخ
بداد [illegible] چون ازرق لعین چهار پسر خود را کشته دید
جهان روشن در نظرش تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرد و بر مرکب
تازی نژاد سوار شد و لیکن بروایت منتخب وقتیکه قاسم چهار پسر ازرق را بجهنم واصل
کرد خود را زد بر سپاه از کشته پشته ها ساخت گاهی بر یمین گاهی بر یسار حمله میکرد
الی ان ضعف قوته یعنی بازوی پولاد مانند قاسم سست شد فهم بالرجوع الی الخیمه
خواست بر گردد بخیمه اذا بالازرق الشامی قد قطع الیه الطریق ازرق سر راه
بر قاسم گرفت گفت ای جوان سنگدل چهار پسر مرا کشتی و در تمام عرب و شام
را شهره و مانند نبود قاسم فرمود چه غم ایشان میخوری هم اکنون ترا با ایشان رسانم
ولی چون امام علیه السلام دید که ازرق در برابر قاسم آمد رنگ رخسار حضرت پرید
و بر قاسم ترسید زیرا که اکثر افراد در شجاعت و جلادت شهرت کامل داشت
کان مشهورا معروفا بالجلادة والبسالة موصوفا بالشجاعة والبطالة
پس حضرت دست بدعا بر داشت و نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست نمود
مردم از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارز میکردند الذین احدهما شبل اسد الله
الغالب والاخر الکهف السالب و هو لشادا ولاد المقتولین طالب بالاسد غضب

در حر جواهر صاحب مناقب نقل میکند
انا القاسم من نسل علی
نحن وبیت الله اولی بالنبی

روضة الشهدا

حمله بر قاسم کرد دوازده طعن نیزه در میان شان رد و بدل شد ازرق در غضب شده
نیزه بر شکم مرکب قاسم زد که از پا در آمد قاسم پیاده بماند امام علیه السلام محمد بن انس فرمود
دریاب جگرگوشه برادرم را این اسب را باد برسان محمد بن انس آن اسب باد پا آهن خای
که با آتش رضیع اللبان و با باد شریک العنان بود نزدیک قاسم آورد قاسم بدون دست
رکاب جسته خیز کرد بر مرکب سوار شد بر ازرق حمله کرد چشم ازرق بر شمشیر قاسم افتاد گفت
گفت ای [redacted] قاسم این از کجا آورده من این شمشیر را بهزار اشرفی خریده ام و بهزار دینار
دیگر بزهر آب داده ام حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر توست
میخواهم ترا نیز از این تیغ شربتی بچشانم و بفرزندانت برسانم انت من مبارزة
الابطال والفرسان وجود را از جمله نامداران و سواران دلیر میدانند لیکن ابتدا بحکم
نه لسته بمیان میدان جولان میکنی و نزدیک است و از تنگ اسب در غلط ارزق ببیت
خم کرد و اسب را ببیند قاسم شیر تاخت با آن شمشیر خیال بر کمرش نوخش و دو نیمه
اش ساخت برو زمین انداخت فصار فی الارض مهاده وافلت من المعرکه جواده فضج
الناس ضجة واحدة صدای حسنت آفرین از جهالت وموالف برخواست قاسم از مرکب خود فرود جسته
بر اسب [redacted] ازرق سوار شد و اسب عمو را لجام کرده رو بخیام کرد ان اسب را آورد چون نزدیک
رسید از مرکب پیاده شد رکاب عم مکرم بوسید عرض کرد عمو جان تشنه ام حضرت او را در برگرفت
پس انگشتر از دست برآورد و دهان قاسم گذارد قاسم مکید گفت بخدا چشمه آب چو شکوار از آن
انگشتر جاری شد و من سیراب شدم حالی نمی دانم درین چه حکمت بود و همین انگشتر در دهان
علی اکبر گذاشته شد از برای او جاری نشد دلیل آنکه قاسم خیمه اش لشکر شد و سیراب شد اگر خفی باشد
قاسم پسر کسی است که او را بی آب کشتند و علی اکبر پسر کسی بود و او را تشنه کشتند چه خوب گفت
دادی بجسمی آب و نداد بجبین از داوان و نداد دست داد و ملک باذن امام علیه السلام
آمد و برگشت مادر غمگین عروس حزین خود دست پا مادر بوسید حلالی طلبید عروس را هم وداع کرد با چشم
گریان و دل بریان آمد فرکب جواده وضم معاده دیگر این مادر حزین چگونه عروس مضطر قاسم را

فخب

چون مجلس طول میکشد لهذا خوش است بعد از پیغام و قصه روضه مصیبت خوانده شود و هم بود مجلس دیگر حکایت رجعت قاسم بموکب ذکر شود





روایت مفید علیه الرحمه و بحار الانوار مجلسی

ندیدند مگر اینکه عزیز فاطمه کشته قاسم را بر سینه چسبانیده بود از معرکه رو بخیمه آورد ثم حمله
علی صدره و کأنی انظر الی رجلی الغلام تخطان الارض راوی گفت دیدم نعش قاسم را امام
برداشته بسینه کشیده رو بخیمه میرود نظر کردم بپاهای آن ناکام دیدم بر زمین کشیده میشود مولف
گوید وجه از برای اینکه پای قاسم بر زمین کشیده میشد نوشته اند یکی آنکه قد نازنین پسر فاطمه
از شدت و کثرت مصیبت خم شده بود دیگر آنکه شاید استخوانهای بدن قاسم در زیر سم
مراکب خورد شده بود و مفاصل و اعضا همه از هم گسیخته بود و پاهای قاسم بر زمین کشیده
میشد قال المفید فی الارشاد فجاء به حتی القاه مع ابنه علی بن الحسین آورد امام کشته
قاسم را گذاشت پیش کشته علی اکبر خود در میان این دو کشته نشست گاهی بر قاسم میگریست
گاهی بر علی اکبر گریه میکرد سایر زنها همه آمده بودند در میان خیمه بنت الحرب بر سر و سینه میزدند و لطم
حدود وجوه و شقق الجیوب و نادین بالویل والثبور فجعلت ابنة عمه تبکی و تصرخ این
دختر عمو مخزونه ایستاده بود در کنار خیمه گریه راه گلویش را گرفته بود از کثرت حیا آهسته آهسته
گریه میکرد زینب ام المصائب بامام علیه السلام عرض کرد برادر فاطمه نوعروس نزدیک است
از غصه هلاک شود از شدت خجالت سکته در سر آید واز برای او بنالد حضرت برخواست اگر هم بردن آمد
قیامت زنها آنوقت برپا شد در این تازه عروس بسر کشته داماد نشست دل مقنعه از سر کشید
میداکیسو پریشان کرد از خون بدن قاسم گرفت گیسوان و صورت و دستهای خود را خضاب کرد

در خبر است

بسم الله الرحمن الرحیم

در خبر است روزی از روزها حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بر مسند قضاوت و حکومت نشسته انی جاعلک خلیفة فی الارض بود
جوانی از اصحاب در اول زوال شباب و ابتدای آغاز که آثار [illegible] درنهایت صباحت و کمال وجاهت در حضور حضرت داود نشسته بود از آنجائی که یتیم بود اجلی از اموات آن جوان را جناب داود منکشف
میشد در بین عزرائیل علیه السلام بدیدن حضرت داود مشرف شد می آمدند ملائکه عظام بدیدن
پیغمبران کرام و تشرف حاصل میکردند از زیارت و ملاقات ایشان با داود نبی خدا عزرائیل در صحبت میکرد
در بین گفتگو نظرش با آن جوان افتاد عرض کرد یا نبی الله بعد دیگر چنین نبود اجل آن جوان
منقضی میشود من باید او را قبض روح کنم بعد از این گفتگو عزرائیل رفت حضرت داود را دل بر
احوال آن جوان سوخت فرمود ای جوان عروسی کرده عرض کرد نه یا نبی الله فرمود برخیز برو خانه
فلان شخص تاجر بگو داود پیغمبر میفرماید دختر را عقد کن از برای من عرض کرد بچشم برخواست
روانه خانه آمد تاجر شد فرمایش حضرت داود را تبلیغ نمود تاجر گفت بمعاد طاعه حبا و کرامه پس مجلس
عقد فراهم آورد حضرت داود طلبید دختر را عقد بست از برای آن جوان و حضرت داود فرمود
باید هفت روز دیگر از عزرائیل وعده قبض روح داده بود حضرت فرمود ای جوان در فلان
روز در مرا آئی بحضور من تا با تو بگویم جوان عرض کرد بچشم روز موعود حضرت داود در صبح
نشسته بود از عزرائیل خبر رفت فرمود [illegible] چند روز همین دیره می آید حضرت داود علیه السلام
می نشست عصر شد تا وقت دیگر حضرت عزرائیل بحضرت داود علیه السلام مشرف شد حضرت
داود سوال کرد ای عزرائیل چرا آن جوان را قبض روح نکردی عرض کرد یا نبی الله آن
زمان در خدمت سراسر جهت شما عرض کردم عمر آن جوان منقضی شده جناب شما را دل براحوال
او سوخت این سوختن دل شما از رحم بود و چون شما مظاهر صفات الهی هستید شما در رحم
بر آن جوان کردید خلاق عالم هم رحم فرمود و شما هم اسباب رحم را فراهم آوردید و [illegible]





اگر دختر از برای او عقد نبستی حضرت داود فرمود من ملاحظه کردم دیدم این جوان
تازه سال نونهال یتیم است هنوز بهره از باغ زندگانی نچیده از برای او دختر عقد کردم در حق
عقد کردم گفتم دست بادور از کند زیرا که چنین کسی در جوانی باشد یتیم باشد و نامزد و عقد کرده
منتظره داشته باشد بجهت ترحم است هرکسی را دل براحوال او میسوزد خدا پس چرا دل اهل کوفه
و شام نسوخت از برای یتیم امام حسن قاسم بن حسن در هم جوان بود و هم یتیم بود و هم دختر عمو عقد کرده
در خیمه داشت شاید مقصود حضرت در واقعه کربلا در میان آن که روز دختر فاطمه را عقد
از برای قاسم و بجهت میدان فرستاد این بجهت این که بر آن جوان ترحم کنند دیدم است تازه
داماد است قاسم با رخساری چون گل شکفته و عذاری تابنده تر از ماه دو هفته رخی چنانچه
روز رشید و ماه نو تاب ساخت خطی چنانچه رنگ زناب نتوان ساخت چنانچه حمید گوید

مفید و مجلسی

اذ خرج علینا غلام وجهه شقة قمر فی یده سیف و علیه قمیص و ازار و نعلان شمشیر حوال نثار
جنان بار دل حور مانند آفتاب درخشان بمیدان آمد بدون آنکه دیگر پیراهن در بر کرده و نعلین
در پا در یک بند نعلین او گسیخته بود هر کس را هر کس نظر برادر افتاد دلش میسوخت در پایین وضع
بیان چهارصد هزار تیر شمشیر نیزه و خنجر سنان آمده بود شوخی است امام علیه السلام مثل جوان

بحار مجلسی

رشیدش علی اکبر از دست رفته در بالین او غش نکرد ولی در وداع این یتیم را او را
با آن حالت دید فجعلا یتعانقان حتی غشی علیهما اغفر گریه کرده هر دو غش کردند افتاده
ولی اهل کوفه بمروت اصلاً رحم نکردند و قلیله فرمود ای لشکر من یتیم امام حسنم پسرزاده پیغمبر
ذو المنن ام [illegible] سکینه ای اهل کوفه هذا حسین کالاسیر المرتهن این حسین در میان

مفید

دوش پیغمبر در آغوش فاطمه اطهر است در میان شما مثل اسیر گرفتار شده در آب بندید
دوست ندارد بر من رحم نمایید عمر بن سعد گفت والله لا شدن علیه بحراً حالا میرم براو
حمله میکنیم گفتم سبحان الله دعوی عجب است بمروت و انکار یعنی آخر این یتیم است جوان است
کام ندیده است این قوم او را از هم حلقه کردند [illegible] ضربت

روضة الشهداء

بزند من باد کنار بروایت معین الدین روضة الشهداء جسم قاسم بر علامت این
زیاد افتاده بر بالای سر عمر سعد که داشته اند همت برنگون سار این علم
بکیار آورد و چشم از آن علم بر نداشت خواست [illegible] دار قاسم

شمشیر برق لطیر برت کرفته بهر جوش عالی بطالب خود را انداخت در قلب لشکر
کشیده هلالی پر از جوهری زابرو در خیابان کشیده توی سوی قلب قاسم چه خود را
بتر سید لشکر همی کوه جای براند بامری برشد باه سراپا بهم خرد قلب سپاه چکاچاک
خنجر طراق سپر نفیر هیولان نالهٔ الحذر ز قلب سپه چار ده صف شکست زغم میر کوفان
بهم اردو دست بیکفند بر داشت ابن الحسن همی تن زنین همی سر زتن شنیدم در آن
ان حمله شیر نرتر زنام اوران شصت تن را فکند نزدیک بود خود را علمدار رساند
در عمر سعد فریاد برکشید این خارجی زاده را تیرباران سنگ باران کنید کوفی بمروت
سواره و پیاده با حربه و آلات از شمشیر و تیر نیزه سنگ چوب حمله کردند قاسم خواست برگردد
بخیمه راه ندادند و دورش را گرفتند از میان لشکر صدای طبل و نقاره کوس نای بلند در گوش
فلک را کر میکردانید و لیک از لشکر امام حضرت با یاران جوانان گریان نالان و زنان
در میان خیام شیون کنان بر سر و سینه زنان در این وقت فریاد قاسم بلند شد یا عماه عجب دنجار
ادرکنی عمو مرا دریاب صدا الوش حضرت رسید تازه داماد را کالصقر المنقض شد بار کیر
شکار گیرد تاخت و قتی رسید دید عمرو بن سعید ازدی ضربتی بر سر قاسم زده با ابرو شکافته
در روی خاک افتاده میخواهند سرش را ببرند حضرت با شمشیر دست آن قاتل را
انداخت عمر بن سعد فریاد لشکر بفریاد من برسید مرا از دست حسین خلاص کنید و حملت
خیل الکوفه لشکر کوفه تمام از جا حرکت کردند مثل سیل بر حضرت حمله کردند حضرت
بر ایشان حمله کرد و در آن گیر و دار بدان نازنین داماد حسین پا مال سم اسبها شد
گویا حضرت صدای ناله قاسم شنید خود را باو رسانید بجنبه آنچه وقتی در گرد غبار فرو
نشست دیگر دیدند حضرت حساب نمیکند فاذا بالحسین علی راس الغلام و هو یفحص
برجلیه و دید بالای سر قاسم ایستاده نمیگذارد کسی پیش بیاید و اما آن نوجوان
پاها بر زمین میمالد یخ جان میدهد حضرت میفرماید یتیم برادر عموی تو آن یاری
نکرد والله یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک ای نور دیده خیلی بر من سخت است و گران است تو مرا بخوانی
تو را اجابت نکند و یاری تو ننماید پس برداشت قاسم را و بسینه چسبانید و روانه خیمه شد

بنگاه امام



پنج کار امام با قاسم کرد یا هیچ یک از شهدا نکرد اول آنکه در وداع او غش کرد دوم
در وقت جنگ با لباس ازرق شامی سر قاسم شکافت بر زمین افتاد امام از برایش
سپر فرستاد سوم و قتیکه با خود ازرق جنگ میکرد ازرق نیزه با سپر قاسم زد امام از
برای داماد ش اسب فرستاد چهارم بیعه و قتیکه آمد از عمو آب خواست حضرت ازشان
انگشتر سیراب کرد پنجم و قتیکه کشته قاسم را خواست بدر خیمه بیاورد خودش نعش معرکی
کشته یتیم برادر را بخیمه آورد کشته علی اکبر را بجوانان فرمود احملوا اخاکم الی الفسطاط
برداریده بخیمه ببرید و لی نعش قاسم را سینه اش را بر سینه خود چسبانیده بود او
لکن دیدیم پاهای قاسم بر زمین کشیده بر کشیدن پاها در مجلس فرزند مرحوم شد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین
الا

و فی ... روضة الشهداء فلما لم یبق للحسین الا اولاده علی الاکبر و زین
العابدین و علی الاصغر الذی یقال اسمه عبد الله قام بنفسه الشریف و غاص
فی الات الحرب و عزم علی البراز پس از آنکه قربانیان کوی سعادت و تشنگان
متاع شهادت یعنی اصحاب وفادار و یاوران جان نثار سید الشهدا بدرجهٔ رفیعهٔ
شهادت رسیدند نوبت بسی تن ان جوپار ~~...~~ حیوة زندگانی و مسکین خطابه
نوبهار جوانی قدح نوشان باده بلا و کفن پوشان عرصه کربلا رسید خامس آل کسا سید الشهدا
علیه السلام دید چهار یاران و یاوران کسی باقی نماند سلاح برخود راست کرد و خواست که
رود یوسف ثانی مصر ملاحت گلبن بستان شهادت شاهزاده علی اکبر آمد و صورت
برپای پدر نهاد عرض کرد یا ابتا لا ابقانی الله بعدک طرفة عین خدا مرا بعد از تو یک
چشم برهم زدن زنده نداد ... بعد از تو زنده که نخواهم ... پرور ... متغیر شد
آغوش جان کشود فرزند عزیز خود را در برکشید و جبین انور او را بوسید فرمود
یا علی من بعد از تو یک ساعت بیشتر زنده نمانم زنده کانی بی تو ... و خرامان مشکل است
و لیکن تامل کن ای فرزند ... در این حال چه احوال داشت ... شماتت
اعدا ... شیون زنان و ... ناله دختران و در این هنگام ام علی اکبر معصوم میدان شده
خود را بپای ... رسانده خبر انداخته و عرض کرده برای پدر پسرت بخوان از جان
سیرت بده اجازه مرا که تشنه برود و ... علی اکبر مرد نه شرط وفا
تو میردی ... هنوز علی اکبر تو در دنیا است امام ... ناکام خیال برخود می پیچید
و اشک می ریزد و ... در صوامع ملکوت می انداز و اه اه له از دل سوخته
اش ... فغان قدر تو برزمین ... حیف ... طپیدن ...
نازنین حیف ... علی اکبر عرض کرد یا باجان الان ... آتش دل
اطفال دهم و ... ساکت کنم سکینه آمد و خود را برامام افکند
... کجا ... عطش برادر جان رسیده جان عمه جان
برادر جان هزار مرتبه مردن از زنده که بهتر مرا شهادت ... سر فکنده ...
فاغتنم فی الالحاح علیه بالبکاء والزفر والجزع والانین والاقسام والابرام علی اکبر

اشراری و تضرع نمود و سوگندهای عظیم بپدر داد امام حسین از بسیاری گریه و لابه او رخصت
مبارز خود سلاح بر بدن وی پوشید [illegible] علی قامته اسلحة الحرب والبسه
الدرع وشد فی وسطه منطقة من الادم ووضع علی [illegible] مغفراً فولادیا
وقلده سیفاً مصریا وارکبه العقاب [illegible] لوالدی علیه الرحمه ز زلف زره سازش
پوشید تن [illegible] بتر ز جوشن بدن [illegible] خود بسر مغفر بد آن
نید خوبتر کمانش ز ابروی تیر از نظر ز مژگان بزد خنجرش ز گیسو کمندی ببازویش
داد ز خالش سپید سپر ترش نهاد بدادش یکی تیغ چون ذوالفقار عموده بر آب
عقابش سوار چه قامت بنیان بیارایش شهید ره ایزدی خواهش عمامه پیغمبر
بر سر در دره پیغمبر در بر [illegible] پیغمبر در بر [illegible] سوار شد فرمود حالا
برو بدر خیمه اهل حرم را وداع کن علی اکبر با چشم اشکبار و آه آتشبار بدر خیمهای حرم رسید
فریاد بر کشید ای اهل حرم خدا نگهدار دیگر بقیامت است دیدار وقت است
رحمان [illegible] درپای امام زار و افگار یکمرتبه شیون اهل
حرم بلند شد از خیمه بیرون آمدند در دور مرکب علی اکبر حلقه زدند فاحدقت امه
وعماته واخواته برکابه وعنانه وقوایم مرکبه واطرقت علیه سحایب العیون
الهاطله [illegible] علی شبابه وقامته المطوله یکی ستاده بحسرت نظر براد
نظر میکرد یکی فتاده خاک سپر میکرد یکی بدور کمر بند تیغ می بستش یکی گرفته
عنان عقاب بدوش کشیده سرمه یکی چشم سرمه سایش را نمود شانه یکی
گیسوی سایش را یکی کلاله مویش گلاب می پاشید یکی ز دیده بدنبالش آب
میپاشید یکی ستاده و ابیات طرقوا میگفت یکی نشسته و یا قاهر العدو
میگفت ام لیلی سر از برج خیمه کشیده دستی بکمر گذارده فریاد براورد علی
خدا همراه جوان خوش قد و بالای من خدا همراه ضیاء دیده بینای من خدا همراه
علی جان رحمتها [illegible] کشیدم آه این قامت پرورانیدم علی اکبر [illegible] مادر
فدای قد و لجیت پریشانم مکن ای من اسیر [illegible] علی اکبر عرض کرد ایما در
دلت از برای جدا می سوزد ببین [illegible] من [illegible] دشمن را ببین بر نیزه

بر نیزه دار و [illegible] کرده کردن را [illegible] خواهری دوست سه ساله شاید [illegible]
~~دختری در خرابه شام بوده وفات کرد [illegible]~~
هنوز وداع پدر ندیده و زهر هجر برادر نچشیده و منی اسیری نکشیده هنوز از شمر
سیلی نخورده برادر را دید عازم میدان پیش آمد در حالیکه [illegible] پژمرده
و گلگونه عارضش [illegible] عرض کرد برادر بمیدان میروی چون
بیتو تاب آرم گفت میروم عباس را با مشک آب آرم گفتا ترسم از میدان که
نیائی [illegible] دارم گفت از صبر همراهی کرد من هم انتظار دارم
زینب محنت کشیده رو کرد به برادر عرض کرد برادر فدای لخت جگر دیده [illegible]
گردم جوان [illegible] کفن را [illegible] فجاء الامام [illegible] واخرجهن
الی الخیام امام علیه السلام پیش آمد زنان [illegible] خیمه برگرداند
وقال لهن دعینه فانه ممسوس [illegible] الله ومقتول فی سبیل الله فلا حول ولا قوة الا بالله
فرمود دست از علی بردارید دل از جوانی او بکنید علی کشته راه خداست
فرجعن حاسرات باکیات آبیات منه [illegible] علیه برگشتند [illegible]
[illegible] وخود رو بجانب او بروند [illegible] علی اکبر [illegible]
بی درمیان نشسته زنان در دور [illegible] میگفتند علی رفت از کربلا
خاک غم کردی بر سر کربلا الخ دیگر زنها علی را ندیدند چرا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] برگشته علی ابر پشت اسب عقاب بسته بود بر
آوردند در خیمه

نوبت
بنام شاه
چون حضرت جان افشانی و قرعه قربانی بنام حضرت اسمعیل ثانی یعنی یوسف مصر ملاحت
و شاهزاده علی اکبر دلشاد و سید الشهدا مانند یعقوب حسرت در فراق فرزند
دلبند و یا خلیل وار بار گران قربانی بر دوش بگردن نهند شبیه پیغمبر را پوشش لباس آلات حرب
بر بدن شریف پوشید صورتش بوسید بر مرکب عقاب سوار کرد فلما تجلی شمس طلعته من افق
ظهر العقاب واستولی علیه وقد بدر علی العنان والرکاب همیکه آفتاب جمال بیمثال
آن شاهزاده مهکان از افق پشت عقاب ظاهر شد تو گفتی رسول خدا زنده شد
جمال پیغمبر دیدار او شنیده جهان گفت حیدر کجا میرود جلال پیمبر کجا میرود
بران بود در نیزه لنگر آن شر کلاه از سر ماه بر داشتی شعشعه جمال او مطلع نور احمدی
طنطنه جلال او یادر حیدر را آورد از لب روح بخش و از آئینه جمال خود معجزه
کرامت از حضرت سکندر بگو برگرد و به زمین با قد و قامت چنین تا القیامت
آن زمین سرو صنوبر آرد وه چه علی اکبری انکه چه مهر خاوری برکند و چرخ اگر
هر شکار ورد

بسم الله الرحمن الرحیم

قال المفید علیه الرحمه فلما لم یبق مع الحسین علیه السلام الا ثلثه رهط من اهل بیته اقبل علی القوم
یدفعهم عن نفسه والثلاثة یحمونه بر ارباب معرفت مخفی نباشد در اتفاق اهل آثار و جمهور
اصحاب اخبار بر این است وقتیکه نوبت جان بازی و شهادت با امام علیه السلام افتاد و همه اصحاب
انصار یاران و اعوان و هر که با حضرت بودند شربت شهادت نوشیدند باقی نماند مگر سید ابرار آل ابی
انوقت حضرت عازم میدان شد و جمعی از ارباب مقاتل بر خلاف این مطلب ذکر کرده اند که جمیع
بودند و هنوز شهید نشده بودند سید مظلومان عازم میدان شد و آن جماعت از پیش رو و پشت سر
حضرت محافظت مینمودند و محاربت میکردند دفع شر از تیر و نیزه و خنجر میکردند اشتغال القتال داشتند
مثل اینکه مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد میفرماید در وقتیکه حضرت عازم جهاد شد سه نفر از اهل
بیت آنحضرت در رکاب آن ملک رقاب بودند در حمایت فرزند ابو تراب میکردند انجیل صاحب تحقیقات
انچه مصنف کتاب السقیفه نقل میفرماید در سه نفر از یاران در پای مرکب الطالع العرب والحب محب فطرت
حضرت میکردند ثم قال اعجبا من رجال ثلثه کانوا یقاتلون سبعین الفا عجب از دو دلیری و رشادت
و جلادت این سه تن و مقابل شدند با هفتاد هزار تن از لشکر بالاخره ناشها یا این سه نفر
بعد از وداع حرم عازم میدان شد ثم وقف قبال القوم و سیفه مصلت فی یده ایسا من الحیوة
عازما علی الموت آمد مقابل صد هزار لشکر ایستاد شمشیر برهنه در دست مایوس از زندگانی دل بر مردن نهاده عازم
که تشنه از سرای فانی گذشت اصحاب کشته انصارش مفقود خودش تنها مانده چشم لشکر بر پسر ساقی کوثر افتاد
خیره گردیدند عجب جلوه آوردند شمشیر کشیده تیر و نیزه بدست گرفتند حضرت فرمود ایقوم کافر شدند
و در این ثواب خدا بر گردانیدند ایقوم پدرم علی و برادرم حسن را کشتند حالا اجمع بر ریختن خون من بر آمدند
و حال آنکه پدرم من علی و لی است جدم من نبی قرشی است فاطمه خیرة الله من الخلق ابی ثم امی
فابن الخیرتین فضة قد خلصت من ذهب وانا الفضة وابن الذهبین فالشمس
وامی قمر فانا الکوکب وابن القمرین ذهب فذهب فی ذهب ولجین فی لجین ولجین
وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین وحال اعمر سعد شر قطرات باران

مجلسی فی البحار
معمول است سالار مجلسی در بحار
ابو مخنف

لشکر بر سر من آورده خیال کشتن من غریب دارد منم پور از نور انگیخته منم نعره از طلا ریخته
منم آنکه فرموده در شان من لغزان یزدان شه ذو المنن در مهر حسینم چه جان در تن است در مهر او حسین
حسین از منست ثم قال یا قوم علی ما ذا تقاتلونی ای اهل کوفه برای چه با من جنگ میکنید علی سنته ابو مخنف
غیرتها ام علی شریعة بدلتها حرامی را حلال کرده ام حلالی را حرام کرده ام سنتی و شریعتی تغییر و تبدیل
داده‌ام فقال یا قوم کفوا من ضلالتکم فالحکم بیننا بتقوی الله یا امورنا فلا تغرنکم دنیا و زینتها
فانجزوا الشر للانسان مسطور پس از برای اتمام حجت فرمود یا عمر اخیرک فی ثلاث خصال تو را در میان
سه مسئله مخیر میکنم هر یکی از این سه حاجت ما را روا کن قال و ما هی عمر سعد گفت آن کدام است فرمود
تترکنی حتی ارجع الی المدینة است از من غریب بردار که برگردم بمدینه پیغمبر جد او گفت و ما لی الی
ذلک فرمود پس اسقونی شربة من الماء فقد نشفت کبدی من الظماء پس جرعه آبم بر این
در جگرم سوخته است از تشنگی و الدی الساقی علی الحوض غدا و فاطمة ماء الفرات لها مهر
گفت و لا الی الثانی سبیل یعنی آب هم محال است فرمود ان کان لا بد من قتلی فلیبرز الی رجل
بعد رجل یعنی حالا لا بد مرا میکشید پس یک یک بمیدان بیائید گفت ذالک لک یعنی این
حاجت تو برآورده است بروایت عجیب ثم دعی الناس بالبراز پس مردم بمبارزت طلبید هر از عسوله
رجال و از شجعان ابطال بمیدان می آمد بشمشیر آبدار جان البوار میرفت حتی صرع منهم مقتله بروایت
سیو صاحب لعوف بعد از انکه مقتله عظیم از کوفه نمود بسیاری از ابطال رجال را بسر منزل فنا رسانید
و سیفه بود المغلق اولی من رکوب الجهاد بالعار اولی من دخول النار نحو خیم را کوشش
تغیش مغفر و خفتان میپوشم ~~خصم را عریان کند چون خویش را عریان کند~~ از جمله مبارزان روضة الشهداء
و دلاوران که جرأت مبارزت باشیر شیر یزدان شاه شهیدان کرد تمیم بن قحطبه بود که
امیر من امراء الشام معروفا بین الشجعان مقدما من الفرسان مبارزی دلیر و معروف
بی نظیر بود امیری از امراء و شام و مرد افکنی جوان آن شام بود لما قابله علیه السلام زعق
علیه امام عالیمقدار نعره حیدروار کشید که زهره برخی از لشکریان آب گشت تمیم بن قحطبه
سراسیمه گشت گفت یا حسین الی کم هذه الخصومة و قد فنی انصارک و عشائرک
و سقوا من کاس الفوت سم الموت ای پسر علی تا کی خصومت میکنی و دست از جنگ برنمیداری
تو هر دیگری را نداری فرزندانت زهر هلاک نوشیدند و اقربا و یارت لباس فنا و فوت

پوشیدند

پوشیدند وانت مع ذلک تظهر الجلاد و العقد و تتعرض القتال و المقابلة مع عشرین
الفا من الفرسان و ابطال الزمان و حماة المیدان تو با آنکه یار و لشکر نداری اظهار قوت
و شجاعت و ابراز قوت و رشادت میکنی و تو کین با بیست هزار کس از ابطال زمان و شجاعان
نامداران تیغ میزنی فقال علیه السلام انا الذی قاتلکم ام انتم تقاتلونی انا قصدت
علیکم الطریق ام انتم قصدتم نفسی حضرت فرمود ایا شامی من بجنگ شما آمده‌ام یا شما بجنگ
من آمدید سر راه من بر شما گرفته‌ام یا شما بر من ترویدید دل قطع و سفک دمی اراده کشتن
و خون ریختن من دارید انصار و اعوان مرا کشتید برادران و اولادم را بخون آغشتید
قمعتم اصلی و قطعتم فرعی ریشه حیات جوانان مرا کندید و نخل قامتشان را از پا در آوردید
الان دیگر میان من و شما این شمشیر آتش بار حاکم گردیده است همان بسمر و العقار از فرزند
حیدر کرار بلند کرده ساخت بگردنش نواخت سر او را نیم رهر قدم بدور انداخت آفرین بر بازوت
تیغت گوی بلیدم خصم را عریان کند چون خویش را عریان کند ثم جال و صال و طلب المبارزة فلم
یجسر احد علی البراز پس بجولان در آمد و ربت عقال

ولم یزل یقاتل حتی قتل خلقا کثیرا بهمین طریق متصل مبارزت آمیخت را مقتول گرداند شمر علیه اللعنه رو کرد
بعمر سعد و گفت آنچه حاجتی بوده از حسین رو بخاطر نیاد اگر تا قاف تا قاف عالم مبارز شوند همه را بکشد
آسیب از دم شمشیر جان بدر نبرند عمر گفت چه باید کرد شمر گفت عهدی که کرده بشکن عمر سعد فریاد
بر لشکر کشید همه یکمرتبه حمله کنید هر چه در دست دارید بر سر او بریزید آمد سلمانان لشکر یکمرتبه از جا حرکت
کردند فتحرکت العساکر و اشتعلت السیوف و الخناجر و استطعت الرماح و طارت الاقداح
و قوارت العاهود و تواترت المجدود و تطایر الحجر و المدر و تراکم غبار التراب سنگ و چوب
تیر و نیزه و شمشیر بطرف حضرت انداختند شمر از آن تیرها بر شمشیر کربلا بارید روی آسمان از غبار
کوفیان سیاه شد گرد و غبار بسما رسید پیغمبر خدا کجا بود علی مرتضی کجا بود فاطمه زهرا کجا بود شهانه آتش باشند
مسعود تیراها ببینند راوی حدیث گفت سیاه گرد و غبار دیدم خون از ریش حسین میریزد و غبار بحواله
فوالله لقد رایت شیبته مخضوبة بالدم

لما رأى صلوات الله علیه من صنع ابن سعد الکنود وهیجان الجنود وهجوم
العسکر العرمرم لاطفاء سراج البیت والحرم ثقل الرکاب وارخى العنان ولوى
ساحة المیدان همینکه خامس آل عبا سید الشهدا دید عمر سعد شکست آن عهد معهود را و برای
جنود نامعدود را برای چراغ حرم را خاموش کند عزیز فاطمه نیز بترسید و امر رکاب بشیر را سکین و عنان رکاب را کرد
خود را اندر جنگ میان لشکر فرستاده نفر در حالت رکاب بودند کشته شدند حضرت یکه و تنها میزد و میکشت
میشکست و میخست ... شمشیرها بیکدیگر می پیچید کما قال العلامة المجید وشد علیهم
شدة علویة تکاد لها الصم الصلاد تمور فقاتلهم فرداً وحیداً وهم اذا الفون الفا اربع وعسر
تفرقوا کالمعزى اذا اشتد هجوم ابو شبل عبل الذراع مبهر لم یجل کالرعد والبرق سیفه
فیمطرهم حتفا لهم فیبهر ... درین حمله هزار پانصد تن از لشکریان را بدرک فرستاد جان
عالم بقدار قوت بازوی و شوکت نیروی اما اگر دستش قوت داشت دلش از مشاهده شکسته بود داغ جوانان
دیده بود کمرش خمیده بود لبش خشکیده بود سرش شکسته بود بعوض خوردن شده بود بدنش پاره پاره و تن بکشش
گرسنه بود ... جوانان می افتاد ... صدای ناله و شیون زنان می شنید صدای ... زنان
میرسانید ... وفی المغفار غلغلة وهلهلة وفی الخیام زلزلة وولولة بانیها التفاکر ... فرباد
برآورد الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون ... ما امید ... باکه جنگ میکنید هذا ابن الانزع
البطین هذا ابن قاتل العرب این پسر شیر خداست فرزند ... حضرت ... همه لشکر را تمام عسکر بر او حمله
کنند سواره و پیاده تیرانداز شمشیردار ریختند بر سر امام حایل شدند میان حضرت و خیام یعنی حضرت
را از خیمه‌ها دور کردند و حسین بن علی بین الرواعد والبوارق جنگ میکرد و صفوف صفوف را که
می درید کتایب را بیکدیگر میزد مرد و مرکب بخاک می افکند صدای الحذار الحذار بلند و دار و گیر رسید ... و
شکست سپه خصم بتاختن رفت گوئی که ارض سراسر یکدشت پلنگی بهر ستاره ... 
یکی بیشه غضنفر برق شمشیر ذوالفقار حسینی از آخر لشکرگاه عمر بلند شد گرد و غبار روی آسمان را تیره و تار
کرده چشم کسی را نمی‌دید حضرت تنها میان گرد و غبار افتاد حضرت نفس کردی یعنی با خود حرف میزد و میفرمود
آه چه قدر تشنه‌ام لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم عجب حالی است هر چند نگاه میکنم یاری
و هواداری نمی‌بینم و هر چه نظر میکنم مرا همراهان و غمگساری نیست بهر جا میکنم رو نمی‌کند سوی من
انیسی پیکانه شناسایی نیست کجا روم چه کنم و چگونه کریم ... درین بیابان رهم بجائی نیست ثم رجع

وا قبل ... انقضا ...

آنچه لبش پیمود با ما
آنچه زلفش کرد با ما